بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامی که راجه بیر بجهت شاه اسکندر سرگذشت بسیار خوب شنیده محظوظ و مباهی شد از اسکندر پور پرسید که ای
بزرگترین رکن بهتران تو که دقایق و حقایق بر جهانی نامدار و سرداران قدیم الاقتدار که اوقات خود را
در مرضیات ایزد بیچون بسر برده و انتقال از این جهان کرده اند با اظهار زبان شیرین تو مطلع شده ام اکنون کیفیات
جادو را که بنام نامی سحری گرفتن گرامی در جهان آمده اند بمن آگاهی ده تو میگوئی که از من مستغنی او صفات
در صفت بیچون چاره نمانده اظهار میکنی که از شکم دیوکی تولد خواهد شد پس چون و چرا که در وصف بیچون نمی گنجد
مرا اشتباه [illegible] نشان کن و تسلی ده و هم میگوئید که رام از دیوکی تولد شده بعضی را مادرش حرامی می باشند
ای دیو [illegible] مرا از شنیدن بسیار ملالت تا کاشل رود بلکه هر موی تن حالی بهم میرساند نه به هیچ وجه
قصه [illegible] که در ضمیر منیر تو انبعاث کرده [illegible] که در وصف آن که بیرون از احاطه صفت
زبان بشر [illegible] بود در بیان آن اشکال است امکان اتمام کجاست که شمه از آن شرح دهد و نیز میدانم که دریای
بیکران سیاه [illegible] ما ایشان [illegible] بیان تا بحر سفینه نهاده به ساحل سلامتی رسیدند [illegible]
ذوفنون [illegible] ختم نامه خوب که نام [illegible] پاینده [illegible] گیتی بماند [illegible] آن زمان [illegible] قلم ما بوده ام
[illegible]

بیاد من تیری انداخت که بعد از صحبت نیک رفته‌ام که در توجه و مهربانی جهان آگاه ظاهر و پنهانی همگی جهانیان
بیرون سلامت مانده‌ام پس شاه ملک لانیرالی بهونت سکهدیو گفت ای راجه رحمت بر تو باد و آفرین
بر دانش و فراست تو از اینحال که پیر و هندی اسرار ذات پاک مدل و ابتعاث شده میدانم که شنیدن
بختیار آن جهان تویی بشنو تتمه کیفیات آن ذات پاک که از همه پاک و آزاد است همه جا اوست
سکهدیو گفت ای راجه زمانی که زمین از جور و جفای ظالمان تنگ آمده گران بار گشت
بصورت ماده گاو متمثل شده پیش برهما رفت و گفت که من بسیار گرانبار شده‌ام و بس در عذابم برهما با او
در پیش رود در آمد که ... و تو ما عاقبت مقدار مهادیو است انتقام از ظالمان می‌داند کشید و پیش از آن
که برهما اظهار کند مهادیو گفت که دافع اندوه گیتی بر همه من چو تو ام آنست که من و تو بعد یاد
آوریم از اینجا برهما و مهادیو با دیوتهای دیگر و زمین ماده گاو همه پیش شدند از انواع عجز و انکسار
درشایش بسیار نمودند بسیار کار بجا آورده آرزو همکرد ... از غیب آواز که خطاب به همه جمع یافت
رنجه آرزو ... آنچنان خود گشت اما فرصت قلیل در میان است که من در شهر ... ظاهر از نسل
دیوکی پیدا گشته قدرت خود که هیچکس ... تمام و ولد زادن و مردن ... چون در عمر سلف
نسد ... دیوکی پس از عبادت و ریاضت شاقه خواهش ... مثل من ... و همچنان شد که بود تا
باری ... ما را در ... خوزند ... و قدرت آنست که قدرت خود را ... اظهار ساخته زمین را
از بار گران نجات بخشم ای راجه بعد از شنیدن آواز غیب که تمام دیوتها به راهی کس او تا بر سر کوه
سمیر رفته مشورت کردند شرح آن طولانی دارد القصه جمله دیوتها از مشورت فارغ گشته با آن ماده گاو
که زمین بشنه ... جای خود آمد بود در متهرا سرداری ملک بجادوان بود چنانچه از راجه سورسین بسدیو

واز هما

و از همین جهت آن گرزین اسیر سید گشت و وقتی که کیش از آن گرزین اولاد یافت تا جد اکبر کلان شد و سید بو را

با خواهر خود تجدید اخت شناخت و در هزار چند هیچ کرستم تاجداران بزرگ شد چهارصد فیل مست و پانزده هزار

اسپ خاصه و هژده هزار نیمه مرصع کار و سوای آن از جواهر و اقمشه و کنیز از شمار بیرون بعد هیچ داد

به رخصت نمود و خود سر رشته سید بو و دیوکی محاسبی سهلبان شده میرفت ... تا ما در راه ندا بر آمد ای کیش

آگاه باش که هشتم پسر دیوکی کشنده تست ای راجه از شنیدن این آواز کیش حیرت ... خدا ...

و عنان اسپ از دست او برافتاد همه مدهوش گردید تیغ از نیام برکشید خواست که سر ... از تن

جدا کند سید بو درین معامله محجوب با کیش گفت ای راجه با بی گناه قابل کشتن نیست با وجود آنکه خواهر تست

چه میکشی هر چند سید بو با وجه صحیح با او میگفت او باور نمی آمد آخر بار سید بو گفت ای کیش از آواز نا معلوم

که پسر دیوکی کشنده تست این قول به قرار من آن نیست که هر چه دیوکی به فرزند تو دهم تفصیل آن که بعد کشتن آن

نعیم باشی ازین گفتن کیش باره سرد شد و از اراده برگشت و بجای خود آمد سید بو و دیوکی را نقید خود

نگاه داشت ... سکید بو گفت ای راجه از دیوکی هشت طفل پیدا شد از آن جمله هشت

و یک دختر بود روزی که دیوکی پسر اول زائید سید بو آن پسر را بدست خود برداشته پیش کیش آورد

کیش از اخلاص و وفاداری عهد سید بو به غایت خوشحال گشت با حاضران مجلس همی گفت که سبب آواز

غیب کشنده من هشتم پسر دیوکی است اکنون بخون این پسر معصوم چرا دست آلوده باشم آن پسر را

به سید بو سپرد سید بو پسر را بر داشته بجای خود آمد اما بد اندیشی کیش که بحال پسر متعین داشت بار بار در پیش

ویاده میرفت که مبادا او را طلبیده بکشد بعد از آن ... نارد در مجلس کیش آمد و گفت ای کیش در کار

غافل میباشی خط بکشتن و از پاها نشمار که تا شاید هشتم همین باشد این بگفت و بجای خود رفت

سکهدیو گفت ای راجه عجب ماجرا که جدا است به آزار کسی راغب بود لیکن بتقدیر این چنین بود و باعث بنده
جهانگاران درین دید کنس آن پسر را بار طلبیده بکشت هر چند او گرهین مادرش و کلانتران
دیگر مانع این کار شدند بار نماند بخلاف آن پدر خود را بقید و حبس نگاهداشت که چرا بمحاربت
جادوان پیش آمد از آن روز به بسید بود و دیوکی تاکید نمود و اهتمام حبس هر کدام نیز نام دیوکی و بسودیو
بمرور ایام شش پسر دیوکی را کنس همین طور بکشت چون دیوکی حامل هفتم رفت سری اچوت جیو
بحکم مایا امر فرمود این اسم مرا که در شکم دیوکی است ببر و در شکم روهنی که از ترس کنس در
گوکل مخفی است بدار وقتی که آن سیکوان از شکم دیوکی بشکم روهنی رفت دیوکی دانست که حمل هفت
زقطا و ... شده ... باز بعد چند مدت دیوکی حامل دیگر گرفت از میامن سعادت حمل
جبین دیوکی درخشیدن گرفت و روی فرخنده اش بسید بود هم روشنائی دیگر یافت در و دیوار زینت
وجای و مکان زینت رسید راجه پریکشت گفت ای دیو تو شعاع نور آن آفتاب است که عالم را
منور دارد و در زمان آفتاب که ... مشرق لا ... باید از وجه دور است که جای و مکان را روشنائی بخشید
سکهدیو گفت ای راجه در آن وقت برهما و مهادیو با دیوتهای دیگر آنجا رسیدند و ستایش بسودیو
و دیوکی میکردند و میگفتند روشنی را که از پیر آن در همه جهان میگردید طفیل ایشان است که خواهیم دید
بعد از آن بشت ذات پاک را بر زبان گشادند کنس از آثار سعادت حمل دیوکی که جای و مکان
گرفتن بود شرف یافت و روی او و روی پدرش درخشان دید ... و تعجب آورد که کشنده من همین خواهد
ماند ... درین مصلحت بی‌گناه بدل می آورد که دیوکی را بکشم و گاه میگفت زن حامل دار کشتن
درخور ... نیست با وجود آن که خواهر من است چرا کشم آخر قرار داد که حمل او را خواهم کشت از کشتن دیوکی

درماند

و در گذشت او باشد در بیان تولد شدن سری کشن علیه السلام سکدیو گفت ای راجه پریکهت کنس در جهان

نمی نشست و یاد کننده خود بود و کار در راه میرفت لشکر آن میماند و اگر خواب میکرد در خیال او کشن می آمد اگر بیخواب

اندرت همان وقت هشتمی در نیم شب که جهان از شور و فتنه آسوده بود در خانه بسدیو مرد چتربهوج ظاهر شد بسدیو

بمجرد دیدن دانست که داده جهان گردن همین است و همچنان دعوی تمام داشت با هر دو دست خود بر جبین نهاده

نیایش ستایش نمود سری کشن از روی مهربانی که پدر با اشتغل نمود که مرا در گوکل بخانه نند بنا با جسودا گذاشته

بیاید جدا از زمانی قادر بر ایستادن نشستن و کمال بسدیو و دیوکی را نعمت عدل است طفل را دیده خود مسرور شد

سکدیو گفت ای راجه در آن وقت بمرا آمد که این طفل را در گوکل بخانه نند باید برد و از جسودا

که همان ساعت دختر تولد شده است در اینجا باید آورد بسدیو گفت بشارت پسر خود را بر هر دو دست گرفته روانه

زنجیر پایش وا شد و دروازه ها کشاده یافت و دربانان و پاسبانان در خواب بودند وقتی که بسدیو

در آب جمن درآمد جمنا برای شرف پابوس آن پسر بالا شده می آمد و بسدیو پسر را بالا کرده

زمانی که آب از سر بسدیو گذشت جمنا شرف پابوس آن پسر مشرف گشته آب پایان شد

بسدیو از آنجا گذشته به گوکل رفت و بخانه نند در آمد پسر خود را در کنار جسودا گذاشت و دختر او را

که همان دم تولد یافته بود بر آورده بر گرفته بجای خود آمد این راز جسودا را از زائیدن دختر خبر نبود چرا که جوگ مایا او را

بغفلت برده بود بعد از رفتن بسدیو جسودا را دانست که من همین پسر زائیده ام وقتی که بسدیو بجای خود آمد

دختر را در پیش دیوکی گذاشت باز زنجیر در پای خود دید و دروازه ها به قفل بسته شدند دربانان و پاسبانان

بیدار گشتند آواز گریستن طفل بگوش ایشان رسید دویده بکنس خبر رسانیدند کنس بمجرد شنیدن این خبر

برخاست از بستر برهنه پا خود را رسانید جای که دیوکی بود آمد دیوکی دختر را بر دو دست

پیش کنس آمد و گفت ای برادر مطابق قول و عهد خویش هر طفلی که زاییده ام بتو دادم چنانچه تو همه را [illegible] کشتی

اکنون [illegible] این دختر هم [illegible] صواب [illegible] است ای راجه کنس [illegible] شنیده و زود [illegible] آمد

و دختر را فی الحال از دست دیوکی گرفت خواست که بر سنگ زده بکشد آن دختر که اوتار جوگ مایا بود

چون برق از دست او بریده بهوا رفت و آن حمایل [illegible] و زیور [illegible] بدست آن دختر

ظاهر شد و به آواز بلند گفت [illegible] ای کنس غدار [illegible] اختیار کرده بودی [illegible]

بدان و آگاه باش که کشنده تو نیز پیدا شده است کنس از شنیدن آن در غم فرو رفت [illegible] بسدیو و دیوکی

[illegible] گفت در غم فرزندان [illegible] که عذاب [illegible] بر خود گرفته ام این نیز

[illegible] شغل من بدکردار [illegible] پدر و مادر و فرزندان و برادر [illegible] در دنیا

[illegible] باخود [illegible] هرجا و هر گوشه [illegible]

بسدیو گفت آری کنس فی الحقیقت چنین است [illegible] که معامله [illegible]

آدم [illegible] آرزوها [illegible] گرفتار است چیزی که [illegible] احتیاج است [illegible] در غم [illegible]

ای راجه [illegible] بسدیو و دیوکی را از قید خلاص نمود [illegible] که باقی مانده بود آخر شد [illegible] در میان [illegible]

[illegible] سرکش [illegible] ای راجه [illegible] آفتاب [illegible] نهاد

کنس با مدبران راز در میان نهاد که اکنون چه باید ساخت ایشان تسلی و دلداری بسیار نمودند که از این

فکر [illegible] نباید بود علاج این آسان خواهد شد چون از زبان دیوی معلوم شده که کشنده تو در ملک

پیدا شده است پس در این ملک هر جا که در این ایام پسری زاییده باشد همه را میتوان کشت [illegible] است

که [illegible] خواهد [illegible] تا کسی حامی او شده پنهان و پوشیده نگاه خواهد داشت [illegible]

از ما

در یافت کذاران دست دراز باید کرد و در تو تا که با مداد و اعانت این قوافل سعی ... نمایند
خود ظاهر خواهند ساخت آن زمان به تر دد و تلاش سپاه تو کار دشمن آسان می بینم چه من که هیچ طور کار
ساخته نمیکردم ای ... کش زبان روز به روز به میادران بر دست و کلانتران باز بجهت حکم فرمود که کینش طعان
سعی ... تا ... بر همان تماشا ... می راچه هنگامی که سید بو سیر خود را در کوکل پیش حسود ... گذاشته و
دختر او را مرده ... بخانه خود آمد حسود ... دانست که من همین پسر را بکره ام چون شد زن ... ولادت ...
پسر داشت تولد یافتن همچو پسر که خانه او ... دیگر گرفت ... دو ... تا تمام کوکل ... رسید
تا غایت شاد ... گلهای ... در حدیقه ... شگفت خیر و خیرات از حد امکان خود زیاده ساخت
هر کسی چیزی در خواست می نمود نشکرانه آن پسر را او میداد رسم و اطوار ذات خود را ... پرستش کل ... ی
و ... دیگر ... همه نیت نیک و ... شایسته انجام داد و ... آن ... قابل نام
آن ... نهاد ... که ... کل ... رنگ ... شریف او بود چون شد در خدمت سید بو
اخلاص و عقیدت ... از قدیم داشت در ... که سید بو در قید کنس بود شد از خدمت او محروم ماند روزی
بجهت ادای ... در شهر آمده بود اول در خدمت سید بو رسید پرسش احوال ... و اظهار تسلی خود ... میکرد
سید بو از دیدن شد ... و دو سر ... دو دیده در آغوش گرفت بعد از اظهار اشتیاق ... جای
برای نشستن او داد و اخبار ... پسر او می پرسید و ... ای شد در غم فرزندان خود که کنس ... همه
همه را کشته است تو میدانی ... [illegible] ... مانده ام اما تولد پسر تو خورسند و شادمانم ایزد بیچون او را
سر خوردار گرداند و بدرجه ... رساند ... که اخلاص و اتفاق ما و تو در میان است و در ... من و تو
هیچ گونه فرق نیست شد ... اخلاص و اعتقاد را بجا آورد و معذرت می نمود و ... [illegible]

مهربانی من از دشمن پسران تو من هم در گوکل شنیده همیشه نعو واهم بوده ام چون چاره نداشتم

از اراده ایزدی دانسته بصبر می پرداختم بسدیو گفت ای نند اکنون شنیده ام که کنس بدکردار

بکشتن طفلان حکم کرده است چنانچه دیوان دراز دست و ناکسان ستمکش روی را باین کار تعلق بوده

مصلحت آنست که تو درینجا معطل نه گردی و زود متوجه گوکل شوی همه وقت از پسر خود و پسر من آگاه باش

زاییده است خبردار خواهی ماند بسبب اتفاق و اتحاد من مسامحت نمودم چگونه در پسر من خود جدائی

نخواهی [illegible] و آن با عنایت است ای راجه نند رفتن از خدمت بسدیو رخصت گرفت کار بار

آنجا را بسرعت تمام داده همان روز به گوکل آمد [illegible] رفتن پوتنا بگوکل [illegible] و جان [illegible]

ستکبید و گذشت ای راجه وقتی که کنس بکشتن طفلان حکم فرمود پوتنا التماس نمود که بخدمت من امر شود

کنس بحسب التماس او و برا تعین نمود پوتنا از شهر برآمده طفلان نواحی را پستان زهرآلوده خورانیده

میکشت چون در گوکل آمد صورت مهیب خود را مخفی کرده حسن را باهم رسانید و زیور گوناگون

و حمایل گلهای رنگین خود را آراست و بعطریات فراوان معطر گشت زنانی که پوتنا بدروازه نند

جسودا [illegible] ایستاده بودند بدیدنش مبتلا شدند و از رفتن در درون خانه زنان بیگانه را مانع نگشتند چون

پوتنا اندرون آمد رو بسوی گهواره کرشن آورد و [illegible] نزدیک کرشن رسید بمهربانی او را [illegible] در کنار گرفت

و پستان در دهن او داد اما بر خلاف شفقت خیال دیگر داشت ای راجه توانائی آن پسر [illegible]

پوتنا را بدرد گرفت و [illegible] دست [illegible] فغان کرد که بجای شیر خون [illegible] بیاری [illegible] مغز و استخوان او

بیرون افتاد و وقتی که مثل کوه او را بر زمین زد پوتنا بصورت اصلی [illegible] آمده جان داد و تا آن مرده [illegible]

گنجید ای راجه از افتادن پوتنا زمین و آسمان در شور شد چنانچه هر وقت [illegible] تا سر [illegible]

که آمد

که انچه او را به بحر خود زده گشت شور افتاده بود آنچنان حالت ظاهر شد مردم همین پنداشتند که آسمان بر زمین افتاد

اهل کوکل و مردان زور دست را طلبیده اعضای او را به تیغ و تبر از هم بند جدا کرده با هیزم بسیار که یکجا گرد آن

فراهم بود سوختند دودی که از آن آتش می برآمد دمار مردم را مضطر ساخت آری چون از دست سری گذشتن

گذشته شد بلا رخ نمی تافت [illegible] وقتی [illegible] افتاد [illegible] کرده [illegible] زمین و زنان در

چنین آمد خود و بزرگ کوکل از این کار حیران ماند جسودا چه بیند که از شکم [illegible] پوشانیده [illegible] انگشت

می کند و دیده از انجا [illegible] سینه خود نهاد و سر و دست او می بوسید و شکرانه [illegible] جهان آفرین

می نمود و نام هر دو نام را یاد آورده که همیان پسر خود جسودا و دیهای [illegible] آمد [illegible] دعای از برای

او خواستند همچنان زنان کوکل [illegible] جسودا [illegible] رحیم می بودند که پسر [illegible]

انگاه [illegible] ای راجه بعد از وقوع [illegible] جسودا خیرات بسیار کرده [illegible]

چون در صحن خانه [illegible] او را به طفلان ایستاده بود جسودا [illegible] او را به گذاشت وقتی که پسر [illegible]

بخواب پوشیده جسودا بکار دیگر رفت بعد از زمانی [illegible] بیدار شد [illegible] طفلان [illegible]

گرسنگی و گریه آمد دست و پا زدن گرفت ای راجه سبب دست و پا زدن آن پسر [illegible]

[illegible] دست [illegible] آن پسر آمده [illegible] پای خود [illegible] او را پنهان مانده بود و پسر همه [illegible]

آنگاه کشته دست و پا زده [illegible] تمام شکست [illegible] آنگاه [illegible] متحیر [illegible]

[illegible] دیگر هم اینجا آمده او را به [illegible] طفلان دیگر که در انجا بازی کرده [illegible] شکستن او را [illegible] می گفتند

که پسر تو پای خود زده او را [illegible] پای پسر [illegible] او را [illegible]

[illegible] دیگر در اینجا آمده او را به [illegible] جسودا با خیرات تصدق [illegible] حافظ حقیقی [illegible]

روزی ترناورت نامی راکهس باشاره کنس در گوکل آمد نخستین بادی تند چنان بهم رسانید که در تمام گوکل چون
شب تار ظلمت رفت بعده آن باد گرد باد شده کرشن را از گهواره برداشته بر آسمان رفت بعده ای راجه
از غایت [illegible] سری کرشن شد و جسودا را بجائی رسید که چه بگویم که هیچکس مباد [illegible] یک زن و نه مرد و حیران شدند
همچنان زن و مرد گوکل حیرت زده نشسته در این حال چه بینند که [illegible] بر زمین برافتاد و از افتادن آن جوری [illegible]
چنانچه از افتادن پربتی ای راجه کرشن بر سینه او بازی کرده می نشست شد و دیده پسر را در کنار گرفت
نسبت همین قصه بود که درین روزها بلای عظیم خواهد برخاست همانست که بار بار پسر را از بدکار غیبان [illegible]
رو نگاه داشتن در کنار جسودا بود و جسودا از بس مهربانی و شفقت مادری بار بار بوسه بر رویش می زد
چون پسر از میل خنده می ورآمد و دهنش وا شد جسودا در دهن آن پسر که درو از دریافت [illegible] زمین و آسمان
و آفتاب و ماهتاب و هر دو گروه و [illegible] تمام هستی آنجا دید متحیر از آن حال ماند بار و [illegible] بهم رسانید
که عقل او پریشان [illegible] این پسر [illegible] گرفتار شد حرص گشته بار و
[illegible] از آن [illegible] در پیش [illegible] نعوذ [illegible] افسون [illegible] تا [illegible]
و [illegible] آمدن بید بوگرگ را در گوکل برای نام نهادن پسر [illegible]
تقویم طالع سری کرشن را [illegible] سکهدیو گفت ای راجه بسدیو [illegible] در [illegible]
گوکل فرستاد پسری که از و تولد شده ظاهر نخست روزی بسدیو گرگ [illegible] را طلبیده [illegible]
که ای دانای انجم شناس از روی [illegible] در گوکل پسر تولد شده [illegible] تا حال نام آن پسر نهاده ام
بنابران امیدوار از شفقت باطنی [illegible] که خود به گوکل رفته از ستاره تولد پسر و آثار بودن او
آگاه شده بنام نامزد فرمایند گرگ بحسب التماس بسدیو در گوکل آمد نند از تشریف آوردن آن گرگ

دانا

و دانا خورسند و محظوظ گشت بخواهش جان و آرزوی دل گرگ را در منزل خویش آورد و بعزت و تعظیم
جای داد و میگفت که تشریف تو جای در منزل من فرو گرفت و سعادت بمن روی نموده است و فرق من
با اوج کیوان پیوسته روزی چند در مجالست عمر به تصدیق رسید قدم گرگ چه در دل جای بزرگ می تشد این
من حامله گشت تا پسر آزاد و شادی آن پاکیزه گل بهم گرگ گفت ای ... برای نام نهادن پسر روی بسوی تو
دانا فرستاده است بعد از خدمت است و آیش گرگ را دید ساعت و روز تولد او معلوم کرد دانا ساعت بگفت
نام نهادن پسر روی طالع من ... امیدوارم که تقویم طالع پسر من هم میسر خواهد شد که از بخت ستاره
پسر من از ... و نام او را نهاد و گفت چون این پسر ... چند انکه ... دیگری باشد بگوید
مردم او را ... خواهد گفت پس از آن نظر بر ستاره ... من ... تا بدین ... مطلع گرد
و گفت ای ... گفته را ... گفت گفته بزرگان جای اندوه و رنج است
از آن خوبی و خورسندی گرگ گفت ای ... این پسر تو نیست پسر ... دیوی است من از اظهار این
که حمل ... دیوی دختر زاده ... حیران بودم آیا ... من خلاف است یا حمل من ...
از ... حمل دیوی به پسر جدا باید شد دختر چطور زاید اکنون بدین پسر دانسته‌ام که پسر دیوی و ... تو است
و آن دختر ... بود ای ... چون این پسر ... آفریدگار است بیش از این ... جسم ... خود گزیده ... بر تحقیق
جسم ... های دیگر ظاهر نشده است اکنون بار بدین رنگ ... است نام این پسر را ...
نام او را ... مگویم ... نام این پسر هر دو جهان مفتخر خواهد گشت گرگ پس از نهادن نام ... رخصت
تمام بجای خویش رفت آن هر دو پسر ... یکجا ... ماندند ... کاه کرد ... تا گوینان
... بیاید ... تمام ... صورت ... تمام گویان ... جای گشت

که یکدم بی او قرار و آرام نداشتند و هر زمان به بهانه بخانه شدی تفقد چون آن فرخنده از فقیر دو دیدن

یاد کرد با بقالان در دخانه هر کوی میرفت شیر و حلوات ... که گستاخانه میخورد و بر زمین میریخت

گربه‌ها ... منع میکردند باز نمی ماند ملک ... بار دیگر این کار میشد گربه‌ها از خوردن و ضایع ساختن

شیر و حلوات هر روزه بجای نگاه میداشتند که دست گربه نرسد و از آنجا برسد وقتی که گربه‌ها ... جا نگاه میداشتند

سرکار شیر با بقالان بخانه شان می درآمد و پنهان کرده و در دراز آن انبار ... تا یکی از بقالان میگفت که ...

خود بالای او بر آمده دست می جست اگر دست میرسید فرود آورده بدق میخورد و بقالان می داد

و اگر دست نمی رسید سر پنجه خود را بر دیگ ... سوراخ میکرد و هر دو دست دراز کرده آنچه می ریخت خود

میخورد و بقالان را میخورانید تا گاه گوی خاوند خانه که آن مشتاق روی او بود از بیرون ... گفته ...

می آمد چون نزدیک می رسید ... خود ... گربه‌ها در پس ... رفته از نقصان زیان خود

خبری ... شده ... که هرگز ... کار ... می گفت که ...

... جامه ... تا کی ... میگویند

که ... گاه در خانه ... پنهان رفته شیر و حلوات می خورد تا گاه که گوی از

بیرون می آمد میگفت ... گفتم که خانه ... غلط کردم باز گوی میگفت

... حلوات ... انداختی گفت ... افتاده بود ... آوردم ... بهانه ...

بخانه خود می آمد و باز در خانه یکی میرفت شیر و حلوات می خورد ... تا گاه ...

... میگفت ... بیش ... چون ... می ... بر ...

که شیر و حلوات تمام ... او می افتاد ... علاج ... خود ... بخانه خود می آمد هر روز

هر یک از گوپیان به بهانه فریاد و گله نزد وی رفته بسبب ظاهر از نقصان مال خود اظهار می‌کردند لیکن فی الحقیقه
رفتن بار بار برای دیدن دیدار سری کرشن بود تا سعادت و دریغ از خوردن و ریختن شیر و مسکه می‌کردند
جهت او برای آن بود اکنون که شیر و مسکه هیچ در خانه نماند سری کرشن نخواهد آمد ای کاش نخریدن [illegible]
[illegible] آورده نگاه داریم تا کنیا بخانه من آید روزی با بسیار و سوداگران و غیره گوالان آمده
بجسودها گفتند که امروز کرشن گل خورده است جسودها غضبناک شده و ابرو با هم برآورده گفت ای کنیا چرا مرا ملام
بسیار خلق خواهد گفت که کنیا چیزی برای خوردن نمی‌یابد سری کرشن گفت ای مادر این یاران
دروغ بسیار گفتند گناه من چیست اگر گل خورده‌ام اگر گفته من اعتماد نداری دهن مرا ببین
اگر گل خورده‌ام البته دهن من آلوده باشد جسودها [illegible] هر دو دست سری کرشن گرفت و گفت
دیگر دهن او را واکن [illegible] دید که تمام جهان در دهان آنحضرت [illegible] است که من در باره این [illegible]
ای [illegible] جسودها [illegible] کمال روزی [illegible] است که او [illegible] زبان در ستایش [illegible] سری کرشن
واشد جسودها را واقعی نشناخت [illegible] در میان است که هیچ کس [illegible] نشناسد [illegible]
که در غفلت غرق شده [illegible] است [illegible] از کنار [illegible] جسودها سری کرشن را در [illegible]
[illegible] تمام [illegible] روزی جسودها مسکه از جغرات می‌برآورد و کرشن
در [illegible] عکس روی خود [illegible] در [illegible] مادر [illegible] بانواع بازی انبساط [illegible] گاهی
مادر را گرفته [illegible] برآوردن مسکه باز [illegible] است گاه [illegible] در این اثنا آن دیگ شیر
که بر آتش بود در جوش آمد از جوشیدن دیگ شیر بر زمین افتاد جسودها پسر را از کنار [illegible] است
و متوجه بجانب شیر شد کرشن در دل آورد که مادر شیر را از من بیشتر [illegible] است و الا مرا از کنار نمی‌انداخت

تمام حبوبات را بر زمین ریخت جسودا باز آمده دید که حبوبات تمام ضایع شده است غصه آورده

بطرف کرشن روی آورد خواست که تنبیه نماید کانها بدوید و جسودا در عقب او شد هر چند دوید خواست

که کمر کرشن بدستش نیاید با گوپیان و گوالان گفت که کنهارا باید گرفت بدست هیچکس نیاید کرشن دانست

که از بس دویدن مادر من مانده شده تا خود بدستش آمد جسودا ریسمان آورده هر دو دست او

می بست بقدرت او به هیچکس نمی شد هر چند که ریسمان بر دست تمام نمی آمد جسودا ریسمان دیگر آورد آن هم

تمام گشت چون جسودا و گوپیان متعجب و متحیر ماندند سری کرشن بقدرت خود ظاهر کرد و ریسمان تمام آمد

کنهیا که جسودا و گوپیان را تصدیع داده هر هم بند شده دستش بسته بود دو درخت که نل کوبیر پسران

کوبیر سنداری که از دعای نارد درخت شده بودند در صحن خانه نند واقع افتاده بودند بسته محکم

ساختند [illegible] ماجرای نل و کوبیر پسران کوبیر سنداری که به دعای نارد درخت شده بودند

در صحن خانه نند واقع شده و اشرف یافتن پای مبارک سری کرشن از قالب درخت برآمده رو به رو نا شده [illegible]

ستافتند راجه پریکهت از گوسائین سکهدیو پرسید که ای بزرگ‌ترین از گشتن ان حقیقت نل [illegible] را بمن بگو

که کدام بلا و ابتلا از ایشان بوقوع آمده بود که نارد دعای بد بر ایشان کرد سکهدیو گفت ای راجه نل و کوبیر پسران

کوبیر سنداری در کوه کیلاس با ذوق و عیش بسر می بردند روزی بخمار دولت و جوانی سرگردان شده

باده نوشی کردند در سر آب رفته با زنان خوبروی صحبت می داشتند از اتفاقا گذر نارد در اینجا افتاد [illegible]

و از غرور جوانی از چشم کور شده از آمدن نارد هیچ حیا نکردند و با ذوق و نشاط جسمانی که مشغول بودند نشسته ماندند

اما زنان به دیدن آن خدا پرست که در ذکر کردگار بود لباس پوشیدند [illegible] از آن کار

ملوث [illegible] رفتند نارد دعای بد کرد که [illegible] آن مرد را آگاه کردند و گفت

که کرشن

یکی مستی باده که هوش را بر باد دهد بر شمار درآورده دوم بدمستیهای تنباکو دولت که پیش از حیات بیست جمع شده

شمار افسانه خراب و از چشم گوشت آگاه باشند که شاد و قالب درخت خواهند شد ای بحران زیور دولت

تو واضع نقشها و زینت بحران حیات ذریت تعقل نهشته کار کردن یعنی باید دانست که نتیجه او بر پیری است

یا نکوئی بینند آن هر سه باب ورشتنا باید تست ملوک بینند بدست سر می نهند و دور آن را می داند الا به تکلم

مفلسی از آن جهت تمامی قدر دولت خواهان باشند که هیچ نوع صرف نماند [illegible]

خلائق با شما همین است که بعد از [illegible] وجود سری کرشن [illegible] گوکل

[illegible] خواهند شد از قالب درخت برآمده [illegible] تا خواهند یافت ای راجه [illegible] از این قسم است

[illegible] بار در آن هر دو [illegible] در قالب آن هر دو درخت جای یافته در گوکل برآمدند و وقتی که جسودا [illegible]

مادر [illegible] هر دو دست [illegible] غلطیده غلطیده نزدیک آن هر دو درخت رفت مادر را

با هر دو درخت محکم کرده زور آورده [illegible] آن هر دو درخت از بیخ برکنده شده بر زمین افتادند و از افتادن

درختان شکسته [illegible] که [illegible] هر دو درخت دو صورت

در یا برآمده دست بسته سر خود در پای سری کرشن نهاده [illegible] بسیار کرده [illegible]

کنه [illegible] گوکل [illegible] و سایر متوطنان گوکل [illegible] گفت

ای راجه چون نند [illegible] مردم گوکل از افتادن درختان آگاه شدند [illegible] سلامتی کرشن خیرات بسیار دادند

که [illegible] این پسر [illegible] که درختان چگونه افتادند هر چند [illegible]

از افتادن درختان و برآمدن [illegible] صورت از آن و سجود کردن در پیش کرشن همه را [illegible]

[illegible] هیچکس [illegible] کرشن [illegible] هیچکس [illegible] تمام مردم گوکل

جمع شده مصلحت بود که ماندن ما در اینجا سراسر زیست هر روز یک بلای تازه نازل میشود چون تا حال بخیر

گذشت بهتر است که از اینجا برخاسته بجای دیگر آباد و شیم شنید گفت ای برادران در فلان جای خوب

بهم رسیده از رسیده شنافته نشنوید چه بندر این که متصل آن کوه کوردین واقع است میدانم که از همه جا

آن مکان عیش و فراغت هست مردم مواتی ما تمام به آسایش خواهد ماند همه قبول کردند سامکی دیده

و بار اسباب کلان سر و زاد خود را انداخته و منزلهای در پیش گرفته روان شدند و در بندر این رسیده حصاری

و در جهان ارابه های گرد بکرد خود ساخته ماندند دران هنگام سری گزشن پنجساله بود همراه گوساله ها در این نقطه

چرنیده می آورد و انواع بازی و انبساط با گوالان داشت روزی همین آنسر دشت با شیاره گرش صورت

گوساله خست دراینجا آمد دسعی و ترار گزشن بود آن طفل همه دان داشت که گاو نیست همین آنسر دشت

همین است با ملعه گفت ای برادر این گاو را میدانی کیست گفتا آری سگ هد و گفت ای راجه

گزشن یکدست نشاخ او انداخت و بدست دیگر پای گرفت باندک زور گردانید و چنان بر زمین بزد تا بیت

که هماندم بجان جست باز با گوالان آمده ببازی مشغول شد روزی دیگر لگاسر دشت آمده بر سبب رهایی

جنانشست منتظر آن بود که هر وقت گزشن در اینجا بیاید چون پاهای مخلق فرو برم گوالان آمده خبر از آن

که مثل مناره بر لب طاهر شدید با سری گزشن معلوم ساختند گزشن انجا رفت و دانست که یک است

مگر لگاسر دشت است نزدیک او شد بیک بگرد و تن سری گزشن را بزرگ خود از دهنه بحلق فرو برد

و خوش وقت کردند که کار من بانجام رسید ای راجه بقدرت او که برای محافظت خود شد از آن بلند

بوجود آمده در دهن آن یک سوختن گرفت از بس سوختن که تاب نگاهداشتن نیاورد گزشن را

از دهان بیرون انداخت و بار میل گرفتن او نکرد خود را در از ساخت سری گزشن بر دو بیره او کرده دو دست خود از یکسه

دو باره کرد

دوباره کرد با عیش و ذوق با بلبهدر و دیگران غسل در جنا کرده با گوالان بخانه آمد گوالان حقیقت آن یک را مانند

و مادران پیش باز نمودند همه کس دانسته که در پیش گرشن همه بلاها میگردد و یکی چون روز نخست از ان پوشیده می

باید است نمیدانم که رفتن از خانه چون است بلا بعدم میرود آمدن اگهاسر دیگر بهر

جزای انتقام بهن اگهاسر و کشته شدن او از دست سری گرشن ای راجه سری گرشن گوالان و گوساله ها را همراه

گرفته گاهی در میان کوه گوردهن و گاهی در بندرابن بازی میکرد روزی اگهاسر دیت با خشم و کین برای انتقام خون

بهن بکاسر و بکاسر برادران خویش آمد خود را اژدها ساخته بر سر راه نشست یک لب او بزمین چسپیده و دیگر لب

در مقام آسمان پیوسته شکل کوه معلوم میگشت وقتی که گرشن با بلبهدر و گوالان دیگر گوساله ها را همراه گرفته تا آن جا

متوجه گشت اگهاسر خوشحال گردید که از انتقام برادران خویش به آسانی خواهم گشت ای راجه تمام گوالان

آن مار را کوه پنداشته و حمل بر مار سر زدند تا آنکه سری گرشن از ان حقیقت واقف است مانع نه آمد گوالان

تمام با گوساله ها در دهن اگهاسر اژدها فرو رفتند گرشن اندیشه کرد که گوالان دوستدار من اند و با من بلا گرفتار

شده اند پس پناه آنها در اینجا دیگر نیست حیف باشد که اژدها فرو برد با مادران ایشان چه خواهم گفت

ناچار است که من هم بدهن مار فرو روم خود سری گرشن در دهن او رفت در آن وقت دیوتا و دیدیا دیگران

که برای تماشا در هوا بودند افسوس میخوردند که مبادا این اژدها گرشن و گوالان را فرو برد و دیوان و راچهسان

دوستدار کنس خوشحال بودند سری گرشن هیچ در دهن مار رفته وجود مطلق خود را چنان کلان نمود در ان ساعت که در حلق

آن اژدها کوه تن محکم شد لب بالا را ملند است که تا لب پائین بند شود همان طور را ماند و قالت آن

مار را بند کرد همه سوراخ نماند که دم بر آید جان او تنگ آمده از درون نه بدر شکل شعله آتش در هوا گردید

گرفت و دیوتا ها نقاره شادی نواختند و حی حی کنند گل باران کردند و آن شعله باز آمده بدهن گرشن منطبق گشت

گوساله‌هایی که در سایه درخت حافظ حقیقی ستم آرام و با بازی میکرده می‌کشید به اشاره آن نگاهبان چه‌ها

با گوساله‌ها پدر آمدند پس از چرانیدن هر کس روزهای دیگر وقت شام به خانه خود باز آمدند ای راجه

آن بار گشته تا مدتی آنجا ماند چون گروه می‌بود در مکان بازی طفلان شده گاهی بالای او رفته گاهی

درون او بازی میکردند مرتبه آن اکنون چگونه شرح دهم بدر قید تقریر نیست تماشا با مردم که در عین

خواهش و طلب که خواهش او به طلبکاری سری گرفتن بود با او پیوست و به درجه کمال او رسید مقام

خلاصی نهایت حالت عاشق را همین بازی است طلبکاری همچنان به از ریاضت و عبادت

عمر است [illegible] ولیعه رسیدن مر بهار را و دیدن گوساله‌ها با گوالان چند و

پیدا شدن گوساله‌ها با گوالان [illegible] توانائی ایزد توانا بصورت در آمدند همان که هرگز مادر ایشان

تفاوت نمیدانستند و مهر شان تغیر نیافت مسکنه و گفته‌ای را به سری گرفتن صفت

آن مرده با گوالان میگفت که چون در آنجا بر لب آب جمنا هیچ بلای واقع نشده بود

خوش شده که برای بازی کردن ما این بار بکار آمد اگر اینجا با این گوساله‌ها پدر چریده

دور هر خواهند رفت بالای او رفته میتوان دید و نشان نهایت ای راه طلبکاری و سعادتمندی

که ما چگونه نشست و رفع در مرتبه گرفتن بودند و دیدار گرامی معنوی گشته و در نشستن و هر جا سکن

به بدان شریف او مساس گردیدند چون آفتاب گرم میشد در سایه درختان که با برگ و شاخ

بسیار خوش هوا بودند رفته می‌نشستند که هر کدام از ما در آن جرس می‌آورد یکجا گردیده می‌خوردند

گاه نیم خورده خود را سری گرفتن به گوالان میداد و گاه نیم خورده گوالان خود میخورد و صفت آن گوالان

که در هر ساعت بصد گونه مهربانی او بهره مند شدند مرحبا و طلبش مینقمه که ما سرگردان بیکار نشده ادم

حرکت

خوش طالع گاوان باید شوند روزی گرگ‌ها با گاوان زیر درختان سایه‌دار نشسته بود و گوساله‌ها
چرنده دورتر رفتند چون دیر کشید گاوان با گرگ‌ها گفتند که گوساله‌ها چریده چریده دورتر رفته‌اند اگر ملتی
بگویی خبر بیاید گرگ‌ها گفتند شما آسوده نشسته باشید من گوساله‌ها را به اینجا آورده می‌آیم گرگ با لابی در جنگل
سر آمده بحیات گوساله‌ها رسید چون هیچ گوساله در نظر نیامد از دو جهت فرود آمده منتظر ...
سکنه‌های را چه ... هر یک از وسوسه روا ... که بخاطرش رسیده بود که این ...
از کجا سر و کله‌ش پیدا شود تا آخر به کاری دانند تا آنکه من تجربه کنم چگونه بیدارم تجربه آنست که مردم این
گوساله‌ها را با گاوان دزدیده ببریم اگر آخر بد کارست بجای اینها دیگر گوساله‌ها پیدا می‌توان کرد سال‌ها
بدین فکر و التفات گرگ‌ها گوساله‌ها را با گاوان دزدیده برد و در کمرگاه جای پنهان کرد که هیچ کس
از آنجا نتوانند یافت بعد از آن اندیشه نمود و دانست که گرگ‌ها برای تجربه من دزدیده هر روز آمده‌اند از اطلاعات
خویش گاوان هیچ گوساله‌های دیگر تمام مانند بصورت و سیرت و گفتار و رفتار و خط و خال هیچ تفاوت
نیست ... پیدا نمایند و پیش گرگ‌ها فرستادند در جایی که با گاوان نشسته بودند از آنجا آمده چون دور آخر رسید
شنید ... دیگر ... رفته‌اند ... بوقت شام ماده گاوان تا و از بچه‌های خود دور دیده پیش آمدند
گوساله‌ها شیر می‌کنند و ماده گاوان گوساله‌ها را به زبان می‌لیسند همچنان مادر بر گرد گرد و غبار
زمین پسران بمهر و شفقت افشانده بغل با یک ... بصندل و زعفران ... داده و طعام می‌دهند
در عوض ... هیچ کس را شفقت مادر کم نبود و هیچ آثار در خو ما ... تعلیمی که ... گذشت مهر مادران
بر بچگان و شوق بچگان با مادران زیاده از صورت اصلی بود و مدت یکسال گذشت روزی ماده گاوان
در میان کوه که بهای گوساله‌ها را نگاه داشته بود چریده چریده رفتند اتفاقاً گرگ با گاوان ...

گوسالها را از رفتن جانب علف نرفته بود آواز گوسالها بگوش ماده گاوان رسید و دیده بهدر انداخت
که هنگام دوشیدن و مکیدن شود و شیر با بچه‌ها دادند مرحبا از بعضی حیران ماندند آیا این گوسالهائی که دیده
یا آنهم در کار بود نمیدیدند گاهی در گروه گوسالهای فرزندان خود میدیدند و گاهی در ماده گاوان می آمد
هیچ تجاوز و تفاوت و امتیاز نمیکرد و دیگرانی که پیوست عقل مرتبتان نشست در خویش گم شده
گاهی همه گوالان را بصورت دیگر سری کرشن میدیدند که در ستایش و نمایش اند گاهی مرتبها و چهار و
و غیره و پوتیها در پیش هر یک گوالان دست بسته دیدند که در ستایش و نمایش اند و اقسام سرود و رقص
در میان است مرحبا بعد از سرهم شدن و پریشان گشتن بسیار که چرا به تقصیر و غفلت پریشان گردیدند
در هوش آمد گویا که از خواب برخاست بهر دو دست چشمان خویش مالیده یکبارگی از جای خود
غلطیده غلطیده به هر چهار روی خود را در پای سری کرشن نهاد عجز و زاری میکرد و میگفت
وجود تو از حضرت ... کند یک ادراک از سنگسار خرد تا ید ... که تا حد
برنتابد ترا هرچند سری کرشن ... بالا خاست ز پس شرمساری که در قدر سخنان ...
وخجل میکرد آب از دیده میریخت در معنی خاک پای شریف سری کرشن می شست
ترک اللهم اگر چه آب دیده مرحبا را پاک کرد و نهایت مرحبا لی منسوب ساکن ...
در ... ای راحه ... مرحبا با انواع تضرع و زاری مستدعی عفو تقصیر گشت
میگفت ای بیچون دچار وسعت ذات تست در همه هستی آفرینش تو هر چه هست بی بقا و فانی
توئی من سرگردان توی و اوهام را چه محال که پی بکنه کردار تو برم ماهیت بیکرانت که کس نقره ...
خورسند است وکسی که هوش ... حقیقت کار بفهم و در استفهام نمایاند پس ذات ...
ترا

ترا چگونه دانم برابری من که خود را غیر تو انگاشته خیال امتحان فرقت ترا بدل من در انداخت

صد هم چو خویش و دیو تا های دیگر در پیش هر کوال دست بسته و ستایش کنان دیدم به بخشادگی تن

بر بیدانشی من ای نا تمامی طفل حیران انواع بی ادبی در کنار پدر می کند چنانچه گاه قدم بر سینه پدر

و گاه دست او بر ریش بابا می رسد از آنجا که شفقت پدری تنها محال پسر است پدر بدی می برد

بلکه خوشوقتی او زیاده و در آن حال است مهربانی پدر افزون تر و آن نایی که از والهان هیچ اهل

آنها از مدرکات پاکست اینچنین هیچون تو علیه داشتن آنها را روشن و ادراک آنها را آنها که تقلید

محسوسات گرفتار اند خریقین حال که بهره و ستدار جود بعالم کون ظاهر شده و زمین را از بار گران

خلاص می بخشد خلاص کجا است پس اهل کردار را باید که محبت و شوق یکتای ترا آنچنان بگرد

تا دیده دل او گشاده شود و شعاع شناسای حاصل آید اهل محسوسات که نخستین هوش شناسایی

بسر دارد از امکان مقصد خطائی و رز دای عطا کننده خطا نکن و سرّ معنی چون

نیاورد

و چون و صعف است منزور محبت شود که راه پیر را در پیش دارد نباید بود که شفقت بلیست

از محبت تو حاصل آید که عقل کمال بدو میسر گردد اما تنهای و پیرانه سال مرد امیدوار رحمت

رحمانست باید ماند ای از شفقت شناسی ایر ایار پریم مهران بود که بود شوم مهران در آتما

بزرگی مهر چو کس یعنی جهان دار که در بند این است شرح آن نمی توان داد اگر سر موی حمله بیان بالی

وانسته شمه از آن ادا توان کرد چرا که بدین اهل فطرتان عالم که فرهنگ بسیار خاطر را در رما صفت

و جهاد ذات بسر می برند اوج مراتب شان همین است که دیو تا می شوند لیکن این بخشایش که بدین روی

مبارک تو شنیدن و صفت ستایش ترا و تکلمات شدن و پاس این لطیف شما تمام مهر خویش دارد

کس دیگر میسر نیست پس در هر رشته جهان شامل و مساوی است جائی دیگر نیست لهذا هر چه ما بعد از تقدیم و ارزانی

گزارش [illegible] کنت گوسالها را که عوض گوسالها دزدیده خود برید باز پدید آورد از نظر غایب شدند کرشن

آمده است یکسال بخیال هر همه چنان معلوم شد که همین اندک لحظه گذشته است چنانچه در حالی که در نشستن

گوالها سر خیال تجربه شده بود همان وقت هر جود معاینه کرد بر چگله زمین که کرشن با گوالان بخوردن توشه نشسته بود

نشسته بود کرشن از آنجا برای یکجا کردن گوسالها رفته بود گوالان دیدند که سری کرشن گوسالها را پیش و پیش گرفته

می آید همه گفتند که بیا ای کرشن به عطش تو هیچ نخورده ایم سری کرشن هر همه را شفقت نموده و دلداری فرموده

که هر دو مجای مقام خویش قدرت تو دو دیگری نیست که در کار من دخل نماید و خود در گوالان نشسته طعام که ناقص

باقی مانده بود همه باتفاق خوردند بعد از آن که بعد از خوردن به خانه روان شدند در اثنای راه سری کرشن گوسالها را

در پیش گرفته و پس [illegible] او گوالان می آمدند بانسری می نواخت قطع نظر از آن [illegible]

و دیگر با آن گوپیان مباهات در نوبات به آواز بانسری مهوش گشتند چون هر یک خانها میبودند

و آواز بانسری می شنیدند همه از خانه بدر آمده سر راه سری کرشن ایستاده میشدند [illegible] را

نگاه میان خشم که گفته ام شدند و دل شده و تعطش زده شوق تسکین میساختند ای راجه هر آن کسی

که وقت نشاط و بازی ایام خوردی سری کرشن را که بزبان هندی پال لیلا می گویند بدل و جان خود بشنود

و آن وقت را یاد میکند اولاد او تا قیامت باقی است [illegible] تحقیق

پرسید ای سکهدیو گوپیان که کرشن را از مال و فرزند که چیزی عزیزتر نیست اما جان از همه عزیزتر است از آن هم

عزیز می پنداشتند چگونه بود سکهدیو گفت ای راجه آدمی را هنگامی که غم و رنج در پیش می آید از برای

جان خویش مال و فرزند را سپر می کند [illegible] که در همه قالبها است از [illegible] وقتی که کسی [illegible]

از برای

از برای آرام جان خویش تال و نهرها به سری نگر بنا کردند گرانش جان تمام عالم است از جان عزیز تر است

رفتن به گرانش و ملیبدر با تماس گوالان به تال و بن و گشته شدن و نهنگ را چیس اینجا

سکندر گفت ای راجه به جهت سیری گرانش و ملیبد و بجمو هیچ سال اینجه تو یک یعنی تماشا نموده بود

گفتم از هیچ سال قدم زیاده نهاده هر چه کرده اند بیمر نکردم روزی سیر گرانش و ملیبد و سواران چند گوالان

در این رفتند تال الی بیرازاب صفا دیدند که گلهای نیلوفر در وی فراوان بود و آواز نیوان فلک رسید چند از آن شنیدند

و درختان میوه دار سر بکون برست آن ماده گاوان و گوسالها را که گاه سر را دند سیری گرانش با گوالان

و گوسالها بالای آن تاب نشست و ملیبد گفت ای رام این درختان چاندار هوش دارند چرا که گلا و بار

خود بدست گرفته در پیش تو بسجود آورده اند و این نیوان مثل خیال یاد میدهند که گوئی شنیدن

حق پرست اند برای ورزیات دیدار تو یکجا شده آمده اند و این جانوران و حیوانات که وصف تو

می‌شنوند در جمله حیوانات و طایران افتخار دارند سکندر گفت ای راجه کار طفلی سر بزرگان نا

ملامت و جای طعن است ... که آن بزرگ سرشته جهان چه بازیچه ساخت گاهی ماده گاوان سر بوجه را

بنام هر کدام یکجا ساخت و گاه با گوالان گفت که من دست زده از پیش تو میگریزم شما مرا جستجو نمایند

گرفت و گاه چندی را اسپ و فیل منسوب کرده بالای آنها سوار شد و گفت که آواز خود میکرد تا شنیدند

گاهی به آواز شیر در ماده گاوان برفت و ماده گاوان رسیده هر طرف می‌جستند و باعث تفریح طفلان

می‌شد همچنین از انواع بازی که سرافرازی گوالان بود مشغول بود روزی گوالان با سری کرشن گفتند شنیده ایم

که در تال بن ثمر نیک پیدا می‌شود اما دیو نام راکسی در آنجاست از دهشت او هیچکس نمی‌رود دل ما

بخوردن میوه‌های گوناگون اینجا میل میکند مگر متوجه و امداد شما نتوان رفت سری کرشن از اینجا متوجه آن تال

گوالان در صحبت آن مستعلی الاوصاف سهو ورد کرده و بعقب وی رفتند و وقتی که جهدران بن رفته به اقسام

میوه خوب پیدا گشتند هر کدام بشاخ بلند درخت دست از جهت میوه گیری درختان که از بیست ایستاده

خشک شده و در نشستن گوالان شور بر حالت آن درخت یک دار که بصورت حمار در آن بن خود حوض میکرد

بنوعی که برگهای درختان خشک شده از یافتن حرکش پیش آمد در آن وقت بلبهدر از همه پیش

را کسی هر دو پای حمار رسیده زمین را بسم خود کندن گرفت بعد از آن در دیده هر دو دست خود

بر سینه بلبهدر زد و باز پیش شده خواست که بار دیگر حمله کند درین اثنا بلبهدر بیک دست خر پیش

هر دو دست او را گرفته چون خس بر دست و بر سر گردانید و بر زمین پنهان زد که جان آن حیا

از آشیانه قالب سپرد پس از آن چند خر دیگر نیز بلبهدر و چندی کشن بهمان سیاست

گوالان ایمان یافت و بایه آن دهشت شده هر طرف بر صحرای و بر غیبت خود می‌گشتند و بخوردن اقسام

میوه از جافت و رطب بدین شیخ انواع سیر شده اظهار سعادت نمودند و در روانه

خانه شدند روزی کشن با همه گوالان بر لب آب جمنا نشسته بود گوالان را اتفاق عطش پیدا چون

در آب رفته و از آن آب نوشیدند تمام بیهوش شده افتادند کشن از این معنی در تعجب ماند که آیا

با مادران ایشان چه توان گفت اندیشه که آیا واقع چیست آخر از های همه دانی دانست

که کالی مار در اینجا قرار گرفته تاثیر اوست که آب زهرناک شده فی الحال مهربانی بر حال گوالان

آورده بمجرد نظر شفقت آن مشفق رفیق هر کدام برخاست همگفت که بسی بخواب رفتیم مابه بیده بکار خود مشغول

شدند وقت شام هر همه را خانه یاد آمد مثل روزهای دیگر آمده شب را بدون مطرب بسر بردند

شام ... چه در ساختن کالی مار را از آب جمن سکه بر گفتاری راجه سری کشن بخاطر آورده که مردم

و از

و مواشی همه را بسته بر لب این آب گذشت و کالای ما در اینجا است و تا تیر او جهان را قطع نظر از
آن میان [illegible] کلان منتظر او می‌شود و پس کاری باید کرد که ما کالای اینجا ببریم و روزی سر گرگین که سپهدار همراه
شود بر لب همان آب آمد که کولان همه ماده گاو و [illegible] ما که مواشی ما همراه [illegible] گذشت نام که
[illegible] واقع شده بود بر آمد و دست بر دست خود [illegible] از پس شود که ما در آب آسوده بود
سر بالا کرد و متعجب ماند که از تعب [illegible] آتش با من جانداری در اینجا کند می‌تواند کرد امروز آن کیست که [illegible] سرگرگین
زنده شود [illegible] و ما از [illegible] سر گرگین [illegible] که ما سر خود را [illegible]
[illegible] سپردود [illegible] آب چندان [illegible] که شود بسیار هر جا چنانچه [illegible]
برای [illegible] و این حال [illegible] آن ما [illegible] سر گرگین [illegible] خود [illegible]
یکبار [illegible] آن [illegible] سر [illegible] تمام بدن سرگرگین [illegible] کولان که جان و دل [illegible] بود [illegible]
آن [illegible] شده [illegible] یارای رفتن [illegible] راجه [illegible] بند در [illegible]
گرفت [illegible] تمام زن و مرد را [illegible] گرفت [illegible] که امروز [illegible]
[illegible] سوی سر گرگین [illegible] برای [illegible] شود [illegible] گفت [illegible] همراه گرگین
[illegible] که ما هم [illegible] گرگین [illegible] مرد و [illegible] همه [illegible] چون [illegible] ماده گاو
و گوسالها [illegible] کولان گرگین [illegible] همه از کولان می‌پرسند که گرگین
کجاست [illegible] راجه کولان همه دل و دیده با حوال گرگین [illegible] بودند [illegible] آگاه شدند
[illegible] نظر [illegible] گرگین [illegible] معاینه آن احوال
[illegible] شده همه [illegible] از حقیقت [illegible] خبردار بود [illegible] کولان

می‌گفت چون پیشتر از این شناور بر ماه رفت و غیره دیده است و از آن کسی آزار نرسیده از این جا پس از عجم رفت
مهربان از آن نقصان بسیار کوشید که جان خود از آن ببخشد و در خروش آمده می‌گفت بسیار راست می‌گویی از این جا
آزار نکرده بخشش بخواهند شد این را چه سری گزیدن دید که از بهر من همه مردم در اندیشه و شورش آمد فی الحال
سر پای آن مار به دست خود گرفته زیر پای خود نهاد و سر پای مار قصد آن گرفت مار چند روز
آنچه زهر در خود نشسته داشت تمام ریخته هیچ کارگر نشد بخلاف آن بگیر و عوض او از سر مار زنده برداشت
که کار من مار و دست افتاده است زن آن مار بچه خود را در کنار گرفته در پیش سری گزیدن آمد
و به سجود در برده به زبان حال ستایش کرده می‌گفت ای جان بخش جهان از این جهت تنبیه نمادی
خفاهای این عالم زدود که کل پیدا شده همه دانم هر آنکسی که به پای شریف مشرف گشته خواه به عبادت
یا به خصوصیت او به دار خلاصی رفت پس ای مشغول [illegible] ذات این مار که شوهر من است از خوی شر
که سرشته است تو را نشناخت با این دلیل پیش آمد تا دید تا سر آستان را در فرود
اما به درجه افتخار رسید اکنون جان بخشی بکن که جان زن نیست بر تا شوهر خویش را بخشی [illegible]
نهان و آشکارا زن بیتی بر تا را شوهر سر خود به وصورت زشت و معیوب غفلت بجای کرد کار
باید نیست و با وجود این از این روز اعتقاد من بر شوهر زیاده گردید که طفیل او دیدار پربار
تو من روزی گشت بی شک است که نام کاملی مار تا قیامت در عالم انتشار خواهد بود
چرا که بر سر او سایه این نور رفعی و اعزاز رفت در ملک جاکت [illegible] تو هر مبا و مبا دلو سر کرد
فرخنده طالع کمالی مار است که آن را ما ساکنی یافته سری گزیدن بر آن نیقار زن بر رحم آمد
گناه کامل مار شفاعت [illegible] بخشید گفت این جا مناسب حال ما زن تو نیست

نزد او رسانید و در زیر پای شتر این جا تو را سزاوار نیست هر کجای خواهی خود را خوشبخت بستانی ما

بیابیم که ... خشنود نام تو با در آوردن خواهد ماند و تو را مردم ترا بجوی خواهند خواند هر که

این مذکور ترا خواهند بخشید آنگاه مار با تو خواهد رسید گفت ای راجه آن مار مارن

دیگر از غوکهای شور رفت آن آبگیرها که سر قابل بوده بود از برکت پای سرکشی سرزمین

دگرگون گشت ... پرسیدن گرفت از حقیقت حال مار که کیست و از کجا رسیده چون از شتر او

از کجا آمده بود گفت ای راجه ... گرفته که شتر باز طیوران است و سر خیلیان آن است

و عقوبتش هم مار و ناگاه بسر مار این عهد کرده بود که بعد هر ماه یک بار برای طعمه خود

خود بگرفته باشد سوای آن آزار ماران دیگر و از دستی نباید کرد گر از آن بعد بموجب قرار یاران

هر گاه نوبت مرسید گرفته قوت خود مساخت روزی که نوبت کالی مار آمد او از زیر بسیار

انکار آورد که من از گروه زیرین نیستم بعد حیف از مرا زیرین خواهد ساخت اختیار دست او

زعمت است که من بر او غالب آیم آمد سر این چندین بعدی نیکو تنها و خواهم داد چون کالی مار

نوبت خود پیش گرفت بعد از انتظار در پیش او آمد با او این حرف و تعلیم او کرد

که بغیر او دیگر خود مار سر گرفت نوک و نیچه خود را محکم کرد از طرف کالی مار باشد زهر

خویش مستعد بود هر دو با خود جنگی عظیم گرد برای راجه بر حیث مارها از زور دستی کرد خارج آمد

داشت حریف زور او نیستم راه رهای بحث ... بود که ... آب ... حسا

بعبارت مشغول است وصف او است که در زمانه نظر او زیر دست با هر روزه زیر دست کوتاه در

بیشتر است که خود را در آنجا رسانم با قبیله خویش ... را می‌شد گم ... عقب او بود چون مار

و شبانه موسم زمستان رسید آرام گرفت گربه طعمه خویش منقار دراز خشک شد و بخواست کلاغ مار

مستعد شدن ... به آزار او آگاه شد گفت ای گرز تو هم بسته‌ای تا کی که از روی محبت و نصیحت

روزیست که روز دوست در نظر من با زیر دست تعدی نتوان کرد اگر باد در مداری از جای خود

خویش بپرس اما درین حال باطل اضطراب من گر یقین آورد که زبان او را باز نماید و

گر زبان ما روزیست و مانع آمدن او و خالی از حکمت نیست سخن شنیدن بیهوده نیست گر از حال

کلاغ مار بهر گشت و مار دیگر را طعمه خود ساخت ... گفت ای راجه هر حکمت کلاغ مار

سبب در این جا بود و ایام زندگی در این جا بسر می‌برد بجهت رخصت سر گرفتن باز

در دریای شور بجای خویش رفت سر گرفتن از آب بیرون آمده ترسان و لرزان با جماع

طفلان در پهلوی مادر خود خسپید اشک از دیده خود جاری شد و با انواع زاری گرد

سر بسر پیکر دیده و بلا بر او میگرفت و قربان میشد تمام گویان بدین حال بودند ملعون

شد بدی می‌برد که از رام یکی از قبیله‌ها می‌بود هر گز در این حال او را خنده می‌آمد تمام مردم در غم

گرفتار و او در خنده و فراغت شعار است رام گفت که خنده من از بهر آن است وقتی که

گرفتن آن مار بزرگ را سر را ... های خود عاجز ساخت نمی‌ترسید اکنون در کنار ما در می‌ترسد

ای تمامت گرفتن ترسنده از هیچکس نیست مگر ترساننده هر آفت و بلیات درین غم و شادی

که گرفتن بیلان ... آمده بود خوشی که خلاص شد روز آخر رسید تمام خورد و بزرگ همانجا

آمده آتش زده شب بخواب رفتند ناگاه نشسته دیدند که آتشی عظیم از جانبی از آن جنگل

در گرفته هیچ راه رهائی نیست الا سوختن همه بسیار گشته مغموم و مشوش امید از رستن بر داشتند

فکر او را

فکر دامنگیر [illegible] همه آن بود که با هم بسوییم اگر کرشن بسلامت ماند ازنگاه کرشن اندر سلطان مردم چون گزند

تمام آن آتش عظیم بقدرت عضوهای خویش در زمین فرو برد هیچکس از راه بینی اطلاع نیافت الا هر چه [illegible] ماسیده

نه آتش ازو [illegible] شکرانه بدرگاه خلاق بیچون بجا آوردند ما [illegible] از آنجا [illegible] کار [illegible] مشغول شد

[illegible] آمدن بر بیست و هشت [illegible] درباری [illegible] دستگاه ای راجه [illegible]

در هوای [illegible] کرشن [illegible] شعاع آفتاب [illegible] از

آسمان [illegible] هوای روان [illegible] سردی [illegible] گاه درختان [illegible] سرسبزترین در چنین جای نشسته

بازیهای [illegible] گاه گوالان [illegible] زمین [illegible] گردان [illegible] گاهی دست [illegible] دیگری

[illegible] گاه چشم [illegible] طفلان [illegible] وقتی که آن [illegible]

[illegible] گاه سرود و ساز و آواز [illegible] انبساط [illegible] نشسته

گاهی [illegible] هنگام [illegible] آواز [illegible] چنین

نشاط و بازی خرم و خورسند نشسته بودند که بر بیست و هشت [illegible] صورت طفلی [illegible] گرفته

طفلان [illegible] خبر کرشن [illegible] کرشن [illegible] برای [illegible] دادن [illegible]

بر یاخت [illegible] گفت ای گوالان اکنون بازی باید کرد که نصفی شما جانب من باشید و نصفی دیگر طرف رام هر که [illegible]

بر حریف خود سوار شده تا [illegible] برسد [illegible] در بازی درآمد

رام بازی برد طفلان دیگر بر حریف خود سوار شدند رام بالای [illegible] دست [illegible] ای راجه [illegible]

[illegible] طفلان همه بسوی [illegible] پاره راه رفته از میان

گوالان [illegible] صورت اصلی [illegible] رام را [illegible] چون رام [illegible] خبردار [illegible] کرشن

[illegible] مکر سند به سخن بیدی امر علاج باید کرد رام و چهره خود را گریان خسته و تشنگی چهره بر [illegible] بودند که بهشت

تاب نیاوردند عاجز شدند از بیابانها که در سوا بود قتل [illegible] بر زمین افتاد [illegible] طفلان [illegible] بر سیده بودند

تماشای او [illegible] گشتند از خیال [illegible] او گوالان بواقعه [illegible] میگفتند ای رام خوب کرد [illegible] بمیرد

در خود تنبه بود [illegible] رسید و خبر ای خود [illegible] و در گرفتن آتش جنگل را داخل شده

گوالان [illegible] ماده گاوان در رو و [illegible] همه کس [illegible] بستن و پناه آوردن [illegible] درام و [illegible]

ازان آتش ای راجه [illegible] روزی [illegible] ماگوالان در بن [illegible] ماده گاوان را چرانیدن [illegible] خود

و بازی طفلان مشغول شدند از بس [illegible] بازی [illegible] ماده گاوان خبر نگرفت و هر یک [illegible]

[illegible] جستجو [illegible] خاطر شدن از بازی [illegible] و هر کدام گوال برای جمع ساختن [illegible]

هر جانب [illegible] گشتند [illegible] وقت بیگه شد گوالان [illegible] خود [illegible]

درخت کلان [illegible] ماده گاو را [illegible] گفته [illegible] چنانچه [illegible] از هر طرف

ماده گاوان [illegible] روانه خانه کنند [illegible] آتش از هر طرف [illegible]

[illegible] باد [illegible] روبرو [illegible] می آید [illegible] گوالان حیران و پریشان گشته [illegible]

[illegible] ای شری کرشن ای رام از هر بلایی [illegible] حافظ [illegible] ما شده [illegible] آتش [illegible] پناه [illegible]

ای راجه [illegible] گوالان که [illegible] نصیب [illegible] تمام از [illegible]

[illegible] اخلاص و محبت گوالان [illegible]

پس خبردار [illegible] پناه ایشان کیست [illegible] گوالان گفته [illegible] ازین آتش سوزان [illegible]

[illegible] همه [illegible] چشم خود [illegible] چشمان خود [illegible] کشیدند

وی [illegible]

وقتی که چنار [illegible] از [illegible] بیند [illegible] آتش است نه آن جایی از جایی که در میانه زمین [illegible] یکجا گرد [illegible]

خانه شده بودند همانی [illegible] از [illegible] روان [illegible] نزدیک [illegible] آواز [illegible] سر [illegible] کوهیان

[illegible] خانه [illegible] سر راه گرفتند تمام کوهیان بی‌اختیار رو فرار داده بودند که تا آنکه [illegible] از جهت [illegible]

[illegible] چیزی نخوردم [illegible] پیش آمده [illegible] آن [illegible] کوهیان از سر

خورش [illegible] امروز [illegible] ماداران امروز از بلایی بد خود خلاص شده‌ایم ما در آتش [illegible]

کشته [illegible] راه تا که ناگاه آتش از هر طرف برگرفت چنانچه همه ما در میان بودیم آتش [illegible]

گرفتن [illegible] پیش آمده ما را گرفت به قدرت [illegible] آتش بلند [illegible] و خلاصی ما شد که کوهیان بهانه آتش [illegible]

[illegible] رفتند و حقیقت آن آتش که از زبان [illegible] خویش نقل میکردند [illegible] اعتماد [illegible]

دشوار از اطلاق [illegible] در شرح گذشتن تموز و رسیدن [illegible]

ای [illegible] بهجت موسم [illegible] تموز گذشت و هنگام [illegible] آمد [illegible] عالم [illegible] باز گشت زمین [illegible]

در [illegible] گرفت کمان از کمان [illegible] فلک [illegible] چشم مردم [illegible] برق [illegible] تندی [illegible]

می غرید [illegible] شب و روز چون [illegible] آواز می نمودند انجم و ماه زیر ابر پنهان چنانچه

دو زمین [illegible] اشجار [illegible] از فرق آب برآمده با اتصال [illegible] چنانچه نور [illegible] از [illegible]

غریدن ابر و جستن برق و وزیدن باد [illegible] را جانی [illegible] چنانچه [illegible] یاد از [illegible]

[illegible] ابر [illegible] زمان چون [illegible] دست [illegible] ناله [illegible]

[illegible] کوهها از هر [illegible] قطره که [illegible] بدنی [illegible]

[illegible] شب و روز [illegible] آب [illegible] چنانچه [illegible]

سبز گشت گویی زمانه بخشنده دوباره می آمد از بس شکم سبزی [illegible] که جای مرغان [illegible] و برا و از بسیار

[illegible] می بستند و چنین هوای تر و تازه سبزی [illegible] این فصل [illegible] خوشی و خورسندی می بخشید که هوای

معتدل سپید رخت و آسمان از غبار و ابر مانند دل رستگان مصفا گشت ماه با ستاره ها [illegible] جهان

زینت گرفت بر چهار جانب عالم چون [illegible] روشنائی پذیرفت هنگام آمیختن هوا [illegible]

و حیوانات آمد و فصل رحلت [illegible] کم آزار و سودکار [illegible] رسید جان [illegible]

کاشتی آب در غفلت چنانچه [illegible] مشغول از رسانیدن رفتن [illegible] کار را [illegible] دیگر

مبدل گشت چنانچه غم و اندوه [illegible] سبزی گرفتن [illegible] حاصل شدن

[illegible] قول گویان [illegible] حال سبزی گرفتن و دانستن سبزی گرفتن [illegible] خالق مخلوقات و ما در غفلت [illegible]

بسکه او گفت ای [illegible] در چنین هنگام [illegible] واقعات [illegible] سبزی گرفتن با انواع [illegible]

از کار و کردار خویش تمام جانداران را عیش و شادمانی بخشید روزی با سبزی خود را [illegible]

که در کار [illegible] مشغول بودند از همه کار و بار [illegible] جان و دل ایشان [illegible] با سبزی [illegible] یکی گفت

[illegible] جانداران این [illegible] که بیدار گرامی سر [illegible] یکی میگفت [illegible] درختان این

که گرفتن در [illegible] انبساط می کند یکی می گفت [illegible]

گرفتن [illegible] انواع بازی در آن می نماید یکی میگفت از همه شرف و فخر این با سبزی

دارد که [illegible] جای او [illegible] یکی میگفت [illegible] این ماده [illegible] از جمله [illegible]

زیاده است که آفریننده جان ایشان [illegible] راه گویان در [illegible] عشق از خود بیخود [illegible]

گرفتن و دل در خیال [illegible] که صورت [illegible]

درطلو

در گلوی نار [illegible] پرست باخود می‌گفتند که ما خود همه طالع میدانیم که عشق و محبت او مرا [illegible]
[illegible] شهرت [illegible] عشق و محبت [illegible] [illegible] اصحاب [illegible] رسیده [illegible] [illegible] پیدا [illegible]
[illegible] آب [illegible] که [illegible] [illegible] مشغول [illegible] [illegible]
بدر رفتنهای [illegible] عجیبت آدم که بصفحه هوش و عقل است نمایش او کند عجیبت که در ستایش او [illegible]
از ما نگار بعقل و هوش خارج آمده چنانچه گلهای نیلوفری که از امواج آب برلب می‌شود در معنی پرستش [illegible]
می‌کرد و آب از گرداب آواز بانسری بحیرت [illegible] آب گردد [illegible] زمین که [illegible]
در دیگر [illegible] حکایت [illegible] [illegible] [illegible] دختران گوپ تغسیل [illegible]
گرفتن پارچه‌های ایشان و نشستن پنهان بالای درخت کدنب و آگاه شدن دختران از بردن
پارچه‌های خویش [illegible] از آن پس [illegible] تمام [illegible] گفت ای [illegible] چون رسم قدیم است
که در یک ماه کاتک هر سال دختران بعد از غسل دریای برای مطلب [illegible] که شوهر نیک روزی گردد
پرستش کاتیایانی دیوی می‌کنند آن روز از روزه میدارند دختران [illegible] [illegible] رفتند
و سر سجده برده و درخواست مطلب خود می‌نمودند مطلب آن همه آن بود که [illegible] [illegible]
[illegible] و دلبری گرفته برای غسل جمنا رفتند [illegible] دانا و آگاه دلها در پس ایشان رفت
وصف بزرگان این است که مطیع و رام خواهندگان خوداند هر که بدل و جان آن عزیز و آرام جان را
می‌خواست [illegible] همراه مانند سایه در پیش می‌گشت چون دختران [illegible] و برهنه شده
به آب در آمدند و در بازی و نشاط [illegible] امواج [illegible] می‌شدند [illegible] پنهان شده پارچه‌های همه را
در دیده برد و بالای درخت کدنب که متصل همانجا واقع بود [illegible] بعد از فراغ غسل [illegible]

چون خدایان بیرون برآمدند چه دیدند که پارچه‌ها هم یکی در آنجا نیست جز این که آمده بودند برهنه از ترس

و بیرون بسیار بالای درخت کرشن نشسته در نظر ایشان افتاد و نشسته که کار است بسیار شرمسار شده باز

در آب رفتند بعضی مجهول گریستن می‌کردند بعضی گفتند ای کرشن تو فرزند نامدار نند بزرگ زاده نیکی

که بذات و صفات از ما غلامان هستی پارچه‌های ما را چرا نمیدهی و بعضی که فهم و فراست و ...

با نواع عجیبی می‌گفتند و مسکینی اظهار می‌کردند و هر دو انگشت بدان رفته می‌گفتند ای کرشن فراست بکم

بلای تو بگردیم پارچه‌های ما را بده اگر نمیدهی روز به تو نمی‌رسد اما لایق تو نیست خود قیاس بکن

که این چنین کار و اطوار از بزرگی تو دور است ما از چه بکار آییم سر با خود ... هم خجالت می‌کشیم

چون پاره هر دو دست خود و سر برگردانیده هر دو انگشتان پهلوی هر دو گوش خود نهاده می‌کردند آواز

می‌کردند از روی برهنگی ... فرمان شدن است کرشن که همه در آن کوه علاج نموده اند

و سر با خود و شرمسار می‌کشیدند گفت که هر یک از شما تنها از آب برآمده پیش من بیائید

پارچه‌های خود را گرفته بپوشید راست میگویم آن همه زیاده خجالت میکشیدند که ما چگونه پیش کرشن

برهنه برویم بعضی می‌گفتند همه را آتش بگیرد ما که بدین روی کسی نمی‌آئیم هر کرا ... نمیدهیم در ...

خجالت می‌کشیدند و شرمسار شدند که ما چگونه پیش کرشن برهنه برویم هر چند همه‌ها می‌گفتند ای کرشن

کدام خصوصیت با ما داری که بر سر رحم و شفقت نمی‌آئی پارچه‌ها بکن ... کرشن قبول نکرد و گفت

علاج چه هست ... شما نیستید که کرشن از گفته خود نخواهد گشت با خود مصلحت کردند که چه باید کرد

برهنه بیرون با کرشن و در دست که ... بهتر است با تمام خلق ... شده از آب بیرون آمده بکند

و ... و یک دست در پس و ... پیش کرشن آمده ... کرشن پارچه‌ها با ایشان نداده گفت ای کرشن ...

چرا نمی‌دهید [illegible] استغفار [illegible] اشک گفت بدین نوع [illegible] سزاوار نیست که بار [illegible] شما دهیم چرا که هنوز

خجالت در میان است [illegible] از تجربه پاک نشده و من می‌پرسم دختران بازگشته در آتش [illegible] و بار گناه

معصوم [illegible] گفتن [illegible] سکوت [illegible] آخر [illegible] رفتن جانها از [illegible] سری [illegible]

[illegible] بهشت [illegible] شرمساران [illegible] دیدیم [illegible] پیش [illegible] آمده [illegible] جای خود کرده [illegible] را چه [illegible]

ای سکینه [illegible] و بهای آن [illegible] سکینه گفت ای [illegible] از [illegible]

در آتش [illegible] است و اگر کسی [illegible] از گناه پاک شود [illegible] که [illegible] رحمت

گویند [illegible] رحمت آنها آنست که [illegible] در نظر [illegible] نهایت کرم و شفقت

درباره زنان [illegible] داشت که [illegible] عذاب پاک [illegible] ضرورت است که [illegible] گناه [illegible]

پاک [illegible] اگر چه [illegible] خجالت گشتند لیکن [illegible] خوشحال بودند

چنانکه این همه غسل و [illegible] برای او [illegible] عاشق [illegible] جور و جفای معشوق از حاجات

و مرادات حاصل است دختران [illegible] گفت [illegible] خواهش دل

و آرزوی جان شما انجام خواهند یافت [illegible] اینجا آمده زیر درختان سایه‌دار [illegible] و بارور [illegible]

وحشی و امان وصف آن درختان [illegible] که در جمله موجودات [illegible] بار [illegible]

[illegible] که حاجت [illegible] سرانجام [illegible] در تمام خویش و اقارب [illegible] بر آرد و خلق الله [illegible]

می‌رسید سعادت و کرامت [illegible] هیچ محتاج [illegible]

[illegible] یکی شکوفه [illegible] شاخ سبز [illegible] دیگری گل [illegible]

[illegible]

و با [illegible] بسیار از روی [illegible] که من [illegible] درست [illegible] و همین [illegible] چشمان نگار

جلوه [illegible] و [illegible] سیماهای بزرگ [illegible] که چشم [illegible] گرسنه شدن

وا[illegible] [illegible] میهمان [illegible] طعام و دریغ آوردن میهمانان پیش [illegible] طعام

و با [illegible] شدن [illegible] و باز [illegible] پیش زنان آن میهمانان و دادن آنها از طعام از [illegible]

و آمدن بعضی زنان پیش [illegible] و مانع آمدن گرسنه [illegible] میهمانان را [illegible]

روزی [illegible] مثل روزهای دیگر [illegible] را با گوالان همراه گرفته [illegible]

[illegible] بودند گوالان همه [illegible] اظهار [illegible] گرسنه [illegible]

[illegible] میهمانان [illegible] گرسنه با گوالان گفت که فلان جا میهمانان [illegible] میکنند

چیزی از شما [illegible] و از زنان [illegible] بگویند که چیزی برای خوردن [illegible] گوالان چند

[illegible] گرسنه [illegible] میهمانان [illegible] و [illegible] اظهار کردند که [illegible] گرسنه [illegible]

و درخواست طعام از شما کرده‌اند میهمانان [illegible] راضی [illegible] چیزی [illegible] که گرسنه [illegible] از

جمله مخلوقات [illegible] مردم عالم و دانشمند [illegible] علم [illegible] تمام [illegible] و آنچه در [illegible]

[illegible] میتوان [illegible] گوالان از اینجا [illegible]

[illegible] میهمانان [illegible] گرسنه [illegible] گفت [illegible]

کار [illegible] حقیقت [illegible] آن [illegible]

و درخواست کننده طعام کیست [illegible] آنست که [illegible]

با گوالان گفت [illegible] میهمانان [illegible] که آن زنان از

و [illegible]

شوهران ما [illegible] زیاده [illegible] که اعتقاد درست تنها در این است سعادت خود را [illegible] چیزهای بسیار
[illegible] خوردن با [illegible] فرستاده [illegible] الان ما [illegible] مرد و زنان رفته پس با پابوسی و سجود گفته که ای مادران
مهربان [illegible] ما را در پیش شما فرستاده [illegible] [illegible] [illegible] فرموده ایم
چون [illegible] همیشه [illegible] طالع [illegible] می‌شوند که [illegible] سرهای [illegible] همه و
[illegible] بخت خود [illegible] از تشریف دیدار ما هم بهره [illegible] زنان [illegible] مهمان [illegible] شنیدن
درخواست سرهای [illegible] از زنان [illegible] از دل [illegible] مباهات [illegible] و هم گفته که در جهان
[illegible] طالع [illegible] که امروز آن [illegible] حاجتی از ما طلب [illegible] از دست [illegible] فرستاده
فی الحال طعام فراوان از هر [illegible] که شیرین و [illegible] و ترشی [illegible] سوالات [illegible] کرده بعضی
خود [illegible] است و از اینجا چند [illegible] ماند که ما هم امروز [illegible]
سعادت [illegible] و بعضی منع نمودن شوهران و برادران خویش [illegible] رفت از ما دل و جان آن طالبان صادق
بخدمت سرهای [illegible] بیشتر رفت [illegible] آن [illegible] چند مسافت راه [illegible] کرده در خدمت [illegible] رسیدند
[illegible] خورسندی [illegible] آن زنان گفت [illegible] هیچ وجه مناسب [illegible] نیست
اگر برای دیدن [illegible] زن را [illegible] شوهر خویش روی هیچکس [illegible] نیست اکنون [illegible] رو در ما در
کار خانگی شما در معطل است بحکم [illegible] زن [illegible] شوهر است پس در هر کار خانگی [illegible] نیست [illegible]
کسی [illegible] زن [illegible] کند [illegible] آن [illegible] خوشنودی و خورسندی قبول نمی‌کند [illegible] فاعل کار [illegible]
ضرور است که [illegible] همراه کار [illegible] [illegible] [illegible] ما [illegible] حلقه [illegible]
می‌گیرند و گفت [illegible] هزار [illegible]

فی الحقیقه [illegible] است پس ملکه بخواهش جان در پناه تو آمده تسلیم [illegible] از درگاه [illegible]

محروم [illegible] است که [illegible] کیفیت ای [illegible] مختار [illegible] تیغ [illegible] فرهنگ [illegible] است

نمی رسد خصوص [illegible] که رسمیات حکم بید را مراعات نمودن لابد است [illegible] کلام [illegible]

زن و شوهر خویش را مرض [illegible] از چشم [illegible] به علت که معیوب باشد بجای آید [illegible] باید داد [illegible] اعتقاد

درست و نیت صاف زنان چهار چیز یعنی [illegible] کام [illegible] باید [illegible] آن بیشتر از

[illegible] بجای [illegible] زیاده است چهار چیز که بالا مذکور شده خلق از [illegible] زن بیشتر

از پرستش شوهر خود [illegible] باید [illegible] که حکم بید شوهر [illegible] بمقام خلاصی میرود [illegible] از خود

پیش شوهران خویش باید رفت رضامندی شوی [illegible] خود [illegible] حکم او اختیار باید کرد

[illegible] این [illegible] زنان برهمنان [illegible] کرده [illegible] خود آمدند [illegible]

که [illegible] ایشان [illegible] معطل [illegible] بودند [illegible] ایشان انجام [illegible] راجه برهمنان [illegible]

[illegible] زنان [illegible] بوده بودند [illegible] زنان [illegible] از دیدار [illegible] یافته [illegible]

و سایه ایشان بر شوهران [illegible] برهمنان [illegible] زنان [illegible] و زنان [illegible]

میکشادند [illegible] این زنان از [illegible] آن [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] گشتند [illegible] که عمر را بتحصیل علوم [illegible] کرده [illegible] این [illegible] حیف

که ما از [illegible] درخواست [illegible] طعام [illegible] آورده [illegible] جمع کرده ام این

[illegible] ای خط [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] نوداشتن درست

[illegible]

و عقل کمال کسی میسر نیست اینقدر گفته‌ام که [illegible] و دستار وجود آنچه گفتار دانسته بزرگان [illegible]
آموخته‌ایم از صحبت این زنان که [illegible] بیدار گرامی به شرف گرفته‌اند اثر کرد و سرکشی آنگاه و دیها از [illegible]
ولیتهائی هر جهان مهربان گشته تقصیرات ایشان را عفو نمود و آنچه زنان بر جهان از [illegible] خوردن
به گوارائی داده بود سرکشی نکرده‌ایم و گوارائی یکجا خورد و [illegible] آن وقت سیام بیام از خود [illegible]
آمده و متوجه بخانه شدند [illegible] جمع ساختن سایر گوسپندزار مات جنگ بلا نیست [illegible]
و [illegible] سالهای دیگر و مانع آمدن سرکشی که جمله یکجا کرده [illegible] داران باید داد و باید ده کار را میباید
اینها را چون جمله گوسپندکویان هر سال جنگ نشست [illegible] میکردند آن هنگام نزدیک [illegible]
شده و سایر گوسپند در ایام بوز نامات جنگ مقید شده‌اند هر چه در کار بود از نقد و جنس یکجا کرده
رو سی کلانتران [illegible] به مجلس جمع نشسته بودند که سرکشی [illegible] باده پیش بزرگان ایشان [illegible] گفت
ای پدر و کلان من این به نیست کیست و از بهر چیست و چگونه خواهند ساخت اگر به تصدیع بزرگان
را از روی لطف و کرم بمن معلوم سازند علت حقیقت بزرگان [illegible] و دورمن شما از پیش طفل باداد
و [illegible] ندارد چرا که هر بزرگان ضرور است که از رسوم و اطوار خود به خوردان یاد دهند و آموخته و فهمیده
خوردی همیشه یاد بود نماید [illegible] امیدوارم که از من پوشیده و پنهان نخواهند داشت [illegible] نعمتهای [illegible] البته
من آنهمه مال به نیست اینکه در جنگ صرف خواهند [illegible] از جانب ما خوشنود خواهند گشت و از [illegible]
اندر باران [illegible] خواهد بارید و باران باریدن جمله نبات از زمین سبز خواهند شد و مردم [illegible]
و همه جانداران آسایش و آسوده [illegible] از این جهت رسم قدیم است که هر سال کرده
و امسال هم [illegible] ده [illegible] گفته [illegible] ای پدر بزرگ [illegible]

که در [illegible] بزرگان حرفی از روانش بگویم ولیکن تمسک و دلیل از بزرگان رفع باید نمائیم بس جائی که حجت نیست انوار

مرهم می شد ماران و [illegible] ماریزیم همه کس خاموش باشند که جواب صواب شنیده گردد [illegible] قدرت

قادر است که آدم در غفلت مانده راه راست گرفتن نمی تواند و سلطنت [illegible] وجود را از درگاه

کسی که اندر محتاج او است نمی جوید ای بزرگان همین نیک و بد راحت و محنت شادی و غمی موافق

کردار خود در پیش می آید و اختیار هر کردار ما فی الحال از دست رفته چه بر آید و بحکم قادر از روز نه

روز تیره گردد از خویش بهترین پایه رسیده قلم تقدیر از کردار هر جا باید از زبان شده حرفی بر لوح ازل نوشته

حکم — گذاران تقصیر و تبدیل را دم نمی باید منطقی و لی استقلالی خوبی آدمیان است که هر سوی دوری باشد

اگر نگفته من که طفل راست گویم توانند گفت [illegible] حرفی بگویم چنان همه مال که تسبیح کمال به نیت اندر [illegible]

حکایت — مرغ بازداران [illegible] کاروان [illegible] محلی خواه [illegible] خواه [illegible]

می باید از نقش و تصور [illegible] کارهای تماشای دیگر امسال [illegible] خواهند از شنیدن

زین کلمات [illegible] و از عقل بهره [illegible] که گرشتن [illegible] می گوید [illegible] در غفلت

محسوسات غرق بود [illegible] که طفل [illegible] و از ما چه داند [illegible] کار [illegible] کارها [illegible]

بر آن آورد که [illegible] خانه [illegible] اقسام [illegible] و ماده کاروان [illegible]

[illegible] بساخته و پارچه نقش [illegible] و بر کوه [illegible] گردد [illegible]

[illegible] تمام مردم [illegible] طعام [illegible] طعام [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] و [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] آب در

تیغ و تیر ... شاخ طراوت می گرفت ... فرا آمدن ابر در مردم برج و حکم کردن
باران را ... شبانه روز ... و سلامت ماندن هر کس از آن باران در پناه سری کشن مرم
سکهدیو گفت ای راجه چون مردم برج از آن سال جگ [illegible] اندر [illegible] دانست که [illegible]
کار [illegible] دنیا [illegible] از متابعت من [illegible] آورده اند [illegible] که [illegible] وجود [illegible]
تقصیر [illegible] نتیجه شود [illegible] آرند [illegible] باران را طلبید و گفت که ساکنان برج از اطاعت
من [illegible] جگ [illegible] سال [illegible] امسال نمی کنند [illegible] مردم باید
باران که [illegible] تقید [illegible] مثل [illegible] تا شبانه روز [illegible] مردم [illegible]
انجا [illegible] تحقیق شوند هیچ جاندار سلامت نماند [illegible] زمین [illegible] که مردم [illegible]
هلاک شوند [illegible] آسیب باران [illegible] راجه [illegible] حکم کردن اندر باران چنان بارید که
که هر قطره [illegible] چنان [illegible] می افتاد [illegible] رسید [illegible] و بلند [illegible]
و برق چنین [illegible] که از آواز مردم [illegible] شده می افتادند [illegible] باران [illegible]
[illegible] و [illegible] برق [illegible] برج نام [illegible] آورده در پناه او رفتند [illegible] تمام [illegible]
[illegible] سری کشن [illegible] نگاه کرد و تبسم کرد و گفت [illegible] که اندر [illegible]
و قهر او [illegible] مردم [illegible] کرباست که [illegible] مردم برج از [illegible] او [illegible] اند [illegible]
ستم [illegible] گفت ای مردم [illegible] مال [illegible] اسباب خود را [illegible] کوه [illegible]
[illegible] کوه [illegible] فراغت [illegible] قرار [illegible] تمام [illegible]
[illegible] مال [illegible] کوه [illegible] سری [illegible]

مگر او را همت خود خود بر دوش ایستاده و مانند گل بر دست [illegible] چند باران به شدت تمام

بسیار بارید و [illegible] همچو سنگ افتاد و هیچ آثار بجا نماند هیچ نرسید سری گرفتن [illegible] از خوب

دگر باران می رسید ای برگان چه حال دارید و چگونه مکدر اید هیچ تشویش ندارید ما شنیدیم

همه بجواب می‌گفتند که با اقبال و توجه تو هیچ آزار و محنت نمی‌کشیم نشسته‌ای راحت اندر چند

چند روز باران بشدت بارید اما خود شرمساری کشید از بس انفعال و خجالت در فکر و اندیشه رفت

که آیا حقیقت چیست تامل بسیار کرده دریافت که دانا و قادر و توانا سری گرفتن است که او را از همه

مخلوقات می‌پنداشتم خود غلط بود زیرا که من می‌پنداشتم پیدا کننده و پرورنده و کشنده عالم آدمی و چه کرده ام

که در کار او شک آورده ام باران بدین طرف خجسته است و از عصیان چنین نخوت رفت سر بلند گرفتن بعد از [illegible]

شدن باران کوه گمان [illegible] که قبل مردم [illegible] عامی نهاده او [illegible] منقبض گشتن

مردم هیچ از کارهای عظیم سری گرفتن که کردگار او است ای راحه مردم هیچ سلامت [illegible] حال

مال و مواشی خود را گرفته از بیم کوه [illegible] بمقام خود آمدند و از کار عظیم سری گرفتن [illegible] مانند کلانتران

با خود می‌گفتند که [illegible] کوه چنانچه قبل مشکل [illegible] طفل [illegible] نسبت [illegible]

و آنها همین است [illegible] وقت یکسان [illegible] که تن او [illegible] شیر او [illegible]

و [illegible] کلان [illegible] خود شکست و [illegible] او [illegible] تر [illegible]

[illegible] چون [illegible] کلان را از بیخ بر کند [illegible]

و [illegible] را بخواری گشت [illegible] آرام [illegible]

[illegible] را همان طفل نگهداشت [illegible] کدام [illegible]

بیان نمودن داد تو میدانی که فرزند دلبند من [illegible] نمودی که موجب [illegible] حجاب موجود

نشده است [illegible] ای شد این پسر [illegible] نیست بل آنست که از زادن [illegible] پاک آشت

ننگ نیست آری ای برادران [illegible] وقت نام نهادن این پسر [illegible] بود که این

پسر [illegible] آفرید [illegible] رنگ سرخ و سفید و زرد و سیاه قالب [illegible] در جهان

پیدا شده است الحال باز برنگ سیاه که چشمان عالم را از سیاهی [illegible] پیدا شده

و این پسر [illegible] از آنجهت باید بود هم مردم [illegible] موافق کردار خود نام خواهند گرفت

غم [illegible] و گوالان از هر طرف خواهند [illegible] در [illegible] این پسر را خواهند دید یا کار او [illegible] خواهند

جان [illegible] سوی او خواهند کشید و خود در پس [illegible] کردیم [illegible] گاوان [illegible] آب

طفلان که کار [illegible] از سرکشی [illegible] شد [illegible] می [illegible] و [illegible] اعتماد

نکردند از آن روز [illegible] گوالان اعتماد نمودند پس ای راجه این طفل که نگهبان جانهایان است

پناه تو باد [illegible] که [illegible] نگهبان تو باد و [illegible] خود

انگشت خود نگاهدار است پناه تو باد [illegible] پنهان شدن اندر از [illegible]

و سر نهادن برپای [illegible] و زاری نمودن بسیار و [illegible] شدن [illegible] خویش

از سرکشی [illegible] گفت ای راجه اندر [illegible] و کم [illegible] خویش [illegible] شد و از

بالای فیل [illegible] که سوار بود مانند عصای طلا خود را بر زمین زد و [illegible] ماده گاو [illegible]

[illegible] برای [illegible] سر او را [illegible]

[illegible] ستایش [illegible] زبانی [illegible]

و گفتا هول نرسد بجود من یاد و بقدرت مرا که بیکار [illegible] یی با آن [illegible] و [illegible] با [illegible] را

دریافت و بیکوان را بر واقعی نیست آرینه که بی پند را و جمال را قول [illegible] و جود [illegible]

سر بجز هر یکی شنا گفتار یاد و بو کند و سو بین مرا بقدرت حضور تو که محروم [illegible] و محروم [illegible]

محروم باد و ابد بینای [illegible] فرش تو [illegible] از جمله آفرینش [illegible] خدا که [illegible] مرج [illegible]

در دست نیست نه شاید در دست کسی در آید و [illegible] بود و روی [illegible] کسی رسد قدرت تو بر [illegible]

زمین را باد گرد بیکاران و نگهبانی محافظت در دستهای [illegible] گشت و [illegible] قدم تو [illegible]

قدرت [illegible] هم و در کار تو [illegible] آفریدگار [illegible] اصطرار کرده [illegible] عصیان [illegible]

فضل و [illegible] درست بود نام بقدرت که پای [illegible] تو [illegible] گشت گناه و خطای من [illegible]

آن گناه [illegible] کرامی تو [illegible] و سر بلند گشتم [illegible] تو من مشغول محمود [illegible] را که [illegible]

و در کار [illegible] دیگر [illegible] سر [illegible] بر ساخت آفریننده جان جهان [illegible]

[illegible] هر که باد [illegible] نماید تا [illegible] که وصف [illegible] نشنید ناسزا گوید [illegible]

وی [illegible] و در [illegible] باشد این [illegible] خبر تو [illegible] گرد [illegible] گناه [illegible] کردار

که آفریدگار تویی [illegible] و پناه از تو [illegible] گناه [illegible] عفو نمود [illegible]

خوبی [illegible] که [illegible] باید خود را [illegible] کند [illegible] نیست که [illegible] افتخار [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] و رأفت من [illegible] و گوای [illegible] سخت کردار [illegible]

[illegible] آن کردار [illegible] قدرت [illegible] قدر و [illegible] شد [illegible]

[illegible] خویش [illegible] اندر کام [illegible] [illegible]

و در و بها

و درویشها که همراه او آمده بودند اقسام گل [illegible] که [illegible] ستایش می نمودند و قطع نظر [illegible]

که [illegible] ایشان [illegible] از ایشان [illegible] سبز [illegible] پستان [illegible] کاوان [illegible] زمین [illegible]

و [illegible] آب دریا امواج [illegible] و [illegible] گشت اندر [illegible] سری [illegible]

[illegible] شده ماده کاوکام در این تمام [illegible] رفته [illegible] بجای [illegible] رفت [illegible]

رفتن شد بغسل دریا و بیرون [illegible] او را در آب [illegible] سلامت [illegible] آمدن از آنجا [illegible]

سر برکشیدن [illegible] بعد از رفتن اندر که آن روز [illegible] بگذشت [illegible] در پیش آمد [illegible]

و آن [illegible] غسل [illegible] روز بگذشت شب [illegible] شد [illegible] که [illegible]

برخیزد و غسل کند که در [illegible] چیزی [illegible] وقتی که [illegible] عزم غسل [illegible] اما [illegible]

که [illegible] شده [illegible] برای غسل آب [illegible] از [illegible] فرود [illegible]

در آمد [illegible] آب [illegible] شده [illegible] تخت آب [illegible] پایان [illegible]

غسل [illegible] برای [illegible] چیزی [illegible] نماید آن [illegible] چیزی که [illegible]

طیار ساخته [illegible] که [illegible] بگذشت صبح صادق [illegible] مردم [illegible]

هر سو رفتند هر چند جای نشستن و ایستادن او تمام [illegible] نیافتند [illegible]

سر [illegible] گفت که اگر [illegible] مردم [illegible] که [illegible] گفت [illegible]

[illegible] نمود [illegible] که [illegible] آب [illegible] همانجا رفت [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] سری [illegible] زبان حال با نواع [illegible] ستایش [illegible]

[illegible] آب [illegible] در خدمت [illegible] حاضر نمودند [illegible]

بوده است که گزشن ... درست اما در تماشا نشسته که ناگاه بال سرور ... و طلعه به ... همگنان

از کمیاهان با گناه کبیره بوقوع آمده که شهر سهر ما و اهالی آنرا زیر آب غرق نمود اما ... که الطاف ... به سر داد

همه دیوتا را گردانیدم چرا که همه ما گرامی بودیم باعث شد الطاف ... باشم و دعای ... اکنون ... آنها

و مرا از شهر که بطفیل او با وج سعادت رسیدم گناه و تقصیرات کمیاهان آنرا ... بر آید

خواهش عفو فرما و عطا کن هر ما سری گزشن شهر را دست گرفته از آنجا بجانه آمدند و شهر آن واقع است در ...

ما بال و ملکه آمدن از آنجا را بیش از خوب خیال بدانست مردم هر طرف که تفحص میکنند عمر آمدن ...

مهمانخانه دریافته همه برگشته آمدند خوشحالی تمام در همه افتاد زیست شد بکیفیت تماشای که در آن موقع

هر دو و رسیدن بهشت سپید اما که بتوجه گزشن حاصل گشت سر گزشن ... لحظه منظم که نام او ... را

بجا ... نمود و همه سکراه در هر خانه شادی ... ما ... شد ... و بزرگ و صغیر ... همگی

می نمودند ... بر آمدن گوپیان به آواز بانسری در شب مهتاب و ... دل ... رسیدن اینجا

ای راجه ... در هوای معتدل ... در شبی از شب تا بابان سری گزشن ... بندر ... که در زمینی

که چون کف دست صاف بود رفت عروس ... و جانب ... از آن گوشه ... مقام بهنگام ... دریده زیور

گوناگون و لباس سرخ و ... شده و بعنوان ... بوده ... تمام جهان ... گرفت

و از جلهای جهان باد سرد و خوشبو بیاد دوستان می آمد سری گزشن بانسری خود را چنان خوش نواخت که تمام

... شنیده به بیقراری و اضطرابی رسیدند و خرقه شرم دریدند هر که شیر می ... ظروف شیر ... نهاده

... آواز جانفزای بانسری روان شدند هر که شیر گرم می ... و دیگ به آتش گذاشت و هر که طعام می خورد

دست آلوده ... و کسی که کحل در چشم می انداخت بچشم دیگر نا انداخته دوید و هر که ... بر ... بار ...

نا ...

ومانند ماهی پاک شده بمن پیوسته اند هرکه در صحبت شوهر تولد یافته رسیده زنان شده اند
و هرکه از اراده بیرون شدن پدر و مادر و شوهر خود مرگ نموده بیرون آمد جان و دل از او اطاعت نموده
مثل از پیش رفت میکنید و تقلید آنهای راحت بجهت همچنین شوق و ذوق ملاء آورد تا نیکی
شهوت افزا ازخود بیخود شده در خدمت آن کامل بخش رسیده و دستر او خلاص شدند از لحظه
پس سید ای بهترین برهمان کوییان که کردگار را آفریدگار نشستند که فاخر شهوت خود ما و تسلا شده
بودند مقام خلاصی چگونه یافتند پس گفت ای چه از کوییان چه ملکوتی که سرکشترین از اینها بودند
و دوستدار و کامل عشق خود در جستجوی دل و جان نیاورده بودند از سیال و شال ملکوتی که بنام همگی
صدایشان میگفت او را ابدار خلاصی میداد و تو میداد و کسانیکه به اشاره کس برای هلاک آمده بودند
چه گویم که با تو گفتم همه مقام خلاصی یافتند ای راحه و در بن گیتی او تا که آفریننده جهان بقدرت خود
یک جسم مرد و زن پدید آورده و پیدا شده هر که او را خواه بد و خواه خوش مخصوص است در دل داشت او مقام خلاصی یافت
مهر از شش تمام کوییان را گردید همه در اینجا دیده برسید خسرو ملکوتی است یا ایشان در هیچ چیزی واقعه
روی داده که همه شما در اینجا آمده اید ای نیک سیرتان از راه نگاه داشتن که زنان را هیچ اسم و رسم
آمدن از خانه مناسب لایق نیست چرا آمده اید اگر از سبب ملامان که شهوت افزای زنان است
میگویند بایستی که با شوهران خویش ذوق و عیش میکردند حظ جسمانی و فرح نفسانی نشانی رسید و دیگر
و دیدن من میگویند خوب بین هم هر که مرا دوست دارد با او دوستدارم اما اکنون لایق آنست که شما ها
بروید بخانه های خود و باید رفتار ای نیک سیرتان زنان از خشنودی و رضامندی شوهران خویش بدو
عیش ظاهری و باطنی برسند نام نیکوی از شما در این جهان و آن جهان میگردد مقام سرکش و از خلاصی یابند

نگری شوهر خود را که بجای گرد کوه است از خود بیشکم [illegible] حیات [illegible] رنگان هاست
نه او را جای در شرکت و نه نیکی در جهان [illegible] باشد و با بند [illegible]
جنابت و بیماری شوهر خود را که بهمه وقت [illegible] بدانید که بحکم بید گران گفته اند [illegible]
شوهر بعلت ملکی معیوب باشد هر چند بیچاره و ناروای کام بود با اعتقاد درست این جمله حاجات
ظاهری و معنوی از وی برآید [illegible] که از انتظار [illegible] باشاره و ایمای شوهران [illegible]
تمام گوپیان [illegible] بپایان برده ساختن پای زمین [illegible]
مه شوق دل دو دیده آمده بودند [illegible] و تمام اعضا سست گردید و [illegible]
مه آب دیده بیطرف گشت یکی از میان گوپیان که در صبوری حالا یک بود آب دیده خود بسترد و گفت
پاک [illegible] سخن [illegible] که بزبان هندی آنرا گدگدبانی گویند گفت ای جان جانان بمعاملات معنوی
چهار خدمت و خوشنودی شوهر و چهار امورات دیگر باختیار شعور و دانش منوط است هنگامی که
مدهوشی و بیشعوری حاصل آید معاملات دنیوی از میان برخاست پس آنکار بانشئه ما را خود
ساخته است خشنودی شوهران از ما چرا آید شنیده بودیم هر که در دست [illegible] او را دو [illegible]
این کدام رسم است که دوستان را از خدمت خود بدر می نمائی و شنیده ایم که هر که حالت راه تو بود
مانکه از دوستی دیگران دل [illegible] از تو نگردد بحضور حکم بید گفته است بکار برده ایم
اکنون ای دل ستان و افسونگر [illegible] نام رفتن ما التماس کن و اگر خلاف رسم و کردار خویش کنی ما را
تعلیم فرما و ما را نمی خواهی مسکوی دل و جان من باز ده که در دست باختیار ما نمانده ای [illegible]
جهان اگر کسی بشوت نمی گیرند و اگر برای [illegible] کام [illegible] کاره نمی گذارند پس جان و ایمان

شهوت و دلبستگی کردن از برای آن بود که کار ما را تا تمام بگذاری آدمیان که مصاحب ملاقات
ظاهری دل ایشان چند جا بسته میکرد و دل ما بند بند جا گسسته در تهبند شده است از عشق
میدانم که همگنان بر آن هم نویدی ای ناشته شده را گشتن از این جا و نه پای رفتن داریم که گشته ایم
لیکن بسوی تو جنبه می آییم دست دلهای بر سینه و سر پا بنه آتش شهوت ما را به لب اعراض
و کنار منطقی سازای کار ساز نکرده از رله قلت و علی که شیوه نیست نمی آیی اما در عالم
که ترا در دل گرفته ایم گلهای رفت سری گرفتن به لکا ما لی احوال طالبان خود در یافت در بیابان
بیقراری و سرگشتگی چند دانست که مبتلای من اند محروم و در آتش ایشان را از رسیات دوستی
دور است هر کدام را در آغوش و کنار گرفت گاه دست در گردن حمایل کردن ایشان می جست
و گاه دست بر عارض و رخساره نهنشسته مند است و گاه خود سرود میکرد و گاه از گوپیان می شنید
تب و تاب و فراق همگنان به شربت اتصال مبدل شده است شادی و سرور کنی در جانهای ایشان بود
در آن رفت یکجا شده مدل گوپیان بجنبد هر طرف که ایشان میگشتند سری گرفتن و در عقب میگشت
چون رسم زمان است که در محل کامیابی با استغنا شعاری سازند گوپیان در آن نشستند که گرفتن با ما اختلاط
در استغنا رفتند و آن دانای نهان و آشکارا از رفتن گوپیان آگاه گشته نگاه از میان
از میان ایشان در غم و ماتم رفتن گوپیان از غایتشان سری گرفتن و مدهوشی بی توشی را مهارت
ره و یاد آوردن کارهای او مشغول گشتن در ذکر و فکر آن دانای نهان و عیان مشغول بودند
سر بجست و قتی که سری گرفتن از میان گوپیان غایب گشت چنانکه آهو ماده از قطار خود جدا ماند
حیران میشد همه همگنان بحیرت و حیرانی [illegible] و می گفتند که راحت بخش ما کجا است

و کی رفت و چرا رفت و رفتن او چه ضرور بود چنین گفتن و رفتن هر طرف [illegible] هوش و عقل گریبان مجنون
مبدل گشت هر چه پیش آمد از وی می‌پرسیدند که [illegible] کدام چاره [illegible] ای [illegible] و گوی [illegible]
و جمع دارند و بلبل و گل و [illegible] و [illegible] جاک [illegible] سر گرفتن [illegible] راه رفته است
ای عیسی و مالتی و ماده [illegible] جانست [illegible] خبر از سر گرفتن بگو از [illegible] کلبهای شما [illegible] اگر خبر از عشق
سری گرفتن دارید که خنده و [illegible] بابا می‌بیند ای عیسی [illegible] که [illegible] پای آن [illegible] جهان [illegible] است [illegible]
و پوشیده نیست [illegible] هر حال من نشان ده از من پنهان چرا میداری هر جا که هست قدم [illegible] او
بر سر گشت بگو [illegible] بگو که شواعل عراق را [illegible] منطقی [illegible] از [illegible] خواهد
که خبر او با ما میگوی ای زمین تو هم [illegible] نشان [illegible] تو میدانم که نعمت و مهربانی [illegible] و الجلال
کاهلی و دوباره گشت هنگامی که [illegible] تا [illegible] و آن [illegible] از آنجا
[illegible] بر آورده [illegible] درخواست تمام ترا [illegible] پنهان [illegible] قدم
تمام شد از آن جهت طالع [illegible] خبر او از تو پنهان نیست و چگونه پنهان بود هر جا که هست قدم [illegible]
بر سر [illegible] قربانت شوم خبر او با ما بگوی ای [illegible] خوشبوی [illegible] است از راه [illegible] آمده
جمع میکردند هر حال [illegible] از این [illegible] بخاطر ما [illegible] که گرفتن [illegible] دیده باشید [illegible] چنین
حالت حیران و پریشان میگشتند ناگاه نشان پای [illegible] بنظر یکی افتاد و آن گویی [illegible] را
بسوی خود طلبیده نشان پای [illegible] نمود و گفت [illegible] که [illegible] پای آن [illegible] حقیقی [illegible]
همین راه [illegible] باشد همین پی [illegible] قدمی چند رفته بودند که نشان پای [illegible] دیگر همراه نشانه پای [illegible]
ظاهر شد [illegible] از [illegible] حیرت و حسد [illegible] همراه او [illegible] از ما [illegible] آهو می‌کرد

او

او چه فرخنده طالع دارد که با چنین فراق غمناک و عقبتها بر احوال کامیاب آیا کدام ریاضت و عبادت کرده تا [illegible]
عبادت و ریاضت سخت تر از این نمی باشد که نتیجه اعتقاد طلا می یابد اما ریاضت آن زن از قسم دیگر است
که متعلق بوشتن گرشن سر اپیست بیشتر از آن عاشق چند دفعه بود و بند که نشانه پای آن زن ظاهر شد ما خود پای گفتند
چون نشانه پای زن در اینجا مطلق منقطع من تر آنست که گرشن از محبت آن زن را بر کتف [illegible]
بیشتر از آن زمین از کجا بسر آمد نشانه پای سری گرشن هم گم شد حیران و سراسیمه متفکر [illegible] گذشته اند
رو میگشتند ناگاه زنی در نظر افتاد دریافتند که این زن همان زنیست که همراه سری گرشن [illegible] رسیدند
که سری گرشن کجاست آن زن در جواب [illegible] مفارقت حیران تر از ایشان [illegible] می آید گفت چه دانم
مرا هم گذاشته رفت مسکین [illegible] گفت ای [illegible] چه وقتی آن زن [illegible] مهربانی گرشن خود را [illegible]
و [illegible] کامرانی رسید رسم بد زنان که ناگزیر است یاد آمد که [illegible] سری گرشن گفت ای
[illegible] من پیاده نمی توانم رفت سری گرشن دانست با اینهمه قدر کبریایی ما ندانست [illegible] گفت بیا
بر کتف من [illegible] که آن فضول کرده محجوب [illegible] مستعد بر آن شد که بر کتف آن [illegible] آمد
سری گرشن از نظر غایب شد آن گوپی هیهات و افسوس فراوان خورد و بر خود خود نفرین فرستاد
و دانست از هیهات که بر ماست حیران و پریشان گشته با گوپیان یکجا شد یکی از آن میان عقل بر پا نیز آمد
با اینکه [illegible] گفت [illegible] آن بزرگ زنان کی [illegible] از همه [illegible] درویدگی ما [illegible] عنایت آ[illegible]
الا به لطف او نزد یک پیش بیاید تا در یکجا نشسته نام آن [illegible] و جامع المتفرقین [illegible]
[illegible] خود بخوانیم شاید که بر مسکینی و غریبی ما [illegible] رحم [illegible] بلند آری را چه تمام گوپیان در جا [illegible]
سری گرشن را مفارقت گرفته بود و دانسته [illegible] گرشن در [illegible] چند سال کارهای عجب نموده بازی [illegible]

یاد او ماهی و سیاه چنانچه یکی بوتیمار شد و یکی از آن بوتیماران خود به این بیگانگی و در هنگام سرشتن ما خوار زار

زاران پلیده او را همین انداخته‌اند و یکی حبوبات شده چنانکه از حبوبات برمی‌آورد و دیگری هرگز شده

درست حبوبات از قفس برآورد و آن مسکه باید مدت‌هاست و گاه شیر و حبوبات در زمین برکت و حبوبات درشته

با ما درون می‌بست و گاه یکی آهسته آهسته و گاه سر می‌شد و گاه پارچه نهالی انداخته مثل کوه در میان نیستان یکی

سبکبار شده برگشت بر می‌پندارد ای برده عرض کرد که بیابان پلو و هاری سر به سرش چنانچه او کرده بود

ما خود کرده بخواهش آرزوی او در حال انگاشت آن ما هر دوری بوده‌اند انتظاری از حالت می‌کشیدند

هر کس هم حال خس و خاری که متحرک به باد می‌گشت آواز پای او می‌شنیدند که سری از کشتن می‌آید

خبر باد آن مرا در اینجا هیچ کار دیگر نبود و از خود خبر نداشتند که کجائیم و در چه کاریم

تشریح نمودن گوسفندان هر بعد مفارقت در طلبکاری آن مشفق بی‌طالبان مسکه بگفتار ای گفته

گوسفندان در چنین حالت که مضطرب و بی‌قراری تماشای حال ایشان بود تضرع می‌نمودند که ای شکسار رفتار قبیله تو

که محیط بر سر سال بل قرن با ماست چرا در کشیدی تا به جور و جفای مهجوری را ما نیاوردیم

که هر زبان بندی ابلا ما مدارم نداریم شرم بام خود بکن که خلق هرا کرنی تا به میکو شد بعد از این بام

نام زو وستو رنگ سیاه و گاه نیر نهم سیاه لو دولت هم سیاه کرد که در حال غم خورده و تباه با ما تنگی

در غم مهاجرت که مشتاق صحبت را ای سینه ما خود هم آسایش نداشته تا تنی یا بیرنه گشتن تو

خار خار در سینه ماست بیا تا به بستان بخت خویش برنشیم پیش از آن هر جا حافظ و ناظر ما همگنان

از انواع آفت و بلاها خلاص کرده حالا کنون که ظالم فراق در غارت دل و جان ماست چرا همیان

نمی‌شوی و انتقام از ظالم چرا نمی‌کشی کوتاه تر از هیچ نکرده‌ام تیر و حبوبات و مسکه کشتاج ما از تو میسر

و مخروری

و میخوردی گاهی بسیج و چه مزه برده ایم حضرت ازچه با ما داری اگر از برای آنکه بی اجازت ما در بند
خویش بخدمت شما آمده ایم گناه ما نیست آواز بانسری تو ما را بسوی خویش کشید که می [illegible]
نزد تو رسیده ایم ای [illegible] آواز بانسری تو دیر تا [illegible] و کدورت تاب ندارند [illegible] جهان
چه رسد که بیخود نشویم اگر بگوئی که آتش فراق شما را سوخت از آن هر کدام خواهد کرد ای حکیم دانا سوخته
آتش را بجز آتش درمان نیست پس [illegible] با که قطره از دریای وصال نچشیده تا [illegible] سفال
عمری کی خوشحال کرده و در انتظاری تو همه تن با چون چشم بر طاوس گران براه نشست [illegible] تمنای روی
خود داشتیم امشب خوش و دوری او [illegible] تا گاه رسیدن کیست در میان گوبیان [illegible] دل
رسانیدن همگان [illegible] بانواع نشاط [illegible] ای راحت [illegible] چون آن استرحامی یعنی
بلکه [illegible] آگاه [illegible] از غم و آزار گوبیان اندیشه می نمود [illegible] ترحم آمد ناگاه در میان
ایشان [illegible] دید [illegible] گوبیان [illegible] نداشتند که از کدام [illegible] آمد نخستین [illegible] دیده [illegible] گرفته
پس از آن یکی گل نیلوفر که بدست آن گلدسته خوشبوی بود کشیده [illegible] و یکی هر دو دست آن [illegible]
استاده [illegible] و [illegible] که [illegible] ورق [illegible] یکی چون مار بر صندل سینه او پیچیده از
تب [illegible] رهائی می [illegible] یکی [illegible] ماند نقش دیوار خاموش مانده و یکی لب خود را
می گزید و چشمان [illegible] میدید یکی چشم [illegible] او [illegible] بهم نمی پیوست و یکی دست بر سر دست
او نهاده [illegible] را [illegible] کرد و [illegible] آن [illegible] گوبیان ناله زدند دران شب [illegible]
که باده [illegible] در میان بود [illegible] خوشبوی گلهای نیلوفر [illegible] گذشته [illegible] جهان
بستر [illegible] آب [illegible] موجدار گسترده بود [illegible] در انجا [illegible] از

بر دو پیش مرا آن رنگ انداخته آن دو نشستن را بنشانند و کام دل را آرزو کردند آن کامروای جهانیان هر کدام را
مراد و مطلب جان رسانیده از رنج شهوات شفا کی داد چنانچه هر همه دلشاد و خوشنود گشته چون جنگی
از انجام کار جنگ در آن هنگام کمی که یک گوشه خاموش ایستاده بود ماه‌پری گریان گفت ای شهریار جهان
گوسان ساده دل کج روی ترا چه می‌دانند می‌خواستم که با تو حرف زنم اما چه کنم که با دو حوری صورت گرمی یار بود
هنگامی که ما تشنه لبان بیقرار مضطرب و سراسیمه سر سوگند و الحاح و تضرع می‌نمودیم و در تیر فرقت اکنون که بدرد
مفارقت درمانده و عاجز شده افتاده‌ام خود پیداست که ما که همین چالوسی ای ماه‌پری اخلاص محبت
در جهان سه قسم است اول آنکه یکی با یکی دوستی دارد و او نیز مر او را دوست دارد دوم آنکه این یکی او را دوست دارد
را او با این نه سوم آنکه نه او را او و نه او را این از این مرتبه تو کدام قسم دوست داری سر گریان گفت
ای شهزاده یعنی دانا چون که گردی که حقیقت اخلاص از من پرسیدی من می‌خواستم که با شما شرح دهم بدانکه
اول اخلاص خبر جاری دوم مهر محبت با در بسر سوم پیوند فرید لیکن من از هر سه قسم آزادم تو ما را
بسینه یعنی خبردار همه یک لحظه از احوال عالم غافل نه‌ام و عالمیان از حیرت دلی من خبر ندارند ای تو ما را
با همه شناسائی گویم که اخلاص ما بر چون مال مخلص باید داشت و جهان این سخن هزار بار زیاده از حق محبت شما خود
چنانچه اوقات در زمستان از غم دیدن شاه دوستدار ترا است این همه بیطاقتی و مضطربی غیر از آگاه سپاس
علم را از احوال هیچ چیز دیگر نبود در سمات حجاب چنان است که اهل دنیا ضرور است در آن روز [illegible] آید
را کدام لایق و مناسب حال شما بود نه من از این خوش شدم نه هیچ کس خوشنود پس بعد از هر کاری که بروم
بر وعار نیز به اختیار شما بار در ای دانای ما داری که هیچ کس در تجربه ظاهر نیست یا نیک او باید حیات
هر چند که ترجمه الف طبع خود به دو شوار [illegible] نماید پسندیدن هر جمهور ارکام انجام آن خوش‌تر است تا [illegible]

گرفته

تمیز عجیب دیده ایم که چون صحبت شما را شکن بجز حیا اشتغال نیست خاطر شما جمع تا که محبت آرزوی
خواهش شما کار را راست خواهیم کرد [illegible] با کمال [illegible] گوپیان بازیچه راس و بکام رسیدن همه از گفتار
و مساس آن سزاوار سپاس بمقیاس سکهدیو گفت ای راجه زمانی که سری کشن تسلی و دلداری گوپیها نمود
که انجام کام شما خواهیم ساخت شادی و سرور و افتخار و اعزاز بیحد به گوپیان حاصل گشت هر همه
بر جا استاده و دست سری کشن گرفته به رقصیدن در آمدند و گفتند که کار راس چگونه میسازی راجه پرسید
که ای برهمن صورت گوپیان که پهلوی همگوان بود تن او و بر تن سری کشن میرسید فخر هر او را بود احوال دیگر آن
چه بود سکهدیو گفت ای راجه آن قادر [illegible] از مقدار میان هر گوپی صورت خود را آشکار ساخته و دست
گرفته رقصیدن گرفت چنانچه هر یکی میدید و میدانست که سری کشن پهلوی من است بحکم توانایی هزار و کام
بر انجام بود در آن وقت تمام راس [illegible] و [illegible] با کنیزان و [illegible] بازو [illegible] و اندر
با هزار چشم با [illegible] و [illegible] در کشتزار و [illegible] از جای [illegible] خود بعبادت [illegible] نشست
که گم شده بودند [illegible] نشسته بمحبت مشاهده راس در آنجا آمدند و گلهای هر رنگ نثار میکردند و کوس
شادی می نواختند و در آن راس بازیچه جستن بحرکت بازو و خمیدن قامت و خمیدن میان و [illegible] دیدها
و اشاره ابرو و پیچ [illegible] که گاهی [illegible] و گاهی [illegible] می برآمد و آنچه [illegible]
یعنی چون [illegible] رقصیدن بودند [illegible] قطره های عرق [illegible] گوپیان آمد و کاکل [illegible] گشت و زلف
می لرزید و آن کاکل هم نه آن عرق [illegible] گوپیان و نه آن زلف بود گویا که مار از سوراخ سر بر آورده
بخوردن شبنم میکرد و آن زلف بچه مار از بیم ما [illegible] گرفت در آن وقت زمین و زمان سر بر پا

از بعضی بر یک ساعت پاک بهشت سر گرتن را گویمان روی عرق انتشار در عالم ابراز دانست بوی‌ها
بر گلها دست و بعضی گیاه خطائی از تالار قربان نشسته و همانجا نشست می گرفته سری دست ماند
گلها جاهل افتادن و بعضی از مانده شده ام که من مانند می ایستاده نهاده گرتن سری بسته زلف و بر سر
بر سر افتادن نزدیک شده مانده بسیار که یکی پرسید چیز خوب تو می‌گفت و پوشید می گیسوش بر موی
آن از دست گل یکی برداری قدم افتاد مبادا تو راه در من که می‌گفت و می‌چسبید گرتن سر بر سینه به پیچیده
توی سینه در چون چشید می چگونه گرتن سینه این می‌گفت و نهاده خود سینه بر او دست گرفته کلاه
می‌گفت مرا چار چشم چون بید و محمد مشید گرتن سر بسوی قصد و مقصود به رسید و تو از آن ترسم که می
از بطلان گویمان نشست بر باد رحمت ای راه گفت دم سگید و در خواهی خود از مرا بسیار کز
گویمان از یکی گاه مفعل زمین بر و رفته خلاصی ریاد ما طرف از بیده طرف از سبت نشیب
مانده که گفتا ماند حق اصل و عالمان راه از گفت سوران سوران شدند جمع بسیار زنبور افتاد می
داشت رفتن قیمت شنوند گویمان پای خلخال گشتا در خود از آواز بوده رسیده از آنحال
بودند مهران که گوما بود گرتن بسوی که کوبیان دید مردمک و انداخت گرد پیرامین بر دیده و
میان در ادراک و فهم از آن راه ای گفت تو سگید مرده درج و داشته پیروار رخ گل آن هر که
رقص دل دران خویش عکس ما کودک چنانچه اما گرد گویان با ناری انبساط و نشاط چنین
از همانجای هر بار ما مودن آراسته میشد دور سر از ملوحه و گشت پریشان گیومان سر موی
بر خوش بوی و رسید می گرتن سر بخشی شدند صندل و زعفران گیومان گرتن کنار و
رفته از بر سینه که است نشان محبت صندل و زعفران ام مالیده نه خود من گفت می گرتن سر
اما

آری یکرنگی با انواع رنگ زیبا و خوشتر بود اگرچه در آن جستن و جنبیدن تیزتر نگاه میرود و
اما جز صورت گردش هیچ دیگر نمی بود سری گردش عشق روی گویان را به مرز ماق خود و گروه گروه سوی پیش
می کشید و با تنهایی میسپید نشانی که گیتی آب از گل نیلوفر افشانده در بغل خود انداز و هجوم آن در آن
رقص گاه در آب چنین نغمه آب بازی آوند آری را چه میتوان گفت که گردش با گویان نشاط و دا
یا با وجود گویان بیش میشوند که صلاوری و جدایی در میان بود در آن شب مهتاب که باد سرد
و خوشبو با بستگی میوزید ذوق شوق مشتاقان بدرجه افزونی سر بر داشت سر گردش ذوق جسمانی
و حظ روحانی با گویان بخشیده و بمعراج شادمانی و کامرانی رسانید بگفتار از شرح و بیان این انجام تمام
را چه مرحمت میرسد ای صاحب فطرت و دانش و کمال کاری که بحکم میدیگر گفتار کرد و کار تنی بند مانع بود
سر گردش هر دم همگنان چون سر و بهمان قانون ظاهری از لحن گفتار شرو سکوت گفت ای راجه
نمی توان گفت که گردش جدا بود و گویان جدا قدرت او که سلوی مرکزی خود را جدا جدا نمود کسی چه دا
که درین کار چه حکمت بود هم فهم و قیاس ناس بدو نمیرسد در کار یکی که از خود زور دست آید
شک نتوان آورد و کسی که آفریننده هزار ورق دشت در کار او چه رسد بلکه کار کسی که بعقل او نرسد
هر دو عیب نتوان نهاد زیرا که خردمند بیماری بود و کار و عمری نیست زنهار بکار گردش عیب مبین
و شک مدار و کار بازیچه او که بر رفع عذاب و عقاب توبه است میگویم که عیب چگونه توان نهاد
عیب و علت در مقام ناسوت می نامند آن حق حقیقتا با عیب و علت چه کار باکت
ولی عیب هر که این هیچ ادای که سر گردش با گویان از آن نیکرا نمود بدل و جان نشنود از جمله آ
گناه پاک گردد و در شنیدن هزار مدایح بیرمی بدو میسر شود و در کار های او شک نیاید آورد هر انجمن آید

نظم مدح بخت

سرگردانی نمود و نند بدین و اسباب ... شمار ... و میل نموده بلکه در حقیقت گناه او
شیم و تو راست هیچکس نمی بیند چون شب آخر رسید سرکرشن همه گوپیان را رخصت نمود
و هر کدام بجای و مقام خود رفت ای راجه از شنیدن این حال لیلا خصوصاً هیچ امورهای بکلی
از گناه پاک شود و اما در شنیدن فرق است هر که بخت یاری دهد و طالع مدد کند شرایط شنیدن
بجا آورده بهره مند میگردد و شنونده افسانه بسیار اند و دانسته کم اند ادهیای سی و چهارم
رفتن نند و جمله گوپ برای پرستش انبا دیوی در تماشای آنجا و برآمدن مار در نیم شب و پیچیدن
بر پای نند و خلاص ساختن سرکرشن نند را از آن مار سکهدیو گفت ای راجه در هست روزی
نند و سایر گوپ با خرد و بزرگ برای پرستش انبا دیوی بر لب سرستی رفتند و در آنجا دیو بهره
مهادیو و دیوتهای دیگر او تمام روز بطواف دیوتها و دیوی بشادی گذشت چون شب شد
از گشتن بسیار همگنان را خواب شیرین آمد چنان بخواب رفتند که از جنبانیدن بکرار بیدار نمیشدند
در نیم شب ماری برآمد بر پای نند پیچید از درد پهلو به پهلو دیگران خوابیده پای خود را
گزان ... سر بیدار گشت چه بیند اژدهایست که بپای او پیچیده در بیم بلا گرفتار شده بعلاج آن
اندیشه بخاطرش رسید که چگونه خلاص توانم شد بجز کرشن هیچ علاج نیافت نام اشتعال کرده را
بر زبان آورده گفت ای کرشن ای کرشن مارا مار گرفته است جمله گوپ بیدار شدند هر چند که چوب های
نیم سوخته که از طعام هر کدام باقی مانده بود آن مار را زدند از پای نند جدا نگشت سرکرشن که
طفلان در خواب خوش بود گوپ ... نزدیک کرشن رفته دست و پای او لمس میکردند
و بگوشش او می گفتند که پدر ترا مار گرفته بیدار شو بیدار نمیگشت بعد از زمانی از پس جنبانیدن مثل کودکان

اهل کاران

همچنان چون کرده بود پیدا شد و چنان مایده بر سر پیر آمد و گفت کجاست آن مار وقتی که مار را
بجای پیر پیچیده دید فی الحال پای خود بر سر مار زد و مار از پای جدا گشت همانا صورت دیگر
از آن مار پیدا آمد سر خود را در پای گرگین نهاد و ستایش میکرد چند از آن نگار که ملک پدیدار
از آن مار پیدا شد متعجب ماند از وی پرسید که چرا بدین حسن و زیبائی در قالب مار پنهان بوده
آن ملک صورت زبان بگشاد که سرگذشت بدین شرح است نام من آ... عالم خوبی از جمله پیدا و در این
بیش پرده بودم هم جمال و اقبال و جمال از دیگران بیشتر جائی که زاهد عبادت میکرد روزی گذر من
آنجا افتاد و از غرور جمال و اقبال و جمال آن عابد را به تعظیم پیش نیامدم ملک از آمدن من چون آتش
تصدیع رسید بدعای بد مرا یاد آورد و از آن سبب قالب مار بمن روزی شد اکنون ای نیک
از قالب مار بدر آمدم تا بشرف پابوس سر گرگین در حق من آن دعای آن حق شناس
مستجاب شد که بدیدار گرگین افتخار گرفتم و از قالب مار بر آمدم آری طالبان حق را بخشش بدی
نمی خواهند از احسان و کرم آن حق جوی تا کی ادای شکرگذاری کنم اگر در عمر باشم از آن در جهان
نیا بدی بند خاک آن پای که بر جهان و بیش پدرانهای بزرگ و رهبران مشترک و دردمندان
خاموش و گوشه نشینان ریاضت کوش آرزو می دارند بدعای آن نگار میسر گشت پس ادای
شکر این نعمت از من چگونه آید ای راحه ان بر پا و هم بعد از ثنای و ستایش نیاز سر سجود کرده رخصت
سر گرگین بجای خود رفت تقدیر و حیله کوه... لرزانش شب تا دمیدن صبح بیدار مانده کارهای
عجیب و غریب سر گرگین یاد آورده با خود می گفت که خالق بیچون همین گرگین است شب تمام شد
و آفتاب طلوع و سر گرگین همراه شدند تمام کوه خنده ودن ... همراه گرفته بمقام و منزل خود آمدند

شبی سری کرشن از خانه برآمده در بندرابن میگشت رام با تمامی گوالان همراه بود و گوپیان
بی ملکوان آرام نداشتند همانجا آمدند برفتار سنکین بانسری نواخته سرود کرده میگشت سایر گوپ
و تمام گوپیان و همه حیوانات و جمله جانداران مدهوش و بیخود در عقب سری کرشن میرفتند چنانچه سایه در پس
ناگاه سنکهه چور دیت که دوستدار کنس بود پیدا شد تمام گوپیان را بیک کمند در آورده برد آن گشت
مادامی که آواز بانسری و سرود سری کرشن میشنیدند از بیخودی نیندانستند که ما کجا میرویم و در قید چه کسیم زمانی که
آواز بگوش نمیرسید در هوش آمده خود را گرفتار دیت دانستند و فریاد زدند که ای کرشن ای کرشن خبر از ما بگیر
که ما را همراه دیت می برد و چون آواز شب از دور شنیده میشود با وجود این از آن استرحامی هیچ نهان
نبود از الحاح گوپیان آواز بگوش کرشن رسید در پس دویده و نزدیک رسیده با گوپیان گفت غم مخورید
که بامداد شما رسیده ام قدمی چند که سنکهه چور بود رفت اما کجا رود که ملک الموت بر سر رسیده ماند
و ایستاد هر چند از بیم جان این سودا آن سوخت که زنار جان دادن او ز مار رهانی نیافت سری کرشن
بیک مشت جان او از تن جدا ساخت مهره بی بها آن سنکهه چور در سر داشت طلبید بسیار و دو دیدن یار یار
از سر آن بود که جا رخصت از مال از جان عزیز بود سر را با مهره پایی داد سری کرشن بعد از کشتن سنکهه چور و خلاص کردن
گوپیان مهره را به بلبهدر داد و گفت ای برادر چه خوش تماشا است دی بی بها است از آنجا با ذوق و عیش گوپیان
و گوالان را سری کرشن پیش داشته در برج آمد اودها ... گذرانیدن سری کرشن تمام روز در بندرابن
با ذوق و عیش و نواختن بانسری و سرود و مهجور ماندن گوپیان در برج تمام روز در یاد سری کرشن سنکهه کرت ای راجه
روز می سری کرشن تمام روز در بندرابن با گوالان چرانیدن ... بانسری نواخته انواع سرود میگفت هرکه میشنید
به بیهوشی می پیوست چنانکه گوپیان در دوری یک ساعت جدائی سال تصور بوده طاقت ایستادن در خانه ها نمی ماند

ملی دا...

یکی از نامی‌تران میان برهاست بانسری بگفت حطاقی کردن و مضطرب شده‌ای تاب با نزن چه
بنالید تا گفتار و رفتار و کردار او را یاد کرده خوشدل باشم و از فراق و دوری این کردم به یادگار
شده در یاد گیسوان مشغول شدند یکی بگفت بانسری هم فرخنده طالع و از دکه بر لب آن لعل نوشین
که بیاد آن کام و لبشان سیراب میگردد و همیشه جای پاک است و هر بربری که دستشان بر سد
سر آمد بختیاران گردد به همین کرنا نسری مدام و از آن در دست آید تا از خود و از درمیان بگرچه کوم
و بوسه‌ها با آن شبان و کنیز و کودک به که در کنار آن می نشستند و بدر یاوران که تا پیمان میکردند
تا آواز بانسری قدم در پیش نمیتوانستند و به مردمان که همراه ایشان اند اگرچه بخطاهای پهلوی نور
نشسته منشایند اما دل و جان آنها پیش نوازنده بانسری میرود و دو بوسه‌ها که نقشها صورت را کیفیت
میشمارند آرزوی داشتند که در آن وقت سرفشان از بانسر بنامید است یکی بگفت و لی که هرچند از غم
غم خانه باشد چنانچه شادی و درد اثر نتواند کرد میدانم که آن دل بحر و شنیدن آواز بانسری تحمل کال جدا
گردد وه وه چه فخر دارد و چه شرف یکی بگفت ای کسی حرف از اهل شعور و دانش میگوی سخن از
دد و درنده و پرنده چرا میگویی ماده گاوان در علف چریدن گاه سیر که آواز بانسری بگوششان رسید
از چریدن باز مانده دندان بالای سر دندان پایین نمی آورد که مبادا آواز بانسری کم بگوش رسد و همان گاه دان
که نزدیک رسیدن آدم و سگها میگریزند تا آواز بانسری در عقب گوششان در دیده می آیند آنرا بانسری
شنوان گفت رسول بیچه کار دمبالی نوشمار در میان گرشن و چاپداران است هر وقت که گوشش را
تا کسی احتیاج شود بانسری می نوازد و خود دیده و در پیش می آید کار همان بانسری است که آب چشمان را
میسپت سرور گرداسپند و الله کار بسی بیار است و شاخسار نهالان که با شجار دیگر پیوند نهد

شده‌اند و از همان بانسری به هوای کسی رسیده‌اند و اگر نه خبردار باشی نمی‌بینید ... از همان آواز شنیدند
که بهشت سر جنبانند و بهار سر در سرخاب در تب بیاید آن بانسری در شور و فغان اند
ابر و باد از همان آواز بانسری در حالتست که آب از دیده جاریست یکی گفت من دیده‌ام
که سر کرشن در بازی و رشته طفلان هم کمال چاره کار ما در سرود کرشن رباینده هوش و عقل است
می‌بینم که باد در سرود همچون است یکی گفت هر بیاد بیاد بوا اندر باد بوتها و عابد و گوشه نشین
و زاهد در ریاضت کردن در عبادت تا معبود غرق شوند همه از آواز آن بانسری از جا برخیزند چنانچه خوابیده
از خواب یکی گفت ای سکهی درختها و شگوفه خاک راه همانجا را آرزو دارند که سر کرشن بر آن
پای نهد یکی گفت هر چه از ما جدا شده در دیگر یکی گفت عجب بیکاری چرا از ما چه چگونه داری
در فراق سر کرشن اگر جان می‌رود خبر نشود یکی گفت جان در تن چگونه مانده است گفتا چون
جان در خیال او مشغول است از جهت بدر رفتن بینجات گوپیان روز را آخر کرده با خود گفتند
که اکنون آن دریای جانداران دست برگرفته گوالان نهاده و ماده گاوان از هر طرف
تا آواز بانسری جمع کرده باشد یکی گفت ای سری کرشن را خلاص دهنده چرا میکوشند آواز بانسری او
هر جا که کسی شنیدند بنده شد قوت پیش رفتن نماند یکی گفت الحال وقت آمدن سری کرشن
شده است بیا بر راه او نشینیم سکهی دیگر گفت ای راجه وقت تمام سری کرشن با رام و گوالان
در پس ماده گاوان می‌آید تاج پر طاوس بر سر و گندل با آب در گوش و مرلی در دست و با نشسته
تقابل جمال ... شکوه خوبی و زیبای او بینندگان را حیرت میداد و گوپیان بعضی زده فراق بیخود و مدهوش
یکبار در هجر و وصال او چشم هر چند ز کمال ... مستغرق دل ایشان بسیر کشیده

او را

گرد و غبار تن شریف سرگرشن افشانده بخانه آمدند او بنا بی‌کسی و تشنگی [illegible] کهسار
وحشت در بندر این بصورت گاو و [illegible] رسیدن مردم از دو پناه گرفتن بسر گرشن و
هلاک شدن از هیبت مذکور از دست سرگرشن بسکید بگفت ای راجه [illegible] بجهت [illegible]
از شدت [illegible] روزی بیا شاره کنم در بندر این بصورت گاو آمد قتل کو چشمان سرخ او دم را
بر سر آورده کمر او تماشا کرده می‌رسید و شاخ بجگر آسمان فرو می‌خلید و زبان شعله از دهن می‌ریخت
و زمین را بناخن گاه [illegible] می‌آمد چندان [illegible] که حال حیوانات [illegible] خورد و بزرگ [illegible] همراه
خود [illegible] و از بلای عظیم دانسته پناه بسر گرشن بردند و تمام که از بهر دفع هر بلای و آشوب خود
استعمال [illegible] ایشان بود هر کدام نام سرگرشن میخواندند سرگرشن از فریاد و فغان مردم [illegible] از هر طرف
بسوی [illegible] حقیقت کار دریافت که اجل رسیده [illegible] می‌آید دلداری همگنان فرمود
که غم نباید خورد و پریشان نباید شد خود بسوی آن [illegible] روان شد از دور بدید گفت
ای بدبخت [illegible] حقیقت ترا که بصورت گاو می‌گردی اگر ترا خارش هم رسیده تا پیش
من بیا تا علاج تو کنم [illegible] را دید و بدل گفت که [illegible] این طفل موجب [illegible] خداوند خویش
میکشم در شگون نیک از خانه برآمده بودم که او خود در پیش من آمد بسوی سری گرشن تیز تیز روان گشت
سری گرشن بار بار او را بسوی خود می‌طلبید آن گاو [illegible] و شاخ خود زمین [illegible] ساخته می‌دوید و نزدیک
سری گرشن رسیده خواست که بهر دو شاخ [illegible] خویش آن [illegible] چاره [illegible] را [illegible] سری گرشن هر دو
شاخ او [illegible] گرفته هژده قدم او را [illegible] تا ساعتی گاهی [illegible] و را در پس می‌راند و گاهی او
نیز [illegible] در پیش می‌آمد وقتی که آن گاو [illegible] بی‌زور گشت عاجز و بیدم شده [illegible]

[illegible] و در آن زمان سرکشی نکردن او را گرفت تا شد بار [illegible] چند [illegible] و نیکو دل

از تماشا که در جاری شد و جانش [illegible] گفت [illegible] بسیار از

و سرخی جبان [illegible] گرفت تنها از آسمان گلی باران کردند کوهها [illegible] دهقانان

سرکشی می‌بودند [illegible] گفت ای راه [illegible] نیم [illegible] رسید [illegible]

نا [illegible] آمده بود و میگفت [illegible] هیچ دانستی که [illegible] نامدار را که [illegible]

کشته [illegible] پسر [illegible] را پسر [illegible] و [illegible] که تو را در [illegible]

[illegible] دختر [illegible] عوض این [illegible] شده [illegible] پسر [illegible] که از [illegible]

تو [illegible] و [illegible] ای [illegible] من [illegible] هنگام [illegible] حل [illegible]

ره در کار خویش غافل مباش [illegible] تو [illegible] آنچه [illegible] شده تغییر نکرد [illegible]

خرابات نار و قوت و زور در خود [illegible] پیوست [illegible] را که قبل از این [illegible]

خلاص کرده بود [illegible] و کیفی سردار دیوان را طلبیده [illegible] گفت ای کیسی

[illegible] و سعی تو [illegible] کار خویش [illegible] از تو [illegible] باید که [illegible]

آن سرکشان را که [illegible] میگویند [illegible] که توانی [illegible] ای [illegible]

کیسی [illegible] پهلوانان خود را طلبیده گفت [illegible] سرکشان [illegible]

که مردم [illegible] میگویند [illegible] ایشان را [illegible] طلبید [illegible] پهلوانی آن [illegible]

و [illegible] کم زور [illegible] من [illegible] ملک [illegible] جای [illegible] خواهم [illegible]

[illegible] بکند و [illegible] نامداران [illegible] جای [illegible] تا [illegible] کسی [illegible]

[illegible]

[illegible] دوازده دروازه [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] دروازه دیگر [illegible] که هر در آن [illegible]

ایستاده باشند تا وقت [illegible]

دروازه دیگر باید [illegible] ایستاده خواهند [illegible] طفلان [illegible]

[illegible] کمان [illegible] نشسته در دربار [illegible] شنیدن کمان که در کمان کسی نیست طفلان [illegible]

[illegible] کمان را دست خواهند کرد اما نمی‌توانند کشید آن زمان چون [illegible] زیر [illegible]

آنها [illegible] پس از آن [illegible] دو دیده نگاه [illegible] کلام [illegible] دو دستدار و کارگذار خویش

[illegible] در هیچ کس [illegible] ساخت [illegible] را نزد خود طلبید به تعظیم پیش آمد تواضع بسیار نمود گفت ای

[illegible] دانا به قیاس [illegible] جهان کسی نیست دانش [illegible]

هر [illegible] مشکل [illegible] یقین من امروز [illegible]

[illegible] دست [illegible] توجه [illegible]

[illegible] غالب [illegible]

همچنان [illegible] پس [illegible] آن [illegible]

اگر چه [illegible] یقین [illegible] اجل [illegible] اما چون [illegible]

که [illegible] باید [illegible]

دیگر [illegible] علاج [illegible] بخاطر [illegible] جنگ [illegible] خواهند

و آن [illegible] طفلی در اینجا [illegible] طفلان [illegible] چون [illegible]

اگر از اینجا بسلامت ماند کیلیا قلعه ملبتر است بیهوده ایستاده تو از ایشان رو برگشت چو کار اینجا تا در تمام

سلامت خواهد ماند از دست جانور و تشنگی پهلوانان پهلو نگاه کن و گردان جای بجا [illegible]

ای گرامی [illegible] گشتن رام و سرگشتن من سبب بود و دیگری را خواهم گشت پس از آن آنکه کس بود خود را

چه ارکه جای ایشان است از کشتن این همه دل من جمع خواهد شد تا سالی و شادمانی در مملکت هندوستان

حکمرانی خواهم کرد ای خردمند خراسنده که مربی و رشد من است با اعتقاد پاک خدمت او بجا خواهم آورد

و دیدی پس و ترتیب و مال که دوستدار من باشند نوازش فراوان خواهم نمود اکنون ای آرزو زود [illegible]

و همه را که نام هر کدام پیش تو گفته ام گرفته بیار اما از حقیقت کار اظهار نخواهی ساخت بهانه جنگ [illegible] کشتی پهلوانان

شهرت باید داد چنانکه من با مردان هر دیار را باین بهانه طلبم ای راجه بر بخت اگر در سخنان از زبان

نقش مینشیند لیکن چه [illegible] و بیهوده گویی بقصد مکر و پس از خاموشی با کبر گفت ای [illegible]

اگر [illegible] و در قهر نمائی آنچه بدل من [illegible] تو بگویم گفت بگو تو را چه باک است اگر [illegible] گفت

اندر که بحر [illegible] در دست او [illegible] در علاج موت عاجز آمده اند [illegible]

[illegible] جان [illegible] باید [illegible] مقام [illegible] دست [illegible] جان [illegible]

بدین وجه تو هم دست و پا میزنی بحکم تو من میروم [illegible] ای راجه اگر [illegible]

رخصت یافته بمراد خود آمد [illegible] رفتن کسی [illegible]

و در خیال آزار [illegible] و هلاک شدن [illegible] بیهوده [illegible] طفلی [illegible]

از میان بازی [illegible] گفت ای راجه بر بخت [illegible]

برای کار [illegible] وقت [illegible]

و مدتی

تندی و تیزروی که ام از التفات ... بیش می نهاد آن ابرش مانند ابر کوه منظر و می آمد سرعت چشم
بجوش غصه و گویا که از امکان خود خواهد افتاد و هنگام افتادن گردن آن نابدی خنده کرد
دیو بها از دیوان در هم رفته خود را بر زمین می انداختند چنین صورت ... عظیم بلند ... سیاست
مرد و زن و خورد و بزرگ بنظام رسیده قیامت آشکارا شده هر کدام ... کرگدن دویدند وقتی که
کسی را سری از تن بریده هیچ بتر رسید ... جانب هیچ و طلبید آن خوف نهاده آدمیان بخشنده
حیوانان بسوی کرگدن تیر روان شد بر ... رسیده هر دو دست ... بر سر کرگدن زد و کرگدن کشنده
کسی که کش هر دو دست ... را بدو دست خود گرفته بعد از چند ... از پس ... و بخود ... اعماد
رمالی که بهوش آمد باز دو دیده ... حمله آورد که کرگدن را میان ... سر کرگدن ... بیکباره
جهد کرد و دست دیگر ... او ... چنانچه ... سوراخ ... آسانی فرورفت هر چند کسی ... هرچه
زور که در وی بود ... خود ... هیچ کار نکرد و دست ... کرگدن بقدرت و توانائی ... او
... در ... که نفر ... کسی ... نقش ... عاجز
و کامل کشته بر زمین افتاد ... بشت ... دست ... شکم او مانند ...
... بر قید ... از قالب جدا گشت ... از آسمان گل باران کردند آدمیان ... میکردند
اما ... کسی ... کشنده او ... نخوت ... آمد بعد از سجود ... کرگدن ... دست ...
نیایش می نمود و ستایش ... که کسی از دیوان دیگر نا ... و زور دست بود ... رفت
ای ... بیشتر ... هیکوان ... الکه ... کرگدن ... چاپور ...
و سلامت و ... با ... و ترک ... و ... خولش در نظر مرده ...

هرکه این ... گشت مسجود من باد ای دین در بال بند چو گره می سوای پسر مرده مشد بیند را که
بازی ... خواهد گشتند و مهره از سر جا بیرون خواهی گشت مسجود من تو باد ای علی ... بکنند باد و
مکند از ... سرب ردیف چو ... شد و وقت ... بسیار را که پنهان کرده جای ... و ... حیلی
دل که قتل خواهی مات مسجود من تو باد ای طفلان گیسو کرده در بازی پایتخت ... که سرافراز ... جای
و ... در کار در ... شور شما خواهی فرود ... که من برای ... مسجود من تو باد ای ... به محبت
نارد کردار استقبال در خیال بیان شود و بار بار مسجود کرده به خفت سرگرمی بازی خود وقت
سرگرمی بعد را انجام کار قتل کسی در ... آید سایر کودکان آن ... شادی کرده و ...
سرگرمی با کودکان در بین ... آنکه بجای سر با ... یعنی ... را چشم می‌پوشند و در ...
... اگر آن چشم بسته یکی را از پنهان شده گرفته می‌آورد او را بجای وی چشم می‌بستند آن ...
... در آنجا ... در میان کودکان ... طفلان ... همچنین ... او
آگاه نگشت ... از کودکان ... و وقتی که طفلان برای پنهان شدن می‌روند
... یک ... دیده می‌برد و ... آگاه ... و یک ... موافق آن ...
بر ... می‌نهاد و خود تا آمده و در بازی مشغول ... طفلان بسیار ... و در بازی
... سرگرمی ... که یک ... آن ... را ... او شده
... گرفت و ... هر چند آن ... اصلی خود آمد
اما ... که هیچ یکی ... که ... جا ...
بعد انتقام او کودکان از جای پنهان کرده او ... که ... را ... که ... کرده

پنهان

از بهمنی نعمت که طفلی از میان ما بود وقتی خوار بشده هم در بنیاد و در باد در ایران بعد کشتن سیوم آخر بار شادی کردند

که ما را در غار دوات سنگلی بر سر غار نهاد و ای راجه آن نور گو الان همه در بنیاد سرگرفتن به سلامت نگاه دارند ما

او ... رفتن یکرو با جارت کشتی بسوزن برای آوردن ام و سر کشش و جوی ... تا باید وار ی

دو ماقت سرگذشتن دارم سکلیه گفت ای راجه بر جهت ... و در خدمت کشتی روانه بند ... با نواخ

خوش بود و شادمان ... گفت ... من ... و در عمر سلطنت کار نیک کردم و در روز

بسیار جرأت کرده ام ... سرگذشتن من ... که چون من درمانده

عفت و شهوت ... فضل و کرم ... سلطنت ... حال ... سی

می دار خلاصی می بیند مرا هم رافت او ... امروز از گناه و عصیان پاک خواهد شد ماک

آن بای که به ریاضت گزینان و خلوت نشینان و عابدان صحرا گزینان میسر نیست من خواهم ... به

کشتن من چه احسان و نیکی ... که مرا این خدمت تعین ... که پای ...

... و ... و ... نشست و در دل آرزو ... خدا ...

می توان ... که ... خالق مخلوقات ... مباهات ...

از جانب ... مایل ... سرگرفتن ... ای ... صورت را

که مشتاق شوق ... برکاغذ ... می بیند ... آن صورت را ...

دوست اگر ... در کار او ... از سر ...

باز ... چنین ... کرم ...

آفریننده ...

ای دل [illegible] که از بهشت بدان و کمالات را هر بها [illegible] اندر هر [illegible] عالمیان را [illegible]

[illegible] ای دل [illegible] است ای دل [illegible] ادب از روی [illegible] صفات [illegible] معرفت و [illegible]

و [illegible] کمالی رساند چنانچه قدر [illegible] او از هر کس [illegible] باید رسید که [illegible]

او از دوستان [illegible] خیال حضرت [illegible] فکر و اندیشه [illegible] یکدم [illegible]

[illegible] ای دل روی [illegible] جهان و [illegible] عالم مایل [illegible]

من آن روی را امروز خواهم دید ای دل [illegible] خواهم کرد و [illegible] بر پای [illegible]

و آن [illegible] درماندگان [illegible] آن [illegible] رهایی بخشد [illegible] خواهد داد ای دل [illegible]

مرا فرستاده [illegible] تصور [illegible] مسکین چه [illegible] آن [illegible] از [illegible]

[illegible] وقتی که من [illegible] دست [illegible] آن [illegible] خواهم نهاد [illegible]

خویش خواهد [illegible] آن [illegible] افتخار عالم [illegible] حاصل [illegible] ای دل [illegible]

ای دل [illegible] و من [illegible] وقتی که [illegible]

[illegible] از جمله [illegible] کردار [illegible] کردار و اعمال [illegible]

[illegible] من [illegible] است [illegible] مرا [illegible]

مقبول بزرگان [illegible] اعمال [illegible] عصیان [illegible]

خاک آن [illegible] ای دل [illegible] خواهم گرفت [illegible]

[illegible] جهان [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] خواهد [illegible] ای [illegible]

همچنین نگاشته و انگاشته سخنها از دل خود گفته به بندرابن رسید خورشید تبریزی رفت و واقف و دبیری کرشن
برای دوستان مادهوکا و نخانه یک کوپی نقد بود اگر و در چمن خانه شد آمده نشانه پای مبارک دیدند زرگلها
و جگر و بدم و مثل خسته رنج نما که سرخود را بر خاک آن پای نهاد و سر سجود بر زده بودند اگر نورتمامی
چشم خود خشت نشا رتی و سرور زد بس که در سینه او نگنجید براه اشک بیرون آمد ای راجه
کو سیچ پیمان اخلاص سرپای محبت یکی کنم اگر و راده و سرشار شد و عزو ربستان که با اخلاص خود
می آمدند پدر رفت با طالع خود ای متوجه شدند و خاک آن پای را که اگر در بار با سینه و سر خود
دارد ما هم تحت همان پای سر بر نهاده ایم بندیوان قصه دستان آن ای تمن بی آدم عصف و کمان دشتهو
دارین ما جرای سر است که پای شریف سری سیکوان مشرف نشده باشد در جهان قتل و شبان که عصف
و کما ندارشه ما وزنی پید است که و دار شریف سرکرشن ندیده باشد ای راجه سرکرشن بعد دو سنیدت
مادهوکا و بارام چون گل سورج بنسی و خنده بنسی خندان می آمد صورت دریای انسان با سپاس
بر زد نبود و نشانه در هر جا و کدا و کنیزان نیز می بند و دست در بار و حمایل گلها در گلوی کانی بانج
مادهوکا و تعشکاهی از دیدن اگر و تبسم کرده با کوالان حرف زده در آمد اگر و آن آدمی بر دامان
بود که همه را دیده در دید گاهی سر در پای سرکرشن می نهاد و گاهی بر پای رام می افتاد و آب از دیده آتش
جاری بود و سری کرشن رسم پای بوسی بزرگان بجا آورد اگر در می گفت ای هر بوی کامن اگر و در
مسکین و خاک در تو سر کرشن را راه نمود بدرگ قبله خود سجده می بود و دانسته بمی کند ار شنید که بود و در
سپرده و دسته سر آن را بر دانسته آن ای دیده بیابی شوق و دست کشای عشق را بهوس کنانند از خود بیخود و دیده
و ربهکات بهوان بیمن گشت خدای عز و جل بیشتاق خود را چنین بیهوش نکشند سری سیکوان

اگر و را بعزت و تعظیم بخانه بردند جای بزرگانه دادند و خود بخدمت ایستادند چنانچه صحبت مجلس بپایان را

نشسته بودند در وقت پاشیدن شیر بسیار پاشیدند و خجالت بسیار می‌برد و پای بخانه خود می‌کشید اکرمن

میگفت ای عزیز مرا از چه روان [illegible] و تو بزرگ مایی هم چه خدمت را خواهم کرد سعادت داشت در این جای تو

گناه بجا آید می‌گوید ای برادر چه پاشیدن و رفع تصدیع راه طعام لذیذ و گوارا خورده شد و آسوده نشستن

کم کرده شده و موکب پاس خاطر کردند وقتی که اکرور [illegible] آسایش یافت شد [illegible]

احوال [illegible] حقیقت [illegible] پرسیدند که کسی [illegible] بهر نوع [illegible] و [illegible] میگذارید

ای اکرور اگر چه از قصابی انجا خاطرنشان باشد که در حیات کسی [illegible] خویش [illegible]

راحت [illegible] مردم بسته است و غم و اندوه فراوان [illegible] رسیدن رسم میهمانداری است ای

اکرور در هر دیاری که [illegible] قصابان بود [illegible] را بمرگ قصاص باید نمود ای اکرور از تعلیق

من بد نخواهید برد هرگاه از ان [illegible] پیش [illegible] خود را [illegible] نشست اورا در قصاص

چه کردیم بلکه قصابت [illegible] که بر چنین [illegible] دریغ می‌آرد [illegible] پرسیدگی [illegible]

از اکرور سبب آمدن او و اظهار کردن اکرور که برای بردن تو [illegible] گفت ای برادر [illegible]

[illegible] بانواع خدمت و دلداری اکرور را خواهش نمودند چنانچه او [illegible] آورده

می‌آمد [illegible] آنجا [illegible] هر که این حکایت اکرور [illegible] خواهند قول

[illegible] است که [illegible] شرف دیدار ما حاصل [illegible] سر [illegible] از

[illegible] حقیقت [illegible] ای [illegible] طفلان [illegible] تا [illegible] سر دریا

[illegible] باید [illegible] عذاب [illegible] و گناه [illegible]

تمام کوپ و کوال خنده بر ما خواهند نمود و زبان بطعنه خواهند گشود از اخبار کشن دل تنگ کرده‌ام که تیر
تصلیح دهیم اما یاری نظر با [illegible] گالی بچه نوع لبسر جستو و شنیده ام که رسید بود و دیگی [illegible] روز چند
نگاه داشته است و به رهنمائی مکاران را آزار میرساند عجب حالی مبرهن است از کشن شیمش پسر دیگر حال او
سرنوشت کمار به نتیجه خویش در پیش می آرد او و در اند مطابق نیت خود خواهد یافت ای تا
ملاقات بزرگان منغصات باید شمرد اکنون که از شما [illegible] آمدن شما باعث سرور و شادمانی است
بگو بچه سبب قدم رنجه فرمودید که چادر مشتاقان جمع کرده و اکرور ایستاده شد و تواضع و نیاز با نمود
ای مهکوان حقیقت کشن چنانچه بسمع شریف رسیده همین است هنگامی که کسی [illegible] است از دست شما مقام
حلالی رفت نارد در پیش کشن آمده بود از خبر واقعی خاطر شان نمود که سر کرشن را اسیر بندد و حسن را
آن ناسپر رسید بود و روئی است از آن وقت او هیچ در فکر بد نهاده است و مرا برای آوردن شما اینجا
فرستاده است اما من از خادمان درگاه شما ام سر کرشن نگاه داشته ام نگاه آورد و تبسم نمود بعد از آن
ماند گفت ای پدر اکرور بنهد که در چادر مان است میدانی آمدن شان از چیست [illegible] کشن مرا
طلبیده است بما برای در اینجا تشریف آورده است که مرا یار ام همراه خود ببرد الله است که وجهت
همچو بزرگ والا پیش کش ببردم شما برای کوپ و کوالان روغن برد و خوات بسیار همراه گرفته همراه ما آمد
دل من قبل از این می خواهد که کشن را به بینم خوش باش که همراه تا آنکه خواهم دید ای راحه از این [illegible]
خبر در تمام برج انتشار گشت که [illegible] شنیدن این اخبار هر کوپ و کوپی
که بکار خود مشغول بودند بار مانده مشوش و پریشان شدند در به یکجا به بند جمع گشتند از دل کوپیان مردم
آه حسرت می برآمد [illegible] کوپیان [illegible] حسن و جمال آنها بر ستی کمال رسیده ای راحه حال

سکوریان حلقوم بعد از شنیدن اخبار روانه شدن سرگرشن بجانب انگلیس یکی زیور خود را
شکست و یکی مانند نقش دیوار نگران ماند و یکی شل و از شکست متحیر بود و یکی دست بر سینه دل
در هم میکوفت اکنون آن کام بخش من جدا خواهد شد و یکی میگفت که از دیدن و دیدار او مرا
شادی هر سه جهان حاصل گشت الحال دور خواهد رفت و یکی میگفت گلهای مراد و امید از
میچیدم اکنون از خار فراق او دامن ما خواهد شد و یکی میگفت به یک نگاه او دل و جان ما
آرام می یافت الحال بیقرار خواهیم ماند و هر روز و هر شب هر مرد و هر زن بجای جای که از برود در حلقه
سرگرشن نشسته بود جمع شده حیران و پریشان ماندند آب ریزیده ایشان میرفت که با بلبل آسوده
و با وجود اینقدر که در هر دیار که مثل بلبل شهره با شد مجال خلاصی و آسودگی نیست ای آزرده
دل چه گفته با ما کرد در پیش او خواهد آمد ما با تو میگوییم که اگر تو را باید دستی بود دل ما را
با سر نوشتن جرا مبتلا نمی بایست که با اجل خواهی بود ای آری بدتر از مرگ روز و شب
بیم نشسته ای بجای بر دامن گریزان ما را که حلقهای عجیب و غریب بازیچه او دست داده
باز گرفت یک بار بسیار به حال خواهیم گشت ای بیدل تا از این زشتی که با ما خیال داری
نام بد تو در جهان انتشار خواهد یافت که نام بد از ملامت بزرگان دور است یکی میگفت که ای
در زیبایی صورتی کم نمائی که هر جا دیدی آرزو دارند از ما پنهان خواهد ماند یکی میگفت اگر در نام
تو دل بسته نهاده ایم از درد و غم ما را خبر نیست هم یکی خندیده میگفت با ما از روز حسن تو هر جا که گلها بر
سر ... هزار چشم ... از احوال ما آگه نیست یکی میگفت از شوق این چشم ما ... آن
گلدسته ... زیبایی ... تمام از ... خواهیم ... میگفت

یا ... یا

باید با او بر بیا و اگر و چه کنم و از ایشان چه شکایت کنم این همه بیرونقی و جفا و داری از سرکرتن است
رنگ سیاه رو و دل را هم سیاه کرده من بی مسکین تمام قبله خود را از خوف و تشنگی خوار نشنه نقد جان را
در بازی خیال او باخته بودم اکنون جلال بر باد ... است هیچکس من معلوم نمی سازد که گناه ما چیست و از ما
چه خوبی گرفته یکی میگفت تحمل باید کرد و عکس بنا باید بود اگر سرکرتن بسیار تند و چموش است ما را بخواهد کشت
یکی میگفت آری بقول ... و تو اعتماد کرده باید نشست یکی میگفت ... از ... شب ...
سرکرتن ... عاملی نمود ... مستجاب ... گذشت یکی میگفت ...
دل ... نو ... خواهد ... پیش ... است یکی میگفت اکنون ... سرکرتن
زنان شهر را دیوانه خواهد ساخت یکی میگفت چه مقدار که با ما وفا کرده است که با مردم خواهد کرد یکی میگفت
که بخت ... است طالع شهر با ... است که سرکرتن دل از اینجا ... یکی میگفت
این اگر ... ظلم میکند چنانچه ... روزها کسی ... بگیرد ... است که ما
آمدید ... سرکرتن را از آن آب جدا ... در ... می اندازد ... ما
با ... نفع میرسد ... از این کار ... نتیجه نیک بخواهیم دید یکی میگفت گناه اگر ... است
روزهای بد این چنین پیش آمده است یکی میگفت بیعقلی و نادانی از همه خوب باید دید این مقدار اگر
نمی گویند که سرکرتن را چرا ... یکی میگفت از مهاجرت سرکرتن ما را درد است با ایشان چه کنم
یکی میگفت سرکرتن ... از همه ... کرده است ... البته میکند یکی میگفت
سرکرتن را با ویرانی دل من چه کار ... سرکرتن ... شاد ... تا بالای ... اما ...
به پهلوان که تا حال ... روان ساخته است یکی میگفت با حیا و ... ما را چه کار ... سرکرتن

[illegible] چو آیند دست گرفته نگاه خواهم داشت دیگری گفت در دست می‌کوبی هرگاه دل جان

من دردی نباشد چگونه رفتن دهم دیوانه محبت را با شرم کار نیست کار ماند حسرت یکی گفت

شهر یا ملک جان ما او بود الکال لی [illegible] فتنه و فساد از هر طرف برآید یکی گفت ای سگی آن

نشانی آن که سر سخن در بازی بود نشاط راس دست بر سینه من و تو حسرت یاد داری که تا نه

ای بهر دلی که تنها پهلوان و کار تو گشت [illegible] و اجوش کرده [illegible] دم بپسند یکی گفت رام میندار

سوراخ مار تصور کن دیگری گفت ای وای من تا به جدایی ساعت محفظ می گزارم شبانه

روزی جانان بسر خواهم برد یکی گفت دشنام گران در حد دام از این نگاه هی که بسوی [illegible]

گر دل آلوده چند زیباییها در دست و آواز [illegible] ما را مدهوش [illegible] عطار [illegible] سر راه او نشسته

تماشا به آن روی ستاری حلقه جانان را در خود دیگر یاد بدم از سوز نگاه خواهم دیگری می گفت

دل ما خون کرده آسایش دست دیدار او تا به جان و مالا یکی سیر خواهم گشت شکیبد گفت ای یار هم

هنگامی که تمام خوبان تحسین معماری رسیده [illegible] میگسستند حیا و شرم قبیله در ایشان نمانده

بحال بد گرفتار شده بار بار دمود گویند ماه هوی کشد در آن وقت کار هر عاشق از جگر گسستن نبود ان حال

بهر شهر و نهال تماشا محال بود که از هیچ سان حرکت می بود اگر [illegible] از معاینه احوال خوبان کار کشی و خود را

فراموش نشسته حیران و نگران تمرا از ایشان مانند زنبور دامور گویند ما هم محو از بند گشته که ماندن آنجا

تاب دیدن درد خوبان ندارم با مداد که خورشید گاه شعاع سر [illegible] بود سر گشتی را سر [illegible] نهاد

روان گشتند و اوست بند و دیگر خوب گذرال [illegible] خواست در راههای گلگون انداخته [illegible]

[illegible] که ای کوسان گرو در این همه درد خوبان [illegible] هیچ دلداری [illegible] ره گفتار

[illegible]

که سرگذشت مادر با اتصال جوش بهار خورسند دختر گم خواند تا سده تره تسلی مهر با مادری که تسخیر لعل گویان
بود مژده مژده بلی پیوستند چون رشته از نظر نهان شد چشم سریر قاشان رو خشند زبانی که از برق
نشان نیافتند بگرد دیدار نگاه نشستند چون گرد راه سرگذشت از دل ماند آسیب رود بیابان
عاری شده و مرادی تمام برگشته بخانه آمدند گاه در بیم مفارقت محو شدی و گاه سرگرم بخیال وصال او
مدهوش بر تکرش بفرصت علیل بکناره آب چون رسید که به زنده در رشته فرود آمد برای غسل و کار
دایمی در آن سیاست مذهبی که هشتگهان قاعد سیم تا بود اعتقاد کرده بسته و در آن غوطه خورده سر بکشد
را در درون آب صبح دید سر از آب بیرون آورد و همچنان بر کنار آب چنین جای که ایستاده بودند
معاینه کرد و باز غوطه برد همچنان در آن کتابان میدید عقل که در سر سرگشت و دور و ابهامات زیست
که این همه عجیب و غریب است که من می نگرم بار بار چند غوطه خورد و در دل اندیشه داشت که صورت اصلی اینها
در آب است یا بیرون آب است چون نیک بدیده دید که در تماشای بیشمار در پیش آن صورت که در آب
می بیند دست بسته بعضی سر سجود می برند و در شادی و ستایش آمده طبیعت را بالکل کبود با مزار
سر و مزار نشان رنج دیده و صورت سرگذشت با رنگ سیاه و لباس نیل و نکت دیدار و دلقر
و دلربا دیده لعل لب و گردن مرنج مانند ستکه و دراز دست و سینه رفیع و سکب شکم و نار
میان خیلی ساق و ران از اوصاف بیرون قدم چون گل نیلوفر بلند باشد و سنج با خلخال و کمر
بی بها مرصع و در تاج و جهو در گینها در گیسوها و در گلو حمایل گل در گردن و گوشوار تا گلو
وکتوبست بین در گلو و بازو بند و دستکه هیکل و کلاکنول و چهار دست بسدید بند و دستند و رگفتر او بکر
سنگ و سنسدن و سگهاورک مرابز و در بر نهاد و همه دیو و ابر تیغ و بارد و دیگر دیو تنها و دست باد بوی

سوی درست زبانی و کمانت و کربست دست تهاون با دو پاد و شکست و ما دو دست

در شناس بودند اگرچه بدان گفتار آورده اند یعنی بیست باحاج کرم مبتلای آن صورت گشت و بار بار بسجود

دیگر شتن به سرشتگی معبود شهات گرد و بجانب سلام گاه آورده شهیم دادست اهل اعمال مجلسی

و پرستش صفت پیر زنت طلب سکندر که مکانت ای راه مکانت اگر و بعد هر چه بیدار

رسیدن به مباهات مشتاق بیست ره دیگر کفش گفت مکانت ای نار این هر کار سکندر

هر کجا سجود من در پیش تو باد کسی که آتش را در عبادت با صفت ذات او است سجود من هر کجا

و در عبادت کسی که همچنین بی نیاز به سجود من در پرستش او باد راه بر حکایت سیدای هر گاه گشته کار

کرده کار کسی شده بسته شده و اصل حق خرامی کردند و مدارج حاصل چون می یابند سکندر دولت

ای راه گشته کار بر کار بیرون یافت محال و دشوار است چگونه توان یافت از ورزش رنگ

و دو جهان توان یافت اما چون لوبیه حادث هر چه هست از پیش او چرکی بر هم جهانی در پیرو

تجلی او در حق شود بدایع خاص میرسند و اهل دنیا از دریا و دوران و چک مراد خود می یابند

همچنین اهل هر محل یا پیدا و در شد ملت خویش که هیچ راه و روش زرا حاکمه قدرت او پرستیدنست

مطلب و مقصود خود بهره ور میگردند هر گاه کسی بوصف موصوف محو شد و از دوئی رهائی یافت

و اصل حق است که حق وصف حق تعالی را چون در کارخانه او ابتدا و انتها را دخل نیست

بلکه کار او کسی نمیرسد سوای او و با ابتدا و انتها موصوف است هر کسی که پرستش دارد و پرستش او بر

همون هست و اگر بعبادت و عبادت را مشغول است عبادت معبود بدان حاکم قطره باران

از هر جانب در جوی با جمع شده آخر به دریا میرود و در دریا رفتن آن آب بنا فروانی آ در نا فهمی در کمی

ما او

(۱۵)

تا نگویم کمال بکمال خود است لیکن راجه اگر در می گفت ای پهلوان آدم و حیوانات همه [illegible]
نه پست دار و بعضی بر جوکی و نمونی و دستوکن و آن مرتبه عکس تجلی تست قدرت تو از ادراک
خواص بیرون است لیکن پرتوی در هر جاست چنانچه پرتوی در هر جاست چون پرتو خورشید در زر و در
ظروف پر از آب اگر ظروف بشکنند آن پرتو صد شود و کجا رفت کم و کاستی بحال آن پرتو نشست
از شکسته است همان ظروف همین وجه سبب آن نمونی های آمده آسمان سر تست آتش دهن
و دو جانب دست [illegible] های [illegible] شکم تست و زمین پای تو اشجار در نهال موی تو کوه استخوان تو
چشم تو آفتاب و ماهتاب و چشم تو [illegible] زرد تست این [illegible] مسکه [illegible]
از خرمن [illegible] در کار هم سجود من [illegible] ای پیر [illegible] عالم و جهان در شکم تست چنانچه دریا و تو [illegible] چند
[illegible] تو [illegible] زانگشت و مرتبت [illegible] که [illegible]
و لیکن تا [illegible] زمین نهاده [illegible] دریای شیر [illegible] بهم [illegible] مسکه [illegible] بر آورده اند
هر [illegible] که زمین را در پاتال [illegible] دهقان خوک تو از آنجا بر آورد و [illegible] دستار ترا
که هرناکس [illegible] رسیده [illegible] نر سنگ روپ تو در امن و امان نگاه داشت کوته قدی تو بل را در ملک دراز
پاتال [illegible] بخشید و آن [illegible] هنگام تو بگیر که [illegible] تمام بریدی و نسل چهتریان را
از بیخ برکند و آن رام تویی که راون [illegible] را [illegible] کردی و [illegible] و ملهید [illegible] من [illegible] نمرده
اوتار تست سجود من با تو باد راجه [illegible] ای [illegible] هنوز بر در من و [illegible]
اگر [illegible] گفت ای راجه در [illegible] سر [illegible] بودند [illegible]
[illegible] آن [illegible] از حال و استقبال و ماضی آگاه بودند چنانچه [illegible] در کار را که سرکشی

سرگشتگی در استقبال لقای جوانمرد بر او و پیش شتابان کرده و همچنین گرد پیش رفت و گفت [illegible] هوای تو می‌خواهند
زیرا که حالی آدمیان و دیوها و وحشت را از بیم و طمع خود کرده و فرقی و [illegible] است که دیدار او و تو
خواهد رفت از تو با کلکی که خواهد نشست قدرت است سجود من بر تو باد و تفصیل [illegible] عقل
قطع بطاول آدمیان. دیگر که گرفتار حرص اند و دیوهای کلان که سرها دارند [illegible] از مناجات رسیده
و سرگشتگی کشیدند تو به موره و دریاها [illegible] و گرد و ده شامل حال آدمیان گرفته خود تماشا می‌کنی لیکن [illegible]
مدرکات محسوسات جدا مانده در بحر تجلی تو غرق است آن مثل آهوی است که از نافه خوشش خبردار
جز آن هرایی بوی به هر سوی گردد همچنین عاشقان تو از کنه کار تو خبردار نیستند و خبردار نیستند ای تا
من در پناه توام کرم و فضل تو که دارد و [illegible] را به سرک خود ساخت [illegible] باشم در هر جای
و دادن [illegible] با [illegible] مرا [illegible] سر برون آمدن از آب و رو دادن تجلیات مقصود را
سکه روی گفت ای رابعه وقتی که از گرد ستایش بیرون آمد [illegible] آن تجلی که می‌دیدم از نظر غایب شد
متحیر و سرگشته از آب بیرون آمد [illegible] گفت [illegible] جانب [illegible] بار بار می‌دیدی
در آب غوطه چون می‌خوردی و از حال تو سرگشتگی از چه ظاهر است از تو حیران [illegible] پریشانی
گرو گفت ای [illegible] این همه راز است که مرا [illegible] ماند و سرگشته [illegible] رنجه می‌بوده ام
تو می‌دانی زبان مرا یارائی نیست که شرح [illegible] تست که تمام عالم را [illegible] داده افسون از
که جهان را [illegible] ساخت و در تعجبات تو همه حیران و پریشان عقل اند از این [illegible] بخشای [illegible] مسکین
که بنده در کار [illegible] توام توانائی ترا سجود [illegible] گفت اکنون از غسل فارغ شده ام
که بیشتر باید رفت از اینجا روان شدند چون به نزدیک شهر رسیدند و تمام در پیش [illegible] هر کس که در راه می‌دید

مهابت

سماعت ملک نجم بود افسوس میخورد که کیش با همین طفلان دشمنی دارد و اکنون که اگر در نغمه آمد و به دست کیش بر او
خواهد گشت اگر در بیرون شهر شبیه را بیک گوشه ایستاده کرده آرام گرفت سرکشش با اگر گفت
که الحال تو بیشتر بر دشمن می آیم اگر در بر دو دست بسته عرض بیداری بر سر او از خدمت شریف حال شش
مرا چرا دوری میکنی مگر مرا کسی کیش می پنداری من خود معتقد جانب تو ام از لطف و مهربانی تشریف اللسان آرام
که امشب در خانه بنده که دوستی نیست بگذرانی ای سکوان در هر خانه که نام هر را خواند بشود و میلاد و نیاز
و به بیابان صاحب آن خانه تشریف ... که هرگاه در بخانه کسی تشریف فرمائی بزرگی آن را چه شرح هم بزرگوار من
از تشریف بردن تو سر بلند کرده ها یکی که ... را سردار یا تا آل بود خانه مرا سر نیست دو جای که سری بجا تو
بخوانند خاک انجا را دو تو با واد میان مرده مرده و سری بنشیند کجا که جای که پای نیست بهمان کرت
برای خلاص بزرگان خویش بجد و جهد دشوار آورده گرو کرد در جنبانی به حرم دو نهان جست تا آن جا که
مسجود من با تو سرکشش گفت ای اگر در از این سخن مرا معذور دار امشب همین جا باشیم فردا پیش کیش
می آیم اگر در بر خصمت سرکشش در شهر آمد سری سکوان با همه در و بند و حیله کوب و لکوالان جای که
استاده بودند شب همانجا ماندند سکندر بو گفت ای را به چون شب بپایان رسید و صبح صادق دمید
همه کس با یکبار و خدمت خود مستعد گردیدند سرکشش به جانب شهر رسید دید قلعه بلور مصفا نهاده و در بهشت های
شمشیر نهنگ ختنه از طلای خام بوده اند دیوار جواهر آبدار یکبار سر برده بردند و غرفه و دریچه های بیعل و الماس گرد قلعه
خندق عمیق بود سواد شهر بن ... زیبائی و ... طاق طاق دار طاق و دروازه ها و طاووس بر دروازه ها
در جوش ... بودند و کبوتران با ماده های در نشاط و صحن چو بازار و کوچه ها از گرد و خاک پاک بود و عکس دیوار
از لیس تا تاباک سنگ صفا ... بیوار و بکری می بود ... راحه حیران ... خورد و نزار سنان ... گفتم از شنید

چراغ و گل بعضی گرفته سر راه ایشان برای دیدن هر کدام [illegible] دیدار عاشق‌ترین [illegible] جمعیت عظیم کارهای

[illegible] نهال [illegible] آمدند و پیش رفته در دست نیک شکوفه برای شکفتن [illegible] و جمعی

پوشیده نقش و پارچه اقمشه [illegible] دروازه‌های هر کس ایستاده بر بام‌ها و بیرق بود خوش‌نما [illegible] در پیش خانه‌ها

هر زن که [illegible] می‌بیند و این [illegible] ساعات خود را کرده مشرف [illegible] بزرگوار از آن [illegible] روز هر کس

علام شارع بر بعضی و بام بر بعضی و خانه در بر بعضی و حیاط سر بر یا و بالا [illegible] یکی نشسته سرگرم [illegible]

آمده ایستاده [illegible] نشسته بود و را پوشیدن پوشاک انتظار ساعت [illegible] نشسته بر طعام

مشغول دسته روی [illegible] نشسته ساعت و هر زن که پسر خود [illegible] پسر را [illegible] زبان گذاشت و وجود

برای دیدن [illegible] چنین شوق و ذوق هر [illegible] سرگرم [illegible] مژه به تره [illegible] پوست و سر [illegible]

و شادمانی خنده زبان و نظاره کنان و هر سو بازی کنان [illegible] حاضران وقت [illegible] چشمه

سردار [illegible] تصور کرد [illegible] که در آن وقت بهره [illegible] بود و کلاه خان سر از غرفه مجلها [illegible] آورده

بر نیکوان گل نثار [illegible] دسته گل از گلستان [illegible] بخت [illegible] نیکوکاران [illegible] کرد

نثار [illegible] بسیاری در دست [illegible] پیش [illegible] کام [illegible] را وصف آن [illegible] الله و [illegible]

یافت [illegible] معتقد که در جهان کار نیک [illegible] کرده که سردار گرامی [illegible] منتهی [illegible]

و با [illegible] خویش [illegible] می‌رسیدند [illegible] در آن [illegible] کیش پارچه‌های نفیس و [illegible] را

شسته و طیار کرده می‌برد و او را پیش آمد [illegible] جانب [illegible] دیده گفت ای [illegible] شگون

نیک شده است بعد آن [illegible] گفت ای مرد نیک از پارچه‌هایی که تو [illegible] مرا و کار است اگر می

خود را [illegible] نیست بدان که از دادن پارچه‌ها ترا نیک روز پیش خواهد آمد [illegible] کرده و [illegible]

نام آورده

پا به مهر آورده گفت ای خوردسال من میدانم که با جان خویش دشمنی داری ورنه چیزی که درخور تو نیست [illegible]

طمع نمی کردی ای نادان [illegible] من و نیاکان من [illegible] با ایشان هوس تو [illegible] خاصگی شهریاران [illegible]

پاسخ [illegible] که نام [illegible] دارد [illegible] و پیل و بسیار [illegible] گاو [illegible] چندان [illegible]

را [illegible] از حیات خود [illegible] و [illegible] چند [illegible] ای [illegible] در گفتارهای [illegible] گرفت

و دستی بر [illegible] که [illegible] همراهان [illegible] رسیده جان [illegible] سلامت [illegible]

[illegible] و یک [illegible] هر چه [illegible] دست خود [illegible] باقی را [illegible] و سایر [illegible] الان [illegible]

و آنچه باقی [illegible] طرف [illegible] وقت [illegible] اختیار [illegible] میکند [illegible] خود در [illegible]

[illegible] آمده [illegible] بقامت [illegible] بزرگی [illegible] آرایش داد [illegible] و [illegible] پیش [illegible]

[illegible] خلاصی [illegible] بیشتر از آنجا [illegible] باغبانی [illegible] آمده [illegible] باغبان [illegible]

استقبال کرده [illegible] و حمایل شقایق که برای [illegible] آماده کرده [illegible] نهاد [illegible] داده

پای [illegible] بجهت [illegible] در دست گرفت و میگفت ای [illegible] من مسکین کار و خدمت [illegible]

[illegible] کرده ام نتیجه اوست که [illegible] سربلند گشته ام از آنجا که [illegible] تو دوست و دشمن را

[illegible] خاص [illegible] بر من [illegible] مهربان [illegible] خدمت [illegible] که سعادت [illegible] سر [illegible] فرمود

که ای [illegible] نه مرد [illegible] روز [illegible] چون تو [illegible] گردد [illegible] از امروز [illegible]

[illegible] و آن [illegible] که نام آن [illegible] است در [illegible] آمد [illegible] و صفت [illegible] بجهان جای گرفت

آن باغبان که [illegible] نام [illegible] پای [illegible] افتاد و زبان [illegible] و [illegible] سر [illegible] مهربانی [illegible]

نموده روانه [illegible] روان شدن [illegible] خانه [illegible] آمدن [illegible]

ابو ... دو دستدن خمی و کجی قامت کوبجا متوجه آن کارساز حقیقی شد و گفت ای ماه پیکر بجهت
سر بلندی از کجا متوجه پیش شد کوبجا سر بزیری در پیش آمد سری کرشن او را از دور دیده با گوالان گفت که این ... دیدار
باید طلبید ... گوالان ... اظهار نمودند که سری کرشن می طلبد او خنده ... می گفت
که آن سرو خرامان را با خمیده قامت چه کار ... که ... خود در روم گوالان خواه نخواه طلبیده آوردند
سری کرشن با ... گفت ای ... تقریب این زن خمیده قامت را می نگری که چه زیبائی دارد
همراه آن که زیاده از من ... در نصیب ... ای راجه کوبجا گل و صندل در دست داشت سری مهاوان
با او گفت که این صندل و گل با من ... [illegible] ... نام تو چیست و چه ذات داری
و در کدام کار مشغولی کوبجا گفت ... نام من ... است و سر بزیری ... من صندل ساییدن و گل ...
در خدمت کنس ... من است وقتی که از صندل و گل من راجه کنس راضی شود و خوشنود می گردد ...
و ... بخانه خود می آیم ای ... که وقت من گذشته و ... از ... من
کنس ... پیش آمده ای راجه کوبجا ... حسن ... گفت اما دل او ... گذشت ...
که اگر گل و صندل از دست من قبول کنند زهی شرف من ... بعد از آن کوبجا صندل ... سینه سری کرشن
بدست خود مالید و حمایل گلها بگردن ... در گردن مبارک او ... دولت ... آن وقت
سری کرشن با رام گفت که اگر ... کاری ... کوبجا خمی و کجی قامت کوبجا دور گردد تمام نتیجه
یافته باشد سری کرشن ... کوبجا گرفته ... و ... نهاده
و ... بر پای او ... آن کارسازی ... کوبجا از خمی و کجی
رهائی یافت و بحسن و زیبائی تمام گشت بعد از آن سری کرشن متوجه پیش شد کوبجا دست ... سری کرشن ...

و گفت

و گفت ای سکوان کجا میروی مرحبا بدار به کجی و خمی بلند شده‌ای که رجوع کن و تمکین بسته کن ما شده‌ایم که تعلق نبود

ز زبان کجی و خمی رها کن تا بدانسوی کرین کجی ظاهری بعطفت تو از خمی و کجی براستی و درستی مبدل گشته باشیم

باطن مرا شرم تر است بخانه من قدم رنجه فرما تا به اعزاز تو بزن رسم ای راجه گو بجا در آنوقت بود رخصت

که کلاه مراد ای جبا تمام رسید سرکشن گفت ای گرنجا بعد از دیدن نیش بخانه تو می‌آیم خاطر جمع دار این سخن گفته

بیشتر روان شد هر که در راه می‌آمد بیشت یعنی نذر و پیش سرکشن می‌نهاد سری مکوان جای جنگ

رسیده میرفت وقتی بجایی آمد یعنی بمقام دهنک رسید خواست که آن کمان را مرحبا رو کمانداران انجا

که با شدت و یراق تیر و تبر کنند و کمان با خود گرفته بر گرد آن کمان بکمان نشسته بودند مانع سری کشن آمدند

و گفتند ای طفل نادان کشیدن و بر شکستن آن بر پهلوانان زور دست دشوار است چرا بدست خود سر

از بن بوالهوسی بگذر خنده عام بر خود مپسند و از اینجا برو و اگر در خود نمک کشیدن داری حاضر باش

رام سرکشی که اگر تو آن را کشید از جان بگذر دست باید شست که ما ترا زنده نخواهیم گذاشت سرکشن گفت

البته البته لطف همان با مثل حسن ... و بیک کشیدن کمان را شکست ای راجه از آواز آن کمان شکسته

زمین و زمان بلرزید و صدای آن شکستن مردم پاتال و آسمان رسید وقتی خبر شکستن کمان کشن شنیدند

دانست که کار من باز از دست افتاده است زمانی که سرکشن کمان شکسته متوجه پیش گردید سپاهداران

صاحب تدبیر و شجاعان دلاور دور کرده اطراف بر دمی زدند و عقب و ... می‌گفتند که بگیرید و بزنید اما

هیچکس را یارای آن نبود که دست تواند گرفت هر کس از آن کار غریب که بر و هر کدام دشوار بود

... شتند که این طفل آدم نیست ... چنین کار نکند مگر دیو است ای راجه در این کار ...

و ... پیش آمد سرکشن با همراهان خود پیش شب در آنجا گذراند و شروع بحرف ...

سرکش ازین آگاه شده در زبونی خود متفکر گشت چون شب بخوابید تن خود را ابر سیاه و ماه فرو پاره در خواب دید

زردرنگ و سوار جا در سایه چرخش فرو و مهر تو آفتاب بنظرش در آمد و با مرغها هم آغوش و هم کنار میشد

و خود را بر خر سوار و مالیدن تیل در هم نشستن با برهنه میان و سر تراشیده دید که بس ناگوار گشت بهمان طور

صبح معاینه پیدا شد که خواب بد دیده ام خواب از دیده برفت با هراو کمر شکسته و دل افسرده

سر دوان آمد هر فرود که بمقابله کشتی زود و طیار گشته فی الحال پهلوانان کشتی گیر هر جا پهلوانان و سر آمدن [illegible] بیگانه را

آراسته جانور و مشک با تبار کردن حریفش در مقابله در آمده و از طرف های دیگر سلب و

مسلک کوس [illegible] ناحیه داران تا هر کجا حسب الطلب کس از هر دیار آمده بودند جای بجای

شود که مشتری با مرده [illegible] شده بود آرام نشستند و کس هر مسند بر زین نشست و ده ما

[illegible] سرکش بهنگامه کشتی و کشتن فیل است و کشتی با مان را بر سر دروازه کس نفرستید تو گفت

ای راجه چون شب بدر گشت روز پدید آمد سرکش نیز مانند خود و سالاران بیدار شد چشم مالیده برای

دیدن تماشای کشتی گیران مستعد گردید ما را هم گفت با جانور من کشتی خواهم کرد و مشک در خور روز

ای راجه چون سرکش از آنجا متوجه شده بر دروازه هنگامه رسید چه بیند که فیل مست بر سر راه

استاده است سرکش موی پریشان خود را یکجا بست و مارجه تنی را با کمر محکم چید و با فیلبان گفت

که فیل را بیکطرف کن و راه بده والا خود را بلکه کرت تو بسیار خیلبان فیل را بسوی سرکش اشاره کرد

و گفت ای سر شنیده ام که زور بی پایان داری و از مدت و از قضا [illegible] کشتن [illegible]

و دوستان ما مدار [illegible] سر در گشته باشی به بینیم با این فیل که زور هزار فیل مست دارد چگونه

جنگ کنی این فیل آنست که این را بوقت دشوار کار زار از جا می کشایند ای راجه الحق آن فیل

سردار همه فیلان بود در آن دیار و در سرکار کنس مقابل آن فیل دیگر نبود و فیلبانان حاجت نگشت هر دو

پای فیل را انداخته آن کوه سیاه مانند ابر غرنده چون باد روان شد سوی پهلوانان غرید و نعره زد

و فیل را عقب شد و رفت در نهایت آن نجات بخش گوپان و مکان را ز آسیب خرطوم فیل وا رست

گاهی در زیر پای و گاهی پشت دندان فیل می‌گشت بینندگان آن را تماشا می‌نمودند و گاهی سری کرشن خود پیش رفت

و فیل از عقب دوان بود و گاهی هم فیل از رفته خیلی راه می‌تاخت فیل از غصه هر چند دوید و حمله می‌کرد و خرطوم

می‌افشاند فایده‌ای نیافت از بس که سری کرشن فیل عاجز آمد خواست که رمی آسایه سر کرشن پا گذارد زود

رو را گرفته بر زمین زد و سر هر دو دندان او را از بیخ بر کند یکی از آن به دست خود گرفت و دیگری را به دست داد

ای راجه مردم شهر تماشای آن جا که بیوه عورت ... فیل بیست پا بازیچه شود دیدند و گاهی خندان

و گاهی حیران می‌ماندند اما دل شاد می‌گشتند خوش شدند که فیل پاسبانی هلاک گردید زیرا که کنس برای کشتن

آن گوی کنار ایستاده کرده بود و با خود می‌گفتند کنس کشتن این پسر خیال دارد محض باوه و باطل است

مگر کنس خود کشته خواهد شد ای راجه قطره‌های خون آن فیل که بر دامن سری کرشن افتاده نهایت

زیبایی داشت مردم می‌پنداشتند که زعفران خوش رنگ پاشیده‌اند دندان فیل را هر دو برادر بر

کتف بر داشته در درون آمدند حاضران آن وقت با خودها می‌گفتند این پسر خورد می‌نماید اما کارها می‌کند

بسیار بزرگ ... شنیده‌ایم که در این بتخانه جنگ بسیار خواهند انداخت ... گفت ای راجه ...

کار آن ... را که پسر نند ... می‌گویند و دیوان ... را که ... می‌برند ...

و ... اندر ... ساخته ... عاشق گرد ... شان را ...

... کنس چون این حال شنید ... که از آنجا ... حاصل ...

شهر و مردم در آمدند و بزمی شد دقیقه سری گرشن نشستند همگه در روز و در آمد تا جهانداران مردیار که بر مسندهای ببرین

نشسته بودند [illegible] سرکرشن در نشاد شدند و فره بر ازه ترندند و بدین حال جوانی بسر بکروسیه بعضی از جای

خویش [illegible] آمده همکنار شدند و با هم بیکدیگر میگفتند خیالی و وصف آن سیام ... شنیدیم زیاده از ان

دیدیم صریح او تا پهلوان است [illegible] پوتیار و غیره را انسان را از آنکات خون آلوده کالی بار از آن حرن

بدر ساخت و کوه کوه دمن را در نشست خود و خود سرشت و سرورش که او از ان ملکهای دار ایشان را ملکهای نکشت

همین پسر است و بعضی از بیرون کشتن بتواضع بسیار نمودند و اماییل همه معتقد گردیدند جانور مرد یک

سری گرشن آمد و گفت ای پسر نیک نوکر و چاکر مادر رضامندی خداوند خواستن یاد کو تست اگر و چند

مخدوم خود جان بکار آید سعادت است که کشتن خداوند ما ما را برای تجربه قوت و زور تو طلبیده

میدانم که تقویت و زور و نیروی گرانی شنیده ام که سالها را می جوانی و با پهلوانان کشتی میکنی

در بعضی پهلوان اکنون چه می گویی با من کشتی کردن می توانی یا نه سرکرشن گفت ای جانور آنچه تو

میگویی همین است و آنچه خشنودی کشتن خداوند است باید کوشید جهانیان را رضامندی

صاحب خویش مطلوب است گفتار تو نیز را که آن کشتی بسیار کرده ام و کشتی تو نیز مستعدم آنها

و هر چه باید ساخت خیال او هم باید اندیشید تا بجز این کسی و ناانصافی هیچ وقت مجلس را

مرغوب نیست جانور گفت ای پسر [illegible] کارهای تو عجب بسیار شنیده ام

اکنون همچنان استقامت خواهی کرد اگرچه فیل مست را که زور هزار فیل داشت بیجان گردانید

ما را از پیش من جان سلامت بردن محال است [illegible] پیدا شد

کشتن جانور ... را گرشن و رام به کشتی در رفتن پیش شد بو و دو بوکی بعد از کشتن کشتن گفت

ای راجه

ای راجه چنانچه جانور با کرتن را دیدی شبیت دست والاف میزدم همچنان مشک مادام میکند و لیکن از خود نشانه
کس هیچ یکی خود را نمی بیند اگر کشتی در آمد و دست برد سر تا سر و سینه تا سینه
و زخم تا زخم و تازه و تازه و پای بر پای [illegible] در اشتیاق یکی [illegible] نمی شنید روی همین جانور
و مشک هر چند خواستند که غالب شوند میسر نشد هر یک از ایشان در آن وقت توانائی خود را
الماس صفت بدین از گل نرم بود جانور و مشک در دل خود می گفتند چندان زور دست و بازو سخت را
بیک حمله خود هلاک کرده ایم از این طفلان نصیحت [illegible] هر حمله خالی می رود و زور انگشت ایشان گاهی
چنان است جانور و مشک بفکر و اندیشه که بکدام فن غالب شویم حاضران آنجا بر بی انصافی نفرین
میکردند و حیرت میبردند که با چنین پهلوانان زور دست طفلان خورد سال را بکشتی انداخته اند ای راجه
اگر چه جانور و مشک در آن عهد بکشتی گیری معروف بودند لیکن در عمر سلف عبادت بسیار کرده بودند چرا که
بر همه او روز در بحث [illegible] جانهای او سرگردان و حیران بود جانور زخم تا زخم و سینه فرسوده دست و زبان
یاران [illegible] بود در جنبه و مراتب او بکدام زبان گفته شود در آن وقت مردم خاص و عام با خود همین می گفتند
که نشستن در چنین جای نا انصافی مناسب بسیار است کجا این طفلان مانند گل و کجا این پهلوانان پولاد تن
که هر مو بر بدن مثال خار دارند هر که با چنین نا انصافی روا دار باشد بیشک در خانه خود خلل عظیم خواهد دید
هر که در این ستمگاه نشسته باشد و [illegible] مردم نیک را لابد و لازم است که ظالم را از ظلم مانع آید اگر ستمگر
کور و [illegible] شود خود از آنجا برود که در مظلمه شریک نگردد زود خدا ایمان ستمگر سزا خواهد رسید هر که از روی
ریا بجهت خوش آمد ستمگر [illegible] شود که ظلم می شده باشد جای او در جهنم است ای راجه جانور و مشک
بقوت و فنون کشتی و زور بازو قالب نمی یافت دعا در دل آورده می خواست که از جای [illegible] تماشائی [illegible]

محکم گرفته که کار خود سازد اما کار گذشته سرگذشتن هر حمله او را چه از دعا و چه از راحت بازی آنکه خطا کرده

[illegible] می جست و از قالبوی او مور برفت از پس حسن هر روی سری پهلوان عرق [illegible] برآمد [illegible]

با قطره [illegible] نسیم زیبائی [illegible] همچنان رام با قشنگ کشتی میکرد بعضی معتقدند در سر زمین [illegible]

مبارک که این اطفال بازی کرده اند در هند فخر مباهات است طالع کوب و گوالان و گوپیان [illegible] آمده بود

که او گاوان همه شان می چرانید و با آواز [illegible] همگنان را محظوظ گردانید دست [illegible] با آنها [illegible]

و از هر رنج و بلا به حفظ و حمایت خویش امان بخشید و خنده طالع گوپیان را چگونه شرح توان داد

عبادتی که معبود از او خشنود گردد و ریاضتی که سخت تر از او نباشد گوپیان کرده اند که شوق و ذوق

چنین دلبر در دل ایشان انبعاث یافت پیران [illegible] که [illegible] بوجود آمده از کار کرد کار هیچ [illegible]

بعضی معتقد که رحمت بر کسی که بطفیل او بانیه [illegible] سرگرشن هر دام بهره مند شده والا [illegible]

کی میسر بود بعضی معتقد هر جانداری که در هر رنج پیدا شده است بقیاس من بر دیگر با شرف خواهد [illegible]

از آن در رسید که آن مردم را اندر دیو بار امیریت شنیده می شود که بحسب ظاهری نکاره [illegible] [illegible]

گوسپندان [illegible]

با دل و جان مانند سایه عقب [illegible] آن چنانچه بار بار به یک بهانه بخانه شدی می آمدند هر جا براو که

سرگذشتن هر بن میرود قدمش بر دیده گوپیان است و هنگام شام که باز از بن بخانه می آمدند گوپیان دل را

[illegible] شاد کام بخانه میروند ای راه به سرگذشتن هر راه در دل قرار کردند و شکایت بودند که امروز

[illegible] میکشتم مردم ستایش گرشن هر راه بکردند و [illegible] این حقیقت را در بند [illegible]

شفقت پدری و مهر مادری از هر سر فوتی شان در هیچ [illegible] درست و دعا در گاه خالق بیچون گشاده بود

که [illegible] پناه نیست یا ذوالجلال پسران من اگر امروز سلامت مانند شکر و ستایش تو بجای آورد و خود را

حلوا [illegible]

طالع فیروز شمارم به چنین بستم تا تمام جسم ایشان کوفتی گردید اما چه چو ایم بسند ای راجه زمانی که

سری کرشن در کشتی دست جانور را زیر بغل خود می گرفت استخوان سخت او می شکست جانور از غم و غصه

فراوان می گشتند از بس غضب که آزار بسیار یافت دو دیده سر زور یکه در خود داشت حمله آورد و مشت

گرد کرده به سینه سری کرشن دسکید تو گفت ای راجه به حکایت این همه زور و قوت که جانور به خشم تمام

صرف نمود به میان مبارک سری کرشن بیش از تار موی آزاری نداشت بعد از ان سری کرشن هر دو دست

جانور گرفته گرد سر خود گردانید و ایشان هر دو بین [illegible] مردم مرغ روح او از آشیانه قالب پرواز نمود

را با شاخ خلاصی نشست در آن وقت نظر از سوی سر جانور انگشت ایستاده بمانده ای راجه جانور سخت بازو

سری کرشن مثل طفلی به مورچه انگشت بیجان خست تا همان زمان کار ششک را انجام داد و فتح جانور بر زمین افتاد

عیسی [illegible] از دهن چکید پس از کشتن هر دو پهلوان نامی سری کرشن بارام و گوالان را قصد رفت

بگوالان [illegible] می کرد که مبادا هراس در بیم گویند ای راجه از کشتن جانور و شکست [illegible] همه با شادی

از بس شادی و تفریح غریب از هر طرف شور و غوغا برخاست بکنس خوش نیامد به راه تندی و خشم

مانع آمده باید کیان خوش حکم فرمود که پسران نند را بهم [illegible] و تدبیر که بدر نروند باید گرفت و نند

بکشتن واجب است و بسدیو و دیوکی سزاوار قتل و اوگرسین را نیز باید کشت که در حمایت ایشان [illegible]

هنوز کنس هر چنین یاوه سرائی در گفتار بود که سری کرشن جسته بر سر کنس رسید ای راجه از رفتن سری کرشن

هست و عقل کنس یکبارگی بدر رفت متحیر و حیران جانب سری کرشن همی دید تیغ در دست داشت و تیر و کمان

پیش او بود اما خبر نداشت و هوش نماند سری کرشن [illegible] تاج از سر او و گیسو [illegible] و موی سر او گرفته زیر مسند آورد

هر چند کنس طپید و دست و پا جنبانید خلاصی نیافت سری کرشن همچنان او را کشیده [illegible] کشیدن

حالتش از قالب بدر رفت چه غیر مرثیه خوان گشت چون او را در حین نشستن چه خورد فی خواند که
در یاد کشند خود میانه عمر او بدین فکر صرف گشت وقت جان دادن خبر بهبود موروث باکرا
دکنول و جگر دستکیه معاینه کرد ای راحه گیش بنشست بهادر دم آخر پدر و برادر در عقب گریستن
دو دیدند ملهم رو بدو که آنها از عقب جویده می آیند هل موسل یعنی قلبه درسته تا دن که براق بسته
زلفت و بهشت کس را بیک حال گشت ترین گیش و زنان برادران او معرض مرده ها رفته
موی سر خود ما را کند و دو سینه را بناخن عریان ساختند و آب دیده مرده شوی کردند
و با نجاح موداری در وصف بزرگی او می نالیدند و فغان بدر آمد و آنها بخرج و زاری رسیدی یعنی
ای ما نیسه فیلان که را نماز و سیمان تنند رفتار و مال و جهات بسیار را گذاشته کجا رفتی و بیرون نامی کری
بی تو بحال تباه چکونه خواهیم زیست بهرود و قوت در جهان مقابل تو کسی نبود مشکل بخت ما
بهم رسید و در محافل و بزم تمکین تو که خواهد نشست و مسند عالی ترا که خواهد آراست ای همای همواری
و شیمه تبرا که خواهد کرد سر گریستن را از گریه و زاری آنها دل بهم گشت مهربانی آورد گفت و عقیده را
تدبیر نیست گریه بی حاصل فایده ندارد و وقت تکفین و تدفین مرده است می باید احکام داد بهر گریستن
بعد کفن و دفن نمودن آنها جای که لسد یوده دیکی در وقت بود عزم آورد چون در آنجا رسید دو دید
سر در پای پدر و مادر نهاد هر چند لسد یوه سر بهبوگرش بر آورده ... خود میلشید لو سر بالا نمی ساخت
و میگفت ای پدر مهربان من کالی از پسر که ... به دوران بگشند و محنت تا بحقیقت آب
بیس همه از محنت که از سر من بشتابش آمده است جیلی مجالست دام ای راحه در آن
لسد یوه نیکی را دانش کمال روزی شد که سوزش آفرید کار شده بود و دستانش او در غیبت ... ای چه
اکرم

هر که این حکایت گفتن کس بدل و جان بشنود و یاد کند قطع نظر از تمام حکایت قلیلی ملتمس گردد
در زندگی بدل او در آید [illegible] غم کاهی [illegible] تحصیل [illegible] راح دانند
[illegible] را در خدمت [illegible] بسته و [illegible] و گوارا [illegible] رفتن [illegible] برای خواندن
علم [illegible] در اوستی و [illegible] ساختن [illegible] عوض [illegible] جهان [illegible] ای آن
بحکمت چون [illegible] سائی [illegible] ستایش و نمایش او در آمدند
سرگرمی [illegible] که [illegible] انجام [illegible] آن [illegible]
تا بر نعمت [illegible] ایشان [illegible] کامی [illegible] سر [illegible]
و [illegible] محبت از [illegible] چون هر دو برادر [illegible] برای تماشای مادر جهان
از پسران خود طمع آن دارند که باعث بودن [illegible] شما را [illegible] این [illegible]
ابتم و رنج گذشت و ایام خوردی پسر که بازیها و مادر و پدر را از جمله شادی و سرور [illegible] نصیب
شد و جهد نابود بنابراین [illegible] میدانم و پسر هر چند سعی و جهد نماید که تلافی مهر و محبت پدر نتواند کرد
اما پسر از عهده آن بر نمی تواند آمد ای مادرم [illegible] از مهر مادری که فوق [illegible] در زمان [illegible]
را عمر و در روزی بود تمام عمر در خدمت مادر و پدر صرف میکرد [illegible] ادا [illegible]
قلیل از فرصت ما [illegible] جان و مال [illegible] از پدر و مادر دریغ دارد در [illegible] روشن شود و در آنجا
قوت او از گوشت خویش [illegible] آید [illegible] از نتایج زندگانی [illegible] برد [illegible]
مادر و پدر و استاد و برادر کلان و قبله [illegible] خدمت بجا آورده از خود راضی [illegible] پس از ما هیچ [illegible] فایده [illegible]
[illegible] نقص و هیچ کار [illegible] لیکن از آنجا که شفقت پدری و مهر مادری بحال فرزندان هر چند که [illegible] خصال

دیگر اتفاق باشند کیسان و شما محال است ما نیز امیدوار عظیم ایم سکه بود گفت ای راجه رام و [illegible]

بچنین اعتبار شرن و دو شین بسد بود دو روکی را دل شاد میساختند و ایشان هر دو سر را بر سینه مبارک

و دوصان پیران از جمله معتقدان می شمردند و بار بار به بوسه و کنار سرها می نهادند و ایشان می خندند گرفتن [illegible] سر پای

او شان می افتادند و سر را برپای آنها می گذاشتند از پس [illegible] سیر از ایشان [illegible] جاری شد گفت

سر گرفتن بعد از خوش کردن یاد روید که شرح آن از تحریر و تقریر بیرون است تا سرداری شیر او [illegible] رسید از آن

بر سر اورکسین نهاد و گفت ای بزرگ جای حکومت و سلطنت اینجا بی تکلیف بخواهی که بر جای کرام

خدا پرست ریاضت گزین خلافت بمن سزاوار نیست هر نوع خاطر خود را جمع داشته بعدل و انصاف

سرداری بکن و هر مستکبر که بخلاف اطاعت از حکم تو انحراف خواهد و رزید علاج و تدارک [illegible]

هر که از آن سامان [illegible] که از قبیله جادوان [illegible] کنش وطن با بوقه رااندا خته در بادیه [illegible]

رفته باشد او را طلبیده آباد کن و باج و خراج زیاده از آنکه مقرر و معهود است از کسی مخواه و [illegible]

راضی مشو ای راجه از آن باز اورکسین بخلافت مشغول شده کار در شهر متوجه سرکشی آن سامان [illegible]

و کسانیکه از قوم جادوان مجبوریت کش جلای وطن شده بودند باز آمده آباد ان شدند و ساد [illegible] برای [illegible]

یا هر کسی آن ویال دین شده که زمانی توجه آورد مطالب ظاهری و باطنی او به حصول انجامید ما [illegible]

و در هندوستان و کوکل نزیت [illegible] پیران شده و جبود [illegible] شهر بودند و قبیکه [illegible] ارجن [illegible] طالم [illegible]

[illegible] زر و نقد مرور شده و ... ان بسد بود در [illegible] شهرت یافته روز بروز سرکشی شده [illegible]

و [illegible] رسد [illegible] خود طلبید و با دب در روی ایشان نشست و مخاطب با سد بود شده گفت ای بلار

از حال [illegible] مهربانی شده جبود [illegible] بار از من [illegible] بدر چه گویم که از احاطه بیان بیرون است [illegible]

[illegible]

و دیگر آنکه من چنانکه باید در پدر حقیقی می کنند برده اند ایشان را که از ما در و پدر حقیقی جدا نیستم سعادتمند
بطرف سند متوجه شده گفت که ای پدرم سند شما را به برادر من تشریف باید برد و ما و هم حضور ما در تمام
کوهیان هیچ از که ... عنایت خواهند بود تسلی و دلداری باید نمود و باید گفت که اگرچه بحسب ظاهر
جدائی در میان است لیکن از آنجا که در باطن همه وقت با ما و شما هم شما هم در یاد من خواهید بود که این وصال
دائمی است القصه سر گرشن نقد و جنس فراوان طلبیده پیش سند نهاد و رخصت داد آنچه از این حال بر زند
و همراهیان او که نشسته شرح می توانند نمود وقتی که سند از زبان سری کرشن شنید که ... ما از پسر حقیقی
تسلی شده بود و دانست اگرچه جانش در رفاقت ... اما از فرود به ... گشت و گریان و نالان در حیرانی
رخصت شده روانه برندابن گردید و همچنین حال ... گوالان بود ای راجه بعد چندی بسدیو
شنید ... گفت که چون رام و کرشن از رسم و اطوار خود ... تا این ... ما ...
در الحقیقت ... و از طریقه غسل کردن و روش طعام خوردن و دیگر کارها که شایسته ... هم آگاه نیستند
میخواهم که ما بر شادی شما بر ... پسران ... چنانکه بایدهای بسدیو ... داران ... درگاه
نیک ... شادی مهمانداری خویش را ... به سرانجام داد و آب ... طلبیده ... گرشن ...
و گرگ ... آن هر دو پسر را ... تا ... و گاتیری آموخت و با گاوان بسیار و نقد و جنس
بیرون از قیاس به فقرا و محتاجان ... آموختن گاتیری از گرگ ... وجود ... علوم عالم حالی ...
... چون به بسدیو معلوم ... که ... رسید ... نام ... نیکوکار در عالم و کامل ...
رام و کرشن ... و سر ... کام ... و ... مواد ...
یعنی طالب ... به ... رسیده بخدمت ... سندیپن بید و ... شد

و فنهای دیگر از سپهگیت و راج نیت و سوای آن هرچه می‌دانست همه با ایشان تعلیم داد و سرکشن

اگرچه بحسب ظاهر برای خواندن علم مدتی نزد سندیپن ماندند اما در حقیقت در یک شصت و چهار روز تمام علوم و هنر

و شصت و چهار کلا را یاد گرفتند سندیپن تعجب نمود که شاگردان من در سالهای دراز یک علم هم نمی‌توانستند

تمام علم را یک شصت و چهار روز [illegible] هم دو فرزند این پسر دور از قیاس و خیال و گمان انسان است

پس راجه سرکشن از سندیپن گفت که ای پیر و کبیر و مرشد بی‌نظیر و استاد بی‌نظیر همه علم بکرم و شفقت

تو یاد گرفته‌ام اکنون بگو چه چیز که ادای آن بر من فرض است هرچه خواسته باشی طلب کن سندیپن نزد زن خود صلاح

پرسید زن جواب داد که در عوض گورو دچهنا دو پسر مرده خود را که غرق شده‌اند طلب کن سندیپن همان از سرکشن

درخواست کرد که همچنین خواهد شد بعد از این سرکشن باتفاق بلرام بر سر دریای شور آمد دریای شور بصورت آدمی شده

طلب پسران سندیپن [illegible]

پیش آمده [illegible] که پسران سندیپن در من نیست پانچ جن شنکهه که در شکم من است شاید پسران سندیپن را

در شکم خود پنهان داشته باشد سرکشن در دریا در آمده و شکم پانچ جن درید شنکهه از آن برآمد پسران سندیپن

نیافت بعد از آن شنکهه گرفته نزد دهرم راج آمده همان شنکهه را نواخت دهرم راج فوراً حاضر گشته سر سجده نهاد و عرض

نمود که موجب قدم رنجه فرمودن [illegible] که باعث سربلندی من است ارشاد باید کرد سرکشن فرمود که پسران سندیپن را

بیاید دهرم راج همان وقت آن هر دو پسر مرده را حاضر نمود بحکم خالق بیچون همانا از آن دو پسر زنده و بحال شدند

سرکشن آن هر دو پسر را گرفته پیش سندیپن آورد و بانو حواله نمود سندیپن [illegible] خورسند و خوشنود گردید و دعا داد

که آنچه از من [illegible] هرگز فراموش مباد [illegible] از حقوق ما در و پدر [illegible] سبکباری نشده الّا شما دعای

نیک [illegible] در باب شما مستجاب باد سرکشن گفت که سوای این هرچه خواهی طلب کن که مرا رضامندی شما

بهر حال [illegible] سندیپن دعای خیر نمود و ایشان را رخصت داد ایشان از او [illegible] روانه شده [illegible] آنجا که [illegible]

نشان می‌کردند آمدن ایشان غنیمت شمرده مطلبی که حال باقیه تماشای کند همه متفق با ایشان شادی‌ها کرده‌اند
و سلام‌ها نهاده کردند و ... فرستادن سری کرشن ادو را برای تسلی و دلداری نند
و جسودا و جمله گوپی گوالان و گوپیان که در جدائی ظاهری و وصال باطنی که مراد از جوگ شاستر است سر و کار دارند
شکسته‌دلان ای راجه پرکهشت هنگامی که سری کرشن تمام علوم را که از آن دانا شده بود از سندیپن رکهیسر حاصل
در شهر معاودت نمود روزی ادو را به دست خود نشسته به یک گوشه برد و گفت ای ادو تو چون همکیش را مرا زبود
و دوستدار همی دانم و در ... مساوی تو نیست ما برای آن با تو می‌گویم که در بندرابن برو نند و جسودا
و جمله گوپیان و گوپیان و تمام ... که جان شان در من است و از برای من ترک حیا و قبیله کرده
بدرد فراق مبتلا گشته تسلی ده و دلداری کن تا ای ادو همچنین اندوه فراق ... هر جا گوپیان است
مردن محال نیست اگرچه به ظاهر زنده اند از مرده بدترند ای ادو تو هم ... راه ... گفته
خویش شما را خوشدل و خوشنود خواهم ساخت تا دریافت حضور مشغول شوند که در معنی وصال است
ای راجه ادو حسب الامر سری کرشن روانه بندرابن گشت از صبح راه رفته شامگاه به بندرابن رسید
جمله گوپی و گوالان و تمام گوپیان در خیال سری کرشن مشغول بودند ادو هر جا که رفت در زبان ایشان
جز وصف و نام سری کرشن هیچ نشنید ... دار العبادت و دنیا دار الخرابات و ...
دریافت سری کرشن مشغول بود و تماشای ... با گلهای خندان و ... بسیار ... تماشا
نند ادو را وقتی که ... در آغوش ... تعظیم داد و خود در پیش
ایستاده ماند و بعد از آن پا شستن و غسل کردن طعام‌های لذیذ خورانید و بر تکیه ... و قبول ... نهاد
و بخیر ... ای ادو ... فرخنده طالع امروز در جهان همانست آنکه با سری کرشن ...

با خود [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] در وقت [illegible] [illegible] سرگذشت [illegible] دل [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] با برادران [illegible] شد [illegible] بود و یکی از بد حال [illegible] کشتند آری [illegible] [illegible]

قدم [illegible] [illegible] خود [illegible] سرگذشت گاهی [illegible] یاد می‌کند و [illegible] که [illegible]

یاد دارد [illegible] که در فراق [illegible] برای [illegible] کرده و وقت آمدم [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] بازی می‌کند با [illegible] [illegible] [illegible] سرگذشت [illegible] خود [illegible] [illegible] را

هر [illegible] خود [illegible] احسان‌های او از دل ما فراموش نخواهد شد از دست [illegible] [illegible] که بار بار

در [illegible] [illegible] و [illegible] است و از برای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

رو در [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خود [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible]

با انواع بازی [illegible] [illegible] گاهی [illegible] و [illegible] [illegible] و گاهی [illegible] [illegible] [illegible]

پیش [illegible] بود و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است و [illegible] [illegible] [illegible] رفت

گاهی یاد می‌کند [illegible] [illegible] [illegible] که سرگذشت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] است که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سرگذشت [illegible] در طفلی بسر [illegible] [illegible] می‌گفته اکنون که [illegible] رفت [illegible] و [illegible]

ری آورده‌ام هر چند رسیده بود و درکی [illegible] بهجت از تار ترین خواهم [illegible] گشت نفوذ و مباهات [illegible]

نیز اگر آن ایام خورده [illegible] حکایت که [illegible] پاره هر باری [illegible] جمله جهان را می‌توان بخشید و گوی آن کشور [illegible]

[illegible] در حال در رفتار و گفتار حسد [illegible] نشسته [illegible] گفت [illegible] در جهان [illegible] شما

در حسابست هر کسی که بیاد گردش [illegible] وقتی [illegible] حاصل [illegible] هرگاه [illegible] دل شما نکردم از

خیال [illegible] چیست بزرگی شما را چگونه [illegible] تمام [illegible] نتیجه [illegible] و متاع

شما [illegible] است که [illegible] و نشستن و خوردن و خوابیدن بیاد گردش [illegible] اگر چه گردش [illegible] ما [illegible]

[illegible] حکم [illegible] هر که [illegible] بیاد [illegible] جان [illegible] کشت [illegible] نجات [illegible] پس [illegible]

مطلب خاص رسیدنی است [illegible] که شما [illegible] امید [illegible] گفت [illegible]

اینجا خواهد آمد چیزی [illegible] گفته است [illegible] در خویش [illegible] آن [illegible]

و بوقت [illegible] وعده کرده است که [illegible] آمد آن گفته خود [illegible]

آن [illegible] حکمت [illegible] در همه جا [illegible] چنانچه [illegible] دیگری [illegible]

از شما [illegible] همه عالم است [illegible] و [illegible] آفرینندهٔ جهان است

در وجود که موجود می‌بینی [illegible] و آن [illegible] زمین [illegible] آن که تو میدانی تصور کن

قدرت اوست پیدا کرده [illegible] همه عالم [illegible] کوته نظران [illegible] دیدن و داشتن

در خیال [illegible] چنانچه [illegible] زده [illegible] زمین [illegible] را گردیده می‌بینید

[illegible] که [illegible] است همچنان [illegible] ما و تو [illegible] محتاج [illegible] است

[illegible] او [illegible] است [illegible] پدر و پسر [illegible] برادر [illegible]

ودر میان سگها تو گفت بشارتی به حور و کار است ... چیزی نیست الی با دست بینی می رسد بسیار و قلیل و تعلیم ... است

تمام آن شب مانند و شهود با بیدار ماند ما بدا که آفتاب بام ... و حرف حکایت ... آورد مو در چنین ... رسی ...

... و جواهر ... و رنگش و رنگش طلا و ... آورد کند آن است چنین ... برای عسل ... مو در ... شرق

... که ما و نقابی شنیدند که می گوید ... ... سوار بود ... چون برق ... درست ... و باز

... و برای ... مانند مو ... همه با او ... کو یمان ... ... بخانه ... میکرد ... و مو

... دیده ... چیزی ... او در آمدن ... کو یمان ... این بود ... عجب ... شنیدند ... در ... دیگر

... شد ... بماند ... در کس ... گفت یکی ... آمده ... شاید ... نیست ... این ... که ای

... یکی گفت ... ماسی ... برای ... گفت که شاید ... گفت ... نیست ... سر ... در

... چون ... یکی گفت ... فرستند ... چه کار ... من ... نیز ... از

... محض ... که ... بیچاره ... سخن ... عوض ... شد ... از این جهت ... است ... بود

مار آمدن ... دیدار ... بود ... بینهایی ... سرنیست ... شنیده ... کو یمان ... زبان ... مو ... بود ... اشتیاق

... آمدن ... تو ... بعضی ... ای ... گفت ... سکندر ... در پیش ... کو یمان ... شدن ... جمع ... عسل از ... مو ... آوردم

... سنگ ... چادر ... کسی ... سکی ... شنیدند ... گفتند ... کو یمان که خبر ... مطلع

... اودر ... القصه ... بکرم ... جبر ... خیر ... نیست ... دارد ... شکل ... دراز و ... دست

... و حیا ... تعلیم ... مو ... چه ... او ... ما ... پیدا ... اول ... جمع ... شدند ... بخانه ... کو یمان ... تمام ... چون عسل ... آید ...

... الامر ... نیست ... چیزی ... حیران ... حال ... در ... نه ... تکرار ... حاضر ...

... و ... که جرأت ... حیرت ... کانت ... مو ... و ... گفت ... زبان ... کو یمان ... یکی از

از حدیث بی اختیاری تو یقین ماست که تیر اگر شمن در اینجا فرستاد و شد تا به ما نه از برای ما محض برای تسلی درد ما نی

نمود و حسود ما از آن روزی که گزند شمن اینجا بشهر رسیده است در خیال و گمان ما نیست که ما را یاد کرده باشد و بشوق

امید بود و هرگاه گزند شمن یاد ما نه [illegible] ما چرا او را یاد کنیم [illegible] که جمله جهان در یاد او هست هر هم دیگران ما نیز در یاد

او شیم یکی گفت ای او دهر یاد [illegible] گرفتن بکار و غرض خود وابسته است چنانچه [illegible] کرد سر او استاد

آن همان [illegible] است که ما هنوز [illegible] تا گرفتن [illegible] ظاهر بر درخت با برگ و بار و [illegible] تا گرفتن در یوزه

و رای [illegible] تا زمان نشستن [illegible] بود [illegible] گزند شمن [illegible] است [illegible] یاد کند ما نیز [illegible] و بازی و نشاط او [illegible]

بسر می بریم [illegible] یکی گفت ای [illegible] در این [illegible] زنبوری سیاه [illegible] صندل و زعفران که [illegible] گویان

مالیده بود [illegible] آمد یکی [illegible] گویان [illegible] گفت [illegible] این زنبور [illegible] گزند شمن سیاه است [illegible]

که [illegible] نتوان کرد [illegible] یکی گفت ای [illegible] از سیاهان [illegible] زان

زنبور [illegible] آمد دیگری گفت که شاید این زنبور که [illegible] از بام [illegible] از شهر آمده است یکی گفت ای زنبور

[illegible] ما [illegible] شهر [illegible] که زنان اینجا برای گزند شمن صد گونه عطریات [illegible] خود میمالند از استعمال [illegible]

که [illegible] خوشبوهای زنان [illegible] دیگری گفت [illegible] از شهر [illegible] پیام ما گزند شمن [illegible]

بر کند عشق خود در [illegible] نقد جان ما را [illegible] است که [illegible] نو [illegible] نعل [illegible] تو

[illegible] در افتاده [illegible] آتش [illegible] زیاده از [illegible] زنبور [illegible] نتوان کرد [illegible] زمانی [illegible] است

[illegible] وصال تو با وفا [illegible] از [illegible] عادات تو [illegible] است و [illegible] ابتلای تو [illegible] گشت و زنان

شهر [illegible] نتوان [illegible] و [illegible] تو [illegible] دیگری گفت ای [illegible] زنبور که گزند شمن [illegible] است

پیام ما و [illegible] مراد طلبی از [illegible] ای راحه گوپیان [illegible] طلب شده [illegible]

را بجای معنی کجاست آب آن ده هو بود که نگاه بسوی او کرده میکشند دیگری گفت ای رهزو تبار نشیانِ فصیح

زبان را می خواهی گفت شما که محبت تو تازه گرزش سر بلند داریم غرور از هوای استغنای او و تنها

چیزی معلوم نیست زیاده باده محبت ما را مساوی استغنای او و همدرد ما باشید گوئی دیگر گفت

یکی دو دم هم چنین حرمت حکایت از گرزش آزاری دارم را با برای او صاف ای در های هر دم میکند ایام

و آنها است که بود در فراق آدمی توان زیست و دیگری آن عاشق بود که ای سکی من در محبت حیران ام

که گرزش ازین عجب کشتن چه فایده دارد آرزوی سعادت کسی است که بدست با گفتهای دمساز دارد

داد و همانست پای هم واری نمی کند و دیگری گفت ای یکی گرزش همصحبت نشستن با ما ذاتی باشد که ما را دوام

عشق خود گرفتار بود در قفص جدائی نگارین نیست جز طپیدن بیحاصل از ما چه آید دیگری گفت

بر ... و جمله جدائی گرزش با مهربان دل میکوبند مگر آن خوبی خصلت خود درد ازار را پنهان کرده است

گوئی دیگر گفت ای او هو حرمت که با هم رسم و رسال رسوندن از گرزش آموختیم چه بهتر است که صاف

پیچ شش ره را از سر فتاده آن خود طی کرده دید خود می نماید گوئی دیگر گفت ای او دهو از روز سحرگاهی

گرزش تا کی شرح رسم زبان هر موی تن من در بیان آن عاجز است ما را قربانست هم از گرزش باید آموخت

که گاهی بدرسی خواند نگذاشت و دست شفقت بر سر تو بیاران خواندنها و ما نه گوئی دیگر نیست شاد

... وای وای در ربع که گرزش ما را بعد ربع از ربع فراق می کشد از دوره دوری او با ما ... جدائی یکی مرا صبر کی

تیرا صبر است گوئی دیگر گفت ای عشق شیر بر تو نیم تیر زده از بیم تو در فغان است خیال ما توان کشتی ... نگذار

گوئی دیگر ... در فغان سر زد است و گفت ای او دهو آن صیاد بحفظ ما بسته روی خود و مثل آهو مرا

در یاران ... بمود و تا ... پیش یار ... ما مدهوش ساخت و تیر محبت بر دلم زده هم ... خود گروانید

نشنوی که کار رود علیاری بیدارم یا از دوستی دیگری گفت ای سگی این همه فضول بسیار برای چه گویی هیچ فایده
ندارد یاری از ازاده همو نباید برسید که باعث عدم رنجه از ایشان بود در اینجا چیست دیگری گفت راست میگویی
ای اوهمو سبب آمدن ما اظهار کن در جهان سوسمار بیزبان از جاهای دیگر زیاده صعب تر است
گویی جای سوسمار تا گزیدن در دارم [illegible] اجازت خواهید داد [illegible] از رسم بیزبان دو [illegible] زدن
گزیدن بی اجازت رودم نمی کند و در این حال ما چه خواهیم شد زیستن چه خود شواری بیدارم کسی دیگر گفت ای سگی
عجب بیکاری شوی و غوغا مکن از حضرت گزیدن در ما دارم آرام در بیابان سیر کن که پیش استاد کتاب علم
آموخته اید با علم کم آزاری کنی دیگر گفت ای سگی نشنیده که چون رسید یو ماندن آرام و گزیدن را چند مدت
میان ما مردم دهقان بر رسم و اطوار خود داشتند فهمیده پسران خود را تا به جاهای بزرگ علم کنانیده در بازار علو
ریاضت پیش منزل و مقام ما که بحساب زرشان نکرده است کی راضی خواهند شد که آرام و گزیدن در اینجا بیاید
گویی دیگر گفت که ای بوالهوسان چند از اخبار گزیدن بار بار برسید نمیکنید ما را در این چه صرفه چون او
از ما غافل گشت ما هم او را و استغنا داریم این گفت و دید بس غم و غصه چرا به نسبت گزیدن هیچ دوست کس [illegible]
و نشگاه تنها سر زبان ما [illegible] دیگری گفت ای ادهمو خاک در دهن این شوخ گستاخ که چنین میگوید که معصیت و شدت
و دوری او را سراسیمه ساخته است که بحرف او نامعقول و لاطایل امتیاز نمی کند تو راست بگو که سر گزیدن به
بند را بی چون آمده کاری بخت ما مدد خواهد کرد که بدیدار و لقاء او بهترین شادی چه خورسندی که مدام سنگید بود
ای [illegible] از دیدن اشتیاق شوق و اخلاص تو بیان بحر زنی پیوست یقین شده است و بدل از کاشت
که در جهان شغل تو بیان و در اخلاص محبت احدی ثابت قدم موجود نیست زبان بر گشاده [illegible] چنانکه بود
ماندن و محبت بلند از خلایق و خدا پرستان گوان و ثنیه و برت و سوم و دیده خواندن برای

این هم رسید که اخلاص و شوق سرگذشتن به دل شمایان انبعاث کرده و شمالی بصری آن همه اخلاص نیز ما را
حاصل است پس وجه شما به ما بالا هر آن ست و دفعتاً از من چگونه ادا شود و دعا کنند که مرا هم بی شما صحبت گذشتن
نصیب گردد و دیده ام که بطفیل شما ما را عور و واقفی از توام رسیده اکنون بشنوید پیامی که سرگذشتن من گفته است
که دور [illegible] فراق من غمناک نباید بود زیرا که فراق آنجا است که اتصال حاصل نباشد من با شما همیشه در اتصال ام
چنانچه در هیچ چیز موجود است شش جانب که قایم از او است پس از جان منم چه عنصر در هیچ حواس و شش جهت خالی نیست
از من بیرون نیست از ما را همه جهت است پس آنها را که آنها مادر پدید کننده و پرورنده و کشنده همان
آنها است آدم سه حالت زیست دارد در بیداری و خواب و مبتلا شدن بیکجی که در آن وقت خبر از خود
نمی ماند پس در آن بیدی آن [illegible] میگویند چنانچه چونکی بر حواس و مدرکات خود غالب آمده آرام می گیرد
و در مراقبه فرو رفته بدیده محل تجلی می بیند چونکه از این چهار چیز که بیباک است دم و دست
باشد همه به سبب پس ای دوستان یکجا بباید بود است که حقیقت وقت دوست و جدایی و دوری
وصال در راه نیاید و کیفیت ظاهری بشر شما میگویم بشنوید چه خواهش و طلب شما که به دوری از خود نشست
و در حضور هر دو یک قلیل و کثیر منماید بدین سبب از دوری حضوری شوق و طلب شما نه خواهد نبود
کاسته [illegible] هر که در کسی از دوست می داند آن بازی و ستاره که با شما کرده ام با دیوانگیان هرگز میسر نشد
بیاد آن اوقات بسیار باید برد سکینه گفت ای راحه گویان بعد شنیدن پیام سرگذشتن ما او در موقع نفقه
که این کرده ام هم از انصاف است که ما را چه رنگ می خواند و خود و ما زبان چه را چون منماید از او در دلها
در صحبتی سرگذشتن مدرکه با هم می شود و در آن نصیب که شوهر این و هم بدان گذشته با او بیرون ما دی آرد
ما را چه گذرد [illegible] که یاد او می گذرد از من محنت به رنج که یار در فراق او مبتلا شدم کاش برای راحت وصال [illegible]

گویی دیگر گفت این همه گمان ما که امید از آمدن گرفتن داریم غلط است چرا که او را خبر [illegible]
دیگر ساختهایش و شغلی دیگر بود و در شهر آراج مملکت [illegible] و دختران راجهای نامدار پیش او دست بسته
خدمت می‌کنند پس در آمدن اینجا او را [illegible] چه ضرور مانده است که آبادانی
[illegible] آرزو توان [illegible] در آبادانی [illegible] دمادم روزی او در هوس هر چه [illegible]
آن ملک [illegible] از ما دور است [illegible] امید ما [illegible] موجب حیرت در آن شبها
که [illegible] دل کامیاب مقصد [illegible] نشسته‌ایم یک لحظه فراموش نشود و از جام طلبی ما [illegible] شود
نشاید که شوق [illegible] مانع [illegible] و وصال [illegible] زاری و در هوس عجز و تضرع ما [illegible] گرفتن
رفته [illegible] گفت که سیلاب فراق تو [illegible] و ستمگری کن ای [illegible]
تسلی و دلداری گوپیان مانی چند در [illegible] امتحان سرگرفتن ما گوپیان [illegible] دلجویی [illegible]
ماندن و در هوس [illegible] مردم [illegible] یک لحظه [illegible] گوپیان مقام [illegible] و جاهای سرگرفتن [illegible] درختان
سایه دار و نهال طراوت بار و کنار آب که [illegible] ایشان نشاط و انبساط دست رفته با او بود
می‌بود [illegible] و هوا اخلاص گوپیان را به درجه کمال [illegible] سر در سجود ایشان می‌نهاد و می‌گفت [illegible]
در شمار و حساب است [illegible] روز [illegible] دل و جان شما خیال آن کسی پیوسته است که [illegible]
[illegible] های بزرگ [illegible] در جستجوی خاک پای او سرگردان‌اند پس بزرگی شما را کسی چگونه شرح تواند [illegible] عقلا
زنان قلیل شمرده‌اند لیکن بعقل هیچ دانا [illegible] شما [illegible] اگر [illegible] که [illegible]
[illegible] چنانچه سر گرفتن [illegible] مهربان [illegible] این [illegible] خوشبو [illegible] می‌گویند
و مدام [illegible] ترک [illegible] عیش که [illegible]

[illegible] یاد تو [illegible] داریم که آخر هر کار را یکی از گوپیان می‌آورد و اکنون‌های نیک‌بختان چنانچه سری کرشن معبود [illegible]

ما [illegible] داریم چرا که با آن پوران پدید به اخلاص [illegible] نسبت [illegible] را که چهار بید [illegible]

پرستش می‌کنند شما [illegible] یافته‌اید [illegible] پس آن [illegible] گوپیان [illegible] مشغول

[illegible] که تو و تمام مردم [illegible] می‌نشستند خاک [illegible] اکنون [illegible]

تا روانه شهر شوم [illegible] گفت ای راجه [illegible] نند و جسودها و تمام گوپ و گوپیان [illegible]

جدا جدا حوالهٔ اودهو ساختند و دیده پر از آب گردیده می‌گفتند ای اودهو [illegible] سری کرشن [illegible] گفت [illegible]

در هجر و خیال تو غرق داریم [illegible] دریا [illegible] ما صرف [illegible]

عرض که اودهو از آنجا روانه شده و در شهر رسیده بخدمت سری کرشن رفت [illegible] احوال

خود احوال نند و جسودها و تمام گوپ و گوپیان بیان نمود [illegible] هر کدام جدا جدا نام گرفته [illegible] سری کرشن

[illegible] ای راجه سری کرشن از حال مشتاقان خود غافل [illegible] لیکن زمانی که از زبان اودهو حال [illegible]

[illegible] گوپیان شنیدند دیده پر آب ساخت و خیلی اظهار مهربانی نمود [illegible]

متوجه شدن سری کرشن بخانهٔ کوبجا ای راجه روزی سری کرشن یاد آورد که [illegible] کوبجا [illegible]

که بخانهٔ تو خواهم آمد پس امروز باید رفت متوجه بخانهٔ [illegible] گشت [illegible] همراه کرشن [illegible]

[illegible] کوبجا [illegible] از خیال کرشن خالی [illegible] حال کرشن خانه [illegible]

[illegible] چند [illegible] عمارت [illegible] ترتیب [illegible]

ایستاده [illegible] خانه [illegible] اقسام عطریات [illegible] اقسام گلها [illegible]

داشت [illegible] پرستش [illegible] بسیار [illegible]

که تیغ و تیر و ترکش و تیر باشند نیز در پیش نهاده تماشا می‌بود و مردم سر پای مبارکش می‌افتاد [illegible]

بعد از پرستش بهگوان [illegible] ای راجه [illegible] از احوال [illegible] نوبچا واقف بود [illegible]

و جمال حال [illegible] نموده تبسم نکرد و حیرت [illegible] گفت آری [illegible] رحمت مهربان حقیقی

تماشا [illegible] از سر [illegible] بود [illegible] [illegible] باشد [illegible] و حمایل [illegible]

و تنبول و شیرینی‌های [illegible] گرفتن برای آن [illegible] بود [illegible] خود [illegible]

او [illegible] شرم گشوده [illegible] می‌کشید و گاهی حکایت [illegible] ذوق و شوق [illegible] کام خود [illegible] حکایات [illegible]

[illegible] طلبکاری او [illegible] دست [illegible] نشسته پهلوی خود نشانید

[illegible] سفید و [illegible] ترکش [illegible] و [illegible] اسپان او را [illegible] و او یار و پیاده [illegible]

از [illegible] جان [illegible] خانه که در [illegible] جوگی [illegible] بود [illegible] گفت ای راجه

[illegible] و تهجد که آتش سوزان چهار جانب باشد و عابدان به عبادت که مشغول در مراقبه بودند [illegible]

نوبچا [illegible] زمانی که همنشین بهگوان گردید مطالب صوری و معنوی او حاصل آمد [illegible] گفت ای [illegible]

روزی چند همین جا باش چشم من [illegible] سر ترکش گفت ای نوبچا [illegible] حکایت [illegible] دل [illegible]

ای راجه [illegible] از اینجا به خانه خود آمد [illegible] که به تقیید گرفتن [illegible] نمود نوبچا [illegible] گرفت [illegible] دیگر

[illegible] و [illegible] منزل [illegible] گذشت وقتی که [illegible] خبر یافت به استقبال برآمد و سر [illegible] دیده

و دیده و سر به سجود نهاد هر چند [illegible] مانع می‌آمد [illegible] که سر [illegible] می‌گفت که [illegible] پای [illegible]

که در پیش تو [illegible] سر به سجده [illegible] در پای [illegible] در خانه آمد [illegible]

گوناگون [illegible] حاضر [illegible] نشسته [illegible] انسان [illegible] و سجده می‌کرد

و نیکخو برخاست خود را بستود و بگفت که امروز در جهان بخت بلند نام پسر تو گفت ای راحت جان هر که

از جانب تو آزرده گردد که از پای نشستن سر پهلوان بدو حاصل آید نگوید یا نشنود یا بدل یاد کند هرچه آزرده

راز سپهر ... باد و مهر گرد و در بن آشنا اگر در دست بسته ایستاد و عرض نمود ای پهلوان بود که حکمت از آنجا

هر غار و کنج که در جهان بود بلطف تو زایل گشت و معدوم گردید تو آنی که گوئی تا نشینی گنج

و ترا هست آفرین آفرینش دادی دست جهانست خوردی و جوانی و پیری تا بد و پنج تست عناصر پیدا

نیکی پدید و پیران زبان گشت ای تا همه مدعا و عمل بدست هیچکس نمی آید راه در تا فتنه تو

عین تامست و این جز بلطف تو میسر نیست دمیدت مر انسان بسیار را که بیجان گرده و چند پهلوانی

دل نشانگر که هر جای گشت برای کشف مار زمین هر چه و گزیده بیخود من تو یاد رفت امروز که با عشق تو نیکی ... دل

تو بخت همایون من روزی گشته بگو که تو همت های بسیار تو گشته مر دل و دیده من باد ای دریا دل

هر که دانا و عالم است و دانائی کمال دارد ترا باید داشته ستایش و نیکی گوئی که مقام شفقت بجای آورده چون تو

حصار جهان ... و ارزنده و کام و موجب تا عطا می کنی گو تو بجا هر چه درخواست نمود منتهای آن گردید با این مهربانی

ما یا که کمند در گلوی من است دو دشمن تا ترا بخشم دل بیارم سر پهلوان از تفضل ارادت پرسیم بود و بگفت

ای گرد دیو تو بجای پدر منی اینهمه چرا الحاح میکنی مرا باید که ستایش تو کنم و میهمانی ترا بجا آرم که من خود دادم

مهربانی تو مرا در کار است دیو تا که پرستش آدمیان است همچنان و در قبله یا بزرگی تو دیدن و در دل ترا

بزرگی مر است ای تا ستایش مراد دل داری آفرید کار آسمان خواهد و اکنون از توجه تو امید آن دارم

که کار مرا انجام دهی چه شنیده ام که عمه زاده های مرا گنجی خود هستند حیا و حلم درم از سیم بقوت کوه سیر

سیوم از رنج کما مدار نامی که تو را هیچکس نیست چهارم نه کل بصورت نیک و دیده پنجم سهند آن خود سید و یا بر سن نا شده

سهراب

بعد مردن راجه پاند جودهن پسر ... یعنی دهرم راشت که باشد آنها را ... میداده و نوشته

بید در حق ایشان می کارد و دهرم راشت مذکور هم گرفتار محبت صد پسران خود که طلا تر از انها ...

از راه انصاف بزرگ دیده بحکم تفاوت پسران با ... نمیدید و نمیداند که ایشان هم برادرزاده من اند

تو بهسته تا پور برو و جز تحقیق خود این قصه اگر در طرف هستناپور روان شد و آن ... ام

بعلاج پس معاودت نمود ... در رخصت ... در هستناپور

و مطلع شدن به حقیقت واقعی پاندوان از بیدر گفتی و انجمن کردن به دهرم راشت ... گفت

ای راجه به حقیقت اگر در علاج ... که در هستناپور ... برادران ...

و جودهشتر و برادران ... و دیدار گرامی ایشان مشرف و معزز ...

از روی من ... با جارت ... بسری ... و دیدار آن ...

... و باعث سربلندی ... در روزهای ... که به هستناپور ...

ای راجه اگر ... یک ... روانه شد به هستناپور رسید اول ... ملاقات ...

خود دهرم راشت ... جودهن و برادران ... و دشتشاسان ... رفت

بعد آن بمنزل پاندوان آمد و سر در پای گشتی نهاد و جودهشتر و برادران او را در آغوش و کنار گرفت و به

دعاهای نیک ... دلداری و تسلی کرد ای راجه اگر ... در یافت ... حال پاندوان ...

در هستناپور ماند حقایق تحقیق از ترس جودهن هیچکس نتوانست گفت روزی ... در خلوت ...

حقیقت تمام واقف گردید و دانست که دهرم راشت که در قبله ... گرفتاری محبت پسران

عقل ... ندارد و جز جودهن که ... شنیدن اوصاف حمیده پاندوان ...

بد اینان [illegible] نداشته و ما بر چین از راه راستی و انصاف خطا ورزیده ما راستی و برادری [illegible] بر خیزد چه خود می [illegible]

[illegible] کرده زیر پرده طعام آنها ریخت و ما از آن سردار [illegible] کرد و بهانه شناعتی کردن [illegible]

[illegible] چون عمل [illegible] ما نهال [illegible] حکایت [illegible] بر اصل افکار [illegible] از [illegible] و [illegible] جان [illegible]

[illegible] از این گروه [illegible] هم [illegible] که همه [illegible] سرداران ممالک را سرداری چون [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] و سعادت [illegible] مرحوم [illegible] کشتی [illegible] آمدن گروه خاطر نشان [illegible] که [illegible]

خود [illegible] صرف [illegible] گروه [illegible] شنیده ام که [illegible] برادر من [illegible] رنجهای [illegible]

را شکر خدا که [illegible] پسران [illegible] و [illegible] مبدل [illegible]

[illegible] از [illegible] دشمنان [illegible]

[illegible] و [illegible] در قبیله [illegible] کسی [illegible]

و [illegible] معلوم [illegible] پسران [illegible] مصیبت [illegible] آن [illegible]

و [illegible] اگر حال [illegible]

[illegible] اگر چون [illegible] حال [illegible]

[illegible] پسران [illegible] وقت [illegible] چون [illegible] ماه [illegible]

[illegible] پسران [illegible] مردم [illegible] گذشته [illegible]

او را از دشمنان [illegible] اکنون وقت آن [illegible] که [illegible] از [illegible]

[illegible] پسران [illegible] که [illegible]

[illegible] آن قوت [illegible] شنیده ام [illegible] برادران [illegible]

[illegible]

آرستان میکرده آخر بشنوی که با گفتار پسران من چرا نمی گوئی چنین من به ایشان چنانیان شنیده ام پناه تو آورده ام

در این جهان و آنجهان پناه من بسوی تو [illegible] پناه دیگر ندارم اکنون بشنوم من [illegible] است ای کشتن پسر مریم [illegible]

[illegible] و سپ آورد که بشنوی [illegible] پناه تو جای [illegible] بزرگان من نیست پس پسران من و من در پناه توایم

القصه [illegible] پسران خود را که در پیش آورد و آورد و گفت پسران [illegible] گفتار [illegible] آن [illegible] در [illegible]

[illegible] نشان [illegible] قوت و توانائی [illegible] بسیار [illegible] لیکن توجه [illegible] است ای [illegible]

مخصوصت واقعی باید [illegible] ره [illegible] گفت ای [illegible] و پریشان [illegible]

تمام [illegible] در حضور [illegible] نظر [illegible] باید [illegible] کار [illegible] سر [illegible]

کسی [illegible] که آمیخته [illegible] هر [illegible] دست آری این [illegible]

[illegible] بعد از چندی [illegible] پیش [illegible] رفت و گفت ای [illegible]

امروز در گوش [illegible] بزرگی [illegible] است اما عجب است که شیوه بزرگی و سرداری ما [illegible]

که خبر از خلائق [illegible] قطع نظر از آن تو در رعایت برادرزاده های [illegible]

آری [illegible] از ریاست [illegible] و در [illegible] جای در [illegible] ای [illegible] در جهان

زیستن [illegible] خیال نیست بلکه چون [illegible] پس [illegible] و مال ناپایدار مغرور نباید شد

لیکن [illegible] باقی است هرگاه مال و اسباب [illegible] از آن خود [illegible] مال دیگری

در [illegible] مال [illegible] آزار خود [illegible] و [illegible] ظلم [illegible] کرد و باید [illegible]

خدائی که [illegible] آورید [illegible] دست [illegible] همان [illegible] که [illegible]

نا [illegible] چنانکه [illegible] در قبیله [illegible] بزرگی [illegible]

بوده و ... خود بسیار نیک‌منشان و صحبت ایشان اختیار کن و براه ناراستی و بی انصافی قدم مزن

دیگر ... گفت ای اگر ... گفتار شیرین تو دلگیر نیست تا شنیدن آن سیر نمیگردم اما دل خراب من

که همیشه تیره ساه است از نصیحت سودمند تو روشنی گرفت چون برق که در ظلام شب مسلط ... شده بود

... من حالا دست میدانم آن پیکران پیران بود که حکایت آنها برای دور کردن ... من و ...

دوستداران خویش بوجود در آمده است سخن جاوید رسانید و آنچه دیده و شنیده بود همه را بیان نمود

ای راجه اگر بعد از گفتن سخنهای نصیحت آمیز ... شنیدن جواب عکس ازو که ... بر آید ...

از خانه بدر رفتی و باندوان رخصت گرفته متوجه شهر گشت ... همچنان آمد

راجه جدهشتر ... تاجدار مملکت میکرد در شهر ایشان لشکر عظیم برای انتقام خون کشته شدگان

تمام فوج ... و در ... ایشان ... گفت ای راجه ... اگر ... شده ...

حقایق پاندوان را در خدمت ... یکبار ... آن ... هنگام ... عالم

همه ... فکر و تدبیر آن در خاطر داشت چون زمان ... که یکی از آن دختر ... نخست

مالک ... بود بعد از ... شدن ... که از واقعه ... روشن ... در ... میسوختند

روز ... برآمده پیش ... رفته ... و واویلا نمود ... دریافت ... در غم و غصه ...

... قسم خورده ... پرسیدن ... عذاب ... که ... است

... من باد بعد از ... جمع کرده ... شده ... رسید ...

... گفت چون من برای ... این ... وقت ... و ...

پیدا گشته‌ام سوای ... که ... است ... زیرا که ... کارهای دیگر انجام دادن است

چنانچه همان وقت ... و همه مرصع کار که تابش جواهر او مانند آفتاب درخشان بود از آسمان فرود آمده و در ان ...

آلات حرب سپاه ... و میان دو سپاه ... بمحاربت پهلوان ... گفت ای رهام چون تو ... میدان که ...

کسی ... زمین را ... از لشکر عظیم ... سر ... یکبار باید ... و هیچ ...

نظم ایشان را نجات باید بخشید چنانچه ... و ... هر یک ... که ...

دویم رهام ... بمقابله ... روز ... و ... قلیل ... پهلوان بمقابل ... حریف ...

... رهام ... و ... لشکریان ... افتاد از ... اسیده

نقاره و کرنا ... بلند ... میدان آمده و ... پهلوان گستاخانه ... که ای ...

سزاوار نیست چرا که تو ... هرگاه ... خود ... تا تو ... که داخل عذاب ...

البته ... این ... که ... تیر ... را ...

میفرستم سوی ... بگفت ای ... خودستائی کار ... نیست بلکه ...

رام را تجربه نکرده و نه رام قوت ... امتحان کرده چرا پیاده ... می ترسانی ...

کشی ... اعمال ... وقتی که کشی ... چرا ...

... مقام ... رسیدم ... از ... چون مار بر خود پیچید و تمام ...

از آتش ... و ... باران ... چنانچه آفتاب ... ابر ...

... که ... دست ...

که نشان ... شاد و خوشحال ... که ای ... هر ... در ...

داشت ... که ... چگونه ... زمان ...

[illegible] ساز جنگ در جنگ نام داشت و همه تیرها که جنگیان [illegible] بیرون رفته [illegible] و یک تیر [illegible] رسیده آمد [illegible]

و فیلان با فیلبانان و اسپان با سواران و پیاده‌های در میان جنگجویان همه [illegible] شکست رسیده [illegible] فیلان [illegible]

ساعتی [illegible] ویران می‌آمدند و از هوای خون فیلان و مردمان چون سیلاب که از کوه [illegible] در آن معرکه دریاها روان شد

بیرق‌ها که از علم‌های حریف [illegible] افتاده بودند چون [illegible] شکل ماهیان نمایان می‌شدند از غایت [illegible] سپاهی

جاری بودند [illegible] در آن قتل [illegible] شکسته [illegible] دست [illegible] مانند ماهی [illegible] و خرطوم فیلان

چون ماهی [illegible] تصویر [illegible] موی سر مردان [illegible] کمانهای ایوان که از دست کشتگان [illegible] افتاده بود

[illegible] خوشنما [illegible] آرایه‌های [illegible] که شکسته بود [illegible] گرداب [illegible] نمایان [illegible]

سپاه [illegible] ناموران زمانه [illegible] ترس [illegible] رام از دست [illegible]

او بود [illegible] استخوان همه [illegible] گفت سوای [illegible] رسیده هیچکس زنده نماند [illegible] گفت ای [illegible]

[illegible] تمام [illegible] اگر [illegible] تمام [illegible]

[illegible] از آن کار [illegible] تمام [illegible] رام [illegible]

[illegible] دست رام گرفت و [illegible] آمد و گفت ای رام

[illegible] کارهای بسیار کردی [illegible] دست [illegible] چنانکه [illegible] را از دست [illegible] خلاص کرده

[illegible] گشت مردم [illegible] نقاره شادی [illegible] و دیوتاها از آسمان گل باران کردند [illegible]

[illegible] بخت [illegible] و چراغ برای [illegible] بیرق [illegible]

[illegible] روزی [illegible]

تنها [illegible] روان [illegible]

[illegible]

دستگیر کنم و انتقام خویش از وی بستانم در آن میان راه بعضی تاجران انگریز را که با او ملحق و ملاقی شده و دلداری او نموده بود یافتند
که ای تاجران شهر بابیان را ظفر و برتیت از پله فرار کردن آنگاه فتح نا شنیده میدید که [illegible]
ریاضت و عبادت کار درویشان است تو شهریاری سرو سپهداری بی عبادتی کار برای کینه خواهی تا شد
رنج نتیجه نمی بخشد الحال چرا شده چون در مملکت فرنگ رسید با لشکر فراوان جمع گشت در همین طور هفده مرتبه بر سر ایشان لشکرکشی نمود
همچنان لشکر را شکست داد و خود هزیمت خورده منظور شد مرتبه هفدهم کمال جوان نامی شیخ را امداد و معاونت خود طلبید
درین مرتبه بار دیگر که گردنده جهان و دواننده اسرار تمام عالم است بیش کمال جوان بنا رفت و از رنگ دل کردن و دلها
اصفهانی از تمام روی فرنگیهای پهلوان و پیروی شکسته و مقتول و جگر و دل درجها رفت و بعضی بالا در قلعه
بجوی خاطر ایشان را و نمودی رابعه [illegible] کمال جوان بحکایت چرا شده آمده چرا شده تجدید کرده لشکر و کمال جوان
بار سوم او شهر را رسید و شهر را قبل نمود سرکردگی [illegible] چرا شده و کمال جوان شنیده بار سوم گفت ای برادر جان
هر مرتبه بسبب ما محنت و آزار میکشند این مرتبه کمال جوان را خواهم کشت و برای مردم شهر که [illegible]
و تماشی چه فریاد دارند جای امن و امان مقرر باید نمود الحال ساختن ایشان بحکمت ایشان مصروف باید کردید
چنانچه همان زمان سرکردگی به لشکریان که مردمان هندی چهار دسته عمارتهای چوبتا حاکم و بود که در میان دریای شور
شهری بنا باید ساخت که برای بود و باش جا و دادن محافظت آنجا مقرر دارم لشکریان همانوقت بحکم سرکردگی عمارتی
عالی محتشم که جواهر و لعل های اندرون یکباره دریای شور مسافت ساخته دسته بازار و کوچهای مصفا و باغات و قلعه با و شهار
بازار [illegible] و تمام از بلور ساختند عمله و طویله های اسپان آنجا بسم مرتب گشت کوزه های طلا
سرکشیده های دیوار هر کدام نهادند و دیوارها من و آلتش صدها بنیاد کردید اسپان شاه کران که درجها
در آنجا بسیار موجود بودند هشت بار [illegible] ن کمیر هندارنی تمام حاضر آمدند و جمیع اشیای خوراک [illegible]

از رفقای خود بست مهیا و موجود کردند طلب چه وکلام این از شرکت ... در آنجا رسید و آن شهر بطول چهل ... و عرض

و لعل ... چون بعمر و عمارت گشت و دروازهای بلند خندق آن بود و دروازه کلان نام آن شهر معین است القصه چون کال کی

که در هم بخورت سیده ... بر سر بزرگترین همه جاه و دروازه ساکنان قصر را در ایجا رسانید و خود بار انتقام عقابله جرانند و کال چون از میان

بیرون آمد ... در دنیا ... تا ... شدن کال چون در نظر محکمه سکندر گفت ای راجه مرحمت ... ملکان

عقابله جرانند مشهور شد که کال چون از صحیح علوم شده پیش من بگذرتم ... گفت نامور رکه هر سوچ صورت

... ناکرد او کنول و جگر ... و بجیتی ... روی خود دید و دارا ده کرد که از این ملکان هر سوچ صورت

که مانند آفتاب می درخشند بدست من آید چه بهتر شود ای راجه بدان که کال چون در حقیقت ... بود ... ارواحان

در کاه و ... و ... جوان ... سخت بود ... که ... هر سوچ صورت باو روزی گشت القصه

کال چون لشکر بسیار را اشاره کرد و دوید که ... اما نتوانست ... چون کی در جنگ ... عاید ...

... در ریاضت ... رفت دست من ... باو خوانده ... سر ... پیش من ... حال

چون سایه بدنبال جوان بود میدانست که ... اما خیال ... چون نتوانست ... گرفت باو ...

که ای ... نیست ... از اشعار و اطوار ... روز ... میدانم که تو ... خود را ...

و ... تمام ... خود ... ای راجه ... کتر ... کران ... در ... را ... می ... نمی ... جگر ...

که در آن ... را از ... های ... لباس ... خود را ... خود ... در جنگ ... شده ...

... تا کال چون ... داده ... کند ... از ...

آمده ... فرو ... کش ... عجب ... ما را | ... و از ... و خود ...

... همه تمام ... دو ... | چون ... و نظر ... کال چون ... ود ...

از جهت ما هم تماشیر نگاه جهانسوز میکند آتش در بدن کال چون شعله زبانه کشید و میکوبم او را سوخته گرداند

راضی بر حکمت میدانی سوختن موجکند کدام کس بود زخشت بدن و خاکستر شدن کالجون از نگاه حیه بیکند بود نفت

ری زجه حکمت موجکند بیسر خوناس باندها تا از بعضا کش حیه بحتیاری رشته است جهان فتح دهندها

چمنهای او کرد دید که هر طرف با مرتبه بار که ردمی بار داد حکایت او بر بیگار ظفر در کنار آدمی بود و نعمتهای فرودی

روزی و مسند بدین جهت که شاه زن دیگر بالکسه و فرشتای آسمانی برای دفع مخالفان وجود نیان با مدار خود می بردند از اینها

نصرت و فتح می یابد ... تا اینکه از بس جدال و قتال رشتهای فراوان

حشم رحیم ... بر او تابها به سوختن نیز باید داد که از تو حسن نمود بیکلم

بلکه مضمون نتوانم اکنون مرو آسایش کن چندگاه از فراغت در خواب که از این بیقدر توانا می خواهم که در مردم و در تهیه

و کام شود از هم داد ... مواجه لی توجه بکوان بحصول نمی انجامد ... سری که شتن ... خود را دیگر از حال

بر میدیم که هرگز تیر از خواب خوش بیدار نشد میگفت تو خاکستر شود ای را چه باید ... کند و در این بیندارا

بخواب خوش استراحت کرد کال چون چون او را بیدار ساخت خاکستر گردید و اینکه بکوان لباس زرد حود در بر موحکینه

از جهت برای قریب کالجون بود تا از دور ماند که این سرگذشت بعد از خاکستر شدن کالجون که حکمت الهی بود

سری بکوان سیاه صورت هشت لبش هر نوع صورت بخشی تا لاله و کلو و کندل تا تنبالک که از آفتاب

و ماهتاب درخشان تر بود در گوش ... مور گلت بر سر بود حلقه زد و مرو شد ... رسید توکیسی بای تیز بعد

که از کل تیره بر آمده ... چنین خار زار ... سار ... جکونه آمدی میدانم که رنج بسیار یافته باشی بکو او را

یا ماهتابی بیا کوکب بالی که زبرد نیته | گنبد برای من بر روشنای صندل شدم همیشه از تو در بیم
دلتو با مرکب نور مرا لطف گرده و با ما ... | و ... تو کوی به توکستی بنم موجکند بسر با تدا تا چون ... خار را

دیو نادان و از دهمان تا مدتی همراه بودم از کثرت بیداری شبهای دراز مانده گشته در اثنای راه لختی خواب میکردم کسی مرا بیدار کرد

که مبین که از نگاه من که برخیزید برود سوخته خاکستر دید بعد ازین بسوی سه کوران سوخته چند خطاب نموده ای سوخته چند نام مرا که از من

(اقتضا نمود) میپرسی کدام نام خود را بتو نشان دهم جسم و کرم مرا شمار نیست لذا دوستان حق بسیار اند که در انواع رنگ گیتی در تمام

زمان لیکن شمار کنند که هر فرنام من پیداست اما اکنون که برای دفع کردن مار زمین و در مجمع ساختن دیوان قرعه طالع

تو خود آمده ام مرا با سیدیو مکیو خند سیر بسیدیو ام از کیسان بسیار و کنش بکار در آر من شده ام و اینکه کالجون برای من گشتم و سفاهت

تو سوخته شده بدان که در دین سپاه در میان ما از همه جای از حکمت بدان و اینکه ترا دیو نادان گفته اند که تو از سه کوران موجه

حاصل خیر شده میدانم که در خیم دیگر تو سه گشت بوده پس سه گشت کامل نام من است بر تو خشنودم اکنون هرچه آرزو داری

بخواه تا تو عطا کنم در دین گیکو سوخته چند یاد آورد که گر گرسنه ام من از لقمه طعام من در یافته ام همی گفته بود که ترا دیدار

سر نگرفتن روزی خواهد شد اکنون بدیدار آن مرد ملند گشتم و بشرف پا بوسی او با عزاز کونین رسیدم زبان بر گشاد

و گفت ای گیکو چون حضرت گرو آدمی که با ما با یکوه گرفتار است قطع نظر از حق شناختی [illegible] و نفس

چگونه او را توان گفت انسان در مانده شهوت گران مایه را با فعال خسیس صرف می کند و لذات محسوسات را

خلاف مطالبات و مقصود را می پندارد چنانچه غوک در چاه از کیفیات بیرون چاه واقف نیست ای سه کوران

اگر گوئی که تو چگونه از اسرار نهانی خبردار شدی منهم از دولت و جاه ظاهری که در لقا نه هر نیست کوتاه بودم

اما از آنجا که حکیم شفقت تو کحل بصیرت در دیده من انداخت من می بینم که هرکس و هرکس تو ئی خطوط برایا

[illegible] آدم معقول هرچند که بمراتب اعمال صوری سرخمی گردد و حرص او زیاده شود [illegible]

خیال [illegible] آمد ای ماتم آدمیان از رشد	با فسون و زر تا دولت و اقبال زیاده گردد
برای آن بی لقا انواع ریاضت و کرم و [illegible]	رسیده اند که دولت بسیار بسیار خوار [illegible]

زاهد و دانشمند و درویش و هوشمند بسیار اند که بجهت مطالبات خود عمر در ریاضت صرف میکنند بهمان [illegible]
چند [illegible] ای نابینه مزن عبادت است تو نه ریاضت صرف میکنی تو تمام محال من است که بدیده گرامی تو [illegible]
گشته ام [illegible] هر کار و مال کوپال [illegible] زمین من گشت که ای تو آرزوی دیگر در محو ساختن [illegible]
ای سکوان اگر بگوی که مراد [illegible] که تماشای ملکی چون [illegible] زبان نیست [illegible] هر که در پناه تو
در آید از بیم [illegible] نجات باید پس اکنون [illegible] در پناه تو [illegible] سر [illegible]
آنچه تو [illegible] من [illegible] که [illegible] یعنی نجات [illegible] اما [illegible]
هر که دل [illegible] بجاه [illegible] ما [illegible] من [illegible] هستم [illegible]
از [illegible] در کوه [illegible] خراسنده او را [illegible] ای [illegible] بجهت [illegible]
و بسیار [illegible] کار ساز [illegible] آنست که [illegible] در میان [illegible] خواهد است [illegible]
و [illegible] است آنرا دوست خواهند داشت پس [illegible] است که [illegible] خویش دل از دنیا [illegible] رخصت
سر [illegible] بسوی شمال روانه [illegible] کوه که بزرگ [illegible] است و کوه [illegible] رفت و باید
وا دار جهان [illegible] دل داده تجلی [illegible] دید چنانچه محو گشت که از خود در [illegible] ماند ای [illegible]
از آن [illegible] تمام [illegible] چون [illegible] است و [illegible] چون خراسنده [illegible]
[illegible] سری [illegible] زده می آید [illegible] در کوه [illegible] که نام [illegible] است در آمدند چون آن کوه [illegible]
[illegible] است خراسنده خوشدل گردید که جای [illegible] این کوه نیست [illegible] البته [illegible] کرده [illegible]
از هر طرف [illegible] و خود [illegible] که [illegible] بسیار [illegible] آتش [illegible]
[illegible] چون لشکر بسیار [illegible] شمار همراه او [illegible] جمع [illegible] و [illegible]

سلامت شده کوه آن کهن از آتش بیش ... و فرمود ... توانای رام و کشن ... را بسوخت ... خاطر تمام

متوجه ... شدند ... یقین است که رام و کشن سوخته شدند خاطر جمع نموده ... گذشت ای راجه

آن کوه ... چون از زمین بلند بود که ... از بالای آن جسته ... ای راجه وقتیکه رام و کشن ... بکار رسید

ریوت نام راجه آمده ریوتی نام دختر خود را برام داد و سری کشن رکمنی دختر راجه بهیکم را از حضور ... بال

و سسپال گرفته بدوارکا آورد راجه پرچهت پرسید ای سکدیو حقیقت رکمنی مفصل بگو شنیده ام که سسپال

و سسپال تاجداران کلان ... بودند و سری کشن ... خبر ... یکبار بود چگونه آنجا رفت و بچه روش رکمنی را از آنجا آورد

بدان ... از شنیدن این حال ملالتی نیست مگر اندیشه تصدیع شما دارم ... که ... چون ... بر گزیده

گردد ... سعادت دارین ... بالات و ... توان داشت سکدیو گفت ای راجه

پرچهت راجه بهیکم نام تاجدار ملک بیدرام بود پنج پسر داشت رکم اگرج و رکم ... و رکم باهو و رکم کیس

و رکم مالی و یک دختر داشت رکمنی نام آن دختر یعنی رکمنی توصیف سری کشن شنیده غایبانه عاشق و بیقرار

و مشتاق دیدار او بود بدل و جان خود ... که جز کشن ... را شوهری خود اقرار نکنم و ... سری کشن

نیز اوصاف جمال و شمایل رکمنی شنیده طالب و خواستگار او بود راجه بهیکم و چهار پسر او راضی بودند که نسبت

رکمنی با کشن کنند اما پسر کلان او که رکم اگرج نام داشت راضی نبود و ... بیان میکرد که کشن ... و صفات

... است چگونه خواهر را ... راجه سسپال صاحب جاه و جلال و ... و صفات ... آن

نسبت این دختر با او ... ای راجه بهیکم ... پسر کلان ... نسبت رکمنی با راجه سسپال پسر راجه ... کرد

قرار ... روزی چند ... مقرر بود ... رکمنی ... چگونه ... که ... وجه چاره سازم ...

... رکمنی خفیه زناری را بدوارکا فرستاده عریضه ... به دست او داد ...

... است

نوبت زنگ سیوم از کار رسید با حارث دربان بحضور سرگزین که برگشت صبح بود که‌ها [illegible] جلو [illegible]
بیهوا چهار نشست سرگزین مشاهده زنباردار کرد که از تخت فرود آمده سر زنباردار [illegible]
استفسار حال او نمود و بعد از آن پای او در دست گرفته [illegible] طعامهای لذیذ پیش او نهاد و [illegible]
او را [illegible] حضرت [illegible] سبب آمدن پرسید گفت [illegible] در باب سرگزین [illegible]
زنباردار که سرگزین [illegible] آمده [illegible] سری گرفتن [illegible]
و خدمت زنباردار از حیله و احتیاط [illegible] و [illegible] زیستن [illegible]
که از [illegible] زنباردار [illegible] گردد [illegible]
و بعد از [illegible] تعظیم بسیار بجا آورد [illegible]
و طریقه زنباردار آنست که [illegible] آنرا [illegible]
نماید که [illegible] آن [illegible]
بر [illegible] زنباردار [illegible] سرگزین [illegible]
که [illegible] رعایا [illegible] گفت ای زنباردار [illegible]
[illegible] که [illegible]
راست [illegible] اراده آمده [illegible] زنباردار [illegible]
از [illegible] گفت که آنچه در [illegible] زبان [illegible]
زنباردار زبان بگشاد و گفت که فرستنده [illegible]
و بعد از [illegible] بسیار [illegible]

لذو بمان مردم شنیده ام قسم خورده ام و با جان عهد کرده ام که جز تو با کسی همخوابه نشوم [illegible] ملکه [illegible]

مو من بوی که شستشو و شکافته از بهر او در جست و خواند ز نور دل من بر بوی [illegible] روی [illegible]

سر [illegible] است خواه مرا قبول کنی یا نکنی من به این جان و دل قبول کرده ام من [illegible] تمام [illegible] است

تو چه میفرمائی که طعمه شیر را شغال بخورد ما به پرستش دیوی و دو بتها از بهر تو کرده ام و حکم وقت است که جائی دیگر

از اینجا ببری میادا اسیر دم گونه که برادرم نسبت من با و کرده است و روز [illegible] شادی من بر دیگر است مرا ببر [illegible]

[illegible] تو بر بست [illegible] اسپان [illegible] اسپ [illegible] سال و دشت [illegible] و [illegible] اگر همه تا جداران [illegible]

و مرا همراه گرفته بکشیدن تو آمده است بیا و مرا از این غم وا رهان که جان [illegible] خلاص بکن [illegible] حال [illegible]

[illegible] جلوه خواهم آمد و در بادیه [illegible] کشیدن تو [illegible] جائی میان [illegible] مگر [illegible] کسی [illegible] بتواند

[illegible] شادی [illegible] قبیله مرا برای پرستش دیوی [illegible] خواهد برد [illegible] مرا خواهی برد [illegible]

[illegible] پرستش آن دیوی [illegible] که [illegible] راه او [illegible] آن [illegible] است در [illegible] با امیدی [illegible]

و دیوی را [illegible] بکش ای [illegible] تو [illegible] حال من ذره حقیر [illegible] چون ذره [illegible]

جای دیگر نیست پس بردن مرا خوردن من [illegible] نیست [illegible] کسی درست [illegible] آینده [illegible]

ای راجه سرکش مضمون نامه و پیغام زبانی [illegible] که [illegible] مطلع [illegible] شده [illegible] آورد که [illegible]

[illegible] کهنی [illegible] آن [illegible] من است [illegible] انجام باید [illegible] و در [illegible] کشیدن [illegible] کرد

[illegible] شدن سرکش [illegible] کشیدن [illegible] برای [illegible] کار [illegible] گفت ای راجه [illegible]

[illegible] نامه [illegible] دست آن زنار دار [illegible] خود [illegible] و [illegible] حکم فرمود که [illegible]

و او را [illegible] تیار کرده بیار [illegible] گفت که [illegible] شنیده ام که راجه [illegible] نسبت [illegible] با من [illegible]

ره ارکم پسر کلان او را مبلغی یاد آورد و نسبت همشیره خود با نیپال کرده بود اکنون این بار در این توقع توانسته
که بهی را خواهم آورد و نیپال و دوستداران او شرمسار خواهم کرد و درین ایام در [illegible] ترتیب تیار کرده آمده
به تیر ادی و جیالای [illegible] و [illegible] بود و [illegible] چهار راس اسب که زیر ترتیب بود [illegible] بار داد از جا
که [illegible] سوار شد سر [illegible] مهربانی فرموده اول بار داد [illegible] شاهزاده خود [illegible] و [illegible]
از [illegible] که [illegible] بعد از مهمان بود رسید در اینجا بوضعی است که [illegible]
و راجه بهکم برای فرودگاه راجه نیپال [illegible] راه [illegible] چهار راه را آیین بندی نموده و در هر جا
در هر دکان [illegible] ایستاده [illegible] نقش [illegible] که [illegible]
و عطریات جمع بود و [illegible] هر جایی [illegible] سرداران [illegible] بودند [illegible] سرود
سرور بودند رسم [illegible] خود [illegible] کارداران هر جایی [illegible]
تا [illegible] در ساعت نیک که [illegible] بودند [illegible] بر دست [illegible] طلا و نقره
بسیار و پارچه نفیسه [illegible] و گاوان شیردار و [illegible] و قند و دیگر لوازمات که فراهم کرده بودند [illegible]
و [illegible] زمان [illegible] نیپال هم آنچه رسوم و لوازمه شادی [illegible] نیپال را تا جای
مهمان دار [illegible] و [illegible] تیر و [illegible] پیاده ای [illegible] میکنند
از [illegible] راجه [illegible] سرداران [illegible] و [illegible] تا [illegible]
[illegible] تمام [illegible] خویش آورده هر کدام را جای در مکان لایق و مناسب داده لوازمات مهمانداری [illegible]
خاطر [illegible] تا تمام رسانیده ای راجه [illegible] راجهای کلان [illegible]
همراه نیپال بودند [illegible] که [illegible] در اینجا [illegible] اول [illegible]

که چیزی که گفتند اری گرده هیچ یاد ندارم در بین تماشا خبر انتشار یافت که سرکار تزار [illegible] قافله‌ها آمده بود به بام ارک عمارت

فوج [illegible] آمده بود که بعضی چیزها نیست اری راه چون در رسیدن زنار دار [illegible]

چند روز [illegible] اری مرد [illegible] مضطرب و معیوب شده بالای بام محل خود برآمد و لطف راه [illegible]

و درخت [illegible] شده می‌گفت که اگر امروز زنار دار کار مرا ساخته بیاید زر و جواهر بسیار [illegible] و جواهر

و از [illegible] هم نعمتهای فراوان با جواهر [illegible] دیده و با [illegible] امروز اری بیدا نمیدانم که تو از [illegible] نصیبی که [illegible]

هنوز در اینجا نرسیده واری زنار دار از [illegible] برآمدن و بردن من [illegible] راضی بود پیش ترا لازم بود که مرا از [illegible]

تا که مردن خود می‌کردم آری این خطائی و گناهی [illegible] واقع شده که [illegible] قبول کرده امروز [illegible]

دیوی بود [illegible] آری دیوی خدمت [illegible] و [illegible] نکرده بودم که کار مرا [illegible] اگر امروز کار من

[illegible] و الا احدی [illegible] ما معتقد [illegible] وای من [illegible] و [illegible]

حیف [illegible] حالی من و افسوس [illegible] من [illegible] آری دیده می‌بارید و [illegible]

[illegible] بقدرت خدا [illegible]

و [illegible] بعد از ساعتی چند که گردی از طرف [illegible] بنظر او افتاد [illegible]

سر [illegible] رسید [illegible] که معلوم [illegible] شناخت [illegible] مشاهده نمود [illegible]

و شادمانی که آن وقت [illegible] حاصل شد [illegible] بعضی زنار دار [illegible]

[illegible] گفت [illegible] مطلب [illegible] انجام [illegible]

و [illegible] تمام حال [illegible]

[illegible] که [illegible] شد [illegible]

والله

و آنچه بود هم مهمانی و تهیهٔ جشن مناسب شایان بود بجا آورد زنان و مردان شهر گمان بود که با شعاع طلاهای بزرگ [illegible]

بجان و دل مشتاق دیدار ایشان و بدر از شهر بیرون آمده سر راه ایستاده شدند و شرف دیدار پهلوانان [illegible]

گشته می رقصیدند که ای بیدی تا ما رتهنی سزاوار این فرخنده [illegible] قابل و مناسب حال سیتا است بحکم راجه

که رتهنی را به پهلوان بدید سیتا نیکنام و جمع لیاقت تعداد پای رتهنی بدارد ای راجه چون بهادر زور تحدی [illegible]

زنان قبیله بعد از ادای رسمیات دیگر رتهنی را برای پرستش ایشکا دیوی بیرون شهر بردند انواع سازنده

و اقسام نازنده و چندین [illegible] همراه سواری بودند [illegible] بخت [illegible] و تیر و کمان و ستان [illegible] و تیغ

در دست گرفته هر طرف و گرد پیش حفاظت کنان می رفتند یکطرف سیره سواران و یکطرف فیل سواران [illegible]

نشان و بیرق و علمداران با رتبه‌های کلان کلان جلو ریز میخرامیدند و تا که بمقام پرستش دیوی رسیدند

مهمانان و تشکیلان با جمعیت و انبوه خویش [illegible] دیوی بیرون آمدند و سازها [illegible] ایستاده

رتهنی از محافه زرین که [illegible] فرود آمده با زنان و کنیزان دیگر درون معبد دیوی آمد

و گفت ای دیوی من از ایام خوردی پرستش تو می کنم مطلب من از تو پنهان نیست [illegible] من را با پهلوان

که آرزوی من است بکن این گفت و دست و پای خود شسته آنچه گفت و لوازمات پرستش بطوری که باید

بتقدیم رسانید و سر بسجده برد و دو دست بدعا در آورد [illegible] دیوی [illegible] تو آرزوی من

که برای [illegible] روزی [illegible] گرفته [illegible]

[illegible] چون زنان [illegible] همراه رتهنی [illegible] که ایشان [illegible] پرستش [illegible]

[illegible] زنان [illegible] رتهنی [illegible]

[illegible] رتهنی [illegible]

[illegible] بسر سجود ستاره چون خم کرده محافه زرین نشست و به بهداری [illegible] بشنو که رکهمی کاکل [illegible]

[illegible] دست و انگشتری های مرصع در انگشت او می نماید گویا [illegible] که از آسمان فرود آمده

[illegible] مرصع بر میان باریک و [illegible] تا ساق و [illegible] و کاکل [illegible] افشان بر رخ افتاده چنان

که [illegible] بر هر دو [illegible] می برد کاکل نبود مار سیاه [illegible] که برای خوردن [illegible] شبنم بر رخ چون گل

[illegible] لعل [illegible] که هنگام تبسم خنده [illegible] از آبحیات و امرت [illegible] دو رکهمی [illegible] آواز

خلخال [illegible] بر هر کس [illegible] می نماید قطع نظر از سایر الناس [illegible] گرفتار [illegible] رفتار [illegible] میشدند

حال [illegible] محافظان [illegible] آمد که [illegible] نگاه او [illegible] خود خبر [illegible] و آنچه [illegible] تماشا [illegible]

[illegible] این شرح [illegible] بر آمد سپاه [illegible] محافظ [illegible] که [illegible] تیغ و تیر و کمان [illegible] حلقه [illegible]

[illegible] سواران و پیاده [illegible] رکهمی [illegible] رسیدن محافه آهسته آهسته می رفت

[illegible] بر روی [illegible] او [illegible] کاکل [illegible] بهم [illegible] عارضش [illegible] رکهمی [illegible] کاکل

[illegible] ماه [illegible] بهر سو [illegible] که [illegible] می آید [illegible] راجه [illegible] همان وقت فوجی از طرف [illegible]

آشکار شد رکهمی دانست که [illegible] آمد [illegible] دیده [illegible] مانند

آینه [illegible] ناگاه [illegible] در آمد [illegible] در عقب آن [illegible] چون [illegible] زبان [illegible]

پیاده [illegible] سوار [illegible] که چهار طرف رکهمی [illegible] در [illegible] آمد

[illegible] رکهمی را از دست [illegible] نشانید و از آنجا [illegible] بسیار

[illegible] سوار بودند [illegible] پیاده [illegible] دست [illegible]

[illegible] شده [illegible] و خبر [illegible] که همراه او [illegible]

و اهل

شنیدن این خبر جلو خواش در عقب ... آمده با فوج ... که زمین را آرام کرده و دست تعلیم ...

که با وجود بودن ما و فوج و سامان ما گرشن با چندین کوه پیکران آمده ... سرد خصوصاً خراسنده ما و ...

از همه ها در عقب نشسته تا سپهای خود و پیاده سرای ها می نمود ... ایلغار بودن خراسنده

و سیسال در جای دیگر به عقب سکوان و شکست خوردن ما و تعجیل بدن ... ایشان ... شنیده توجهت

ای زحیه ... وقتی که خراسنده و سیسیال و سال ... چو ... [illegible] ... خود ... سکوان ...

سر گرشن را ما ... بر سیدن ایشان آگاه گشته عنان کشیده استاده شدند را جای مرقوم بالا با سپاه

و فوج سر ... گرشن را هم تیر باران کرده و حمله بر حمله و یورش بر یورش کرده می آمدند از اینطرف ... هم

کمان و موسل را زه و تیار کرده تیرهای جز ... تیرهای خود در دشت و فوج در دور ... چون ... جای

... را سر ... بود ... رسیدن گرفت و ... سکوان ... سکوان ... که ...

... را چگونه تعجیل ... سکوان ... مصروف ... و موسل ...

گرفته فیلان مست ... چون ... را ... بیشمار ... و سواران ... را

و پیاده های بیشمار ... بلکه ... معدوم ... هیچکس را زنده نگذاشت الا تا ...

که ... خان ... بسلامت ... و ... گرشن ... سیسال ... فوج ...

ای زور و دست لاف ... بسیار ... اکنون ... توجه شد ... هم ...

در ... اکنون ... جهان از قدیم ... قرار شده ...

گاهی ... و گاهی غم و گاه فیروزی و گاه ... مکافات ... کار ...

من هم خراسنده را ... داده ... ام ... ام اما وقت ظفر ...

بخشیده ام اکنون که زنهی از پیش شما تا جلادان کلان می برم چون آن چه خورشید و شما و مال کرده ام زیرا که هر چه

پیش از شما بیاید از عمل و کردار ارواح نیکی به نیکان روزی شود و بدی به بدان ای راجه سرکشن

بود از دیانت شود منه سیپال را خلاص کرد و جابجا نمود در بعض جا دوان تمامی اسباب و دوات و یراق

و لشکر خزانه و سیپال بیغیرت را بغارت و تاراج بردند و تمام لشکریان را بقتل رسانیدند ای راجه سیپال

سرنگون و شرمسار بجای خود رفت و این خبر به راجه سنکلم و سرازنس سید ازکم پسر کلان سنکلم شنید فی الحال

سر تا پا سوخت و از خود بیزاری و غیرت فی الحال بسرعت کمال یراق خود پوشید و در حضور همه را بهم

آورد و گفت بود اگر من آن کشتنی دو ام را امروز دستگیر کرده بیارم نام من در مردان نباید گرفت

و بار در سند بیع بجنگ رفت ای راجه ازکم با این اراده یک جوانی دل لشکر همراه گرفته و تیر و نیزه افکنان

در پی پهلوان روان شده و جنگ ازکم تا تنگ رو گرم مقابله پهلوان رسید با آواز بلند خروش و غلغله نمود

که ای نمک حرام دوان کجا میروی مرا سیپال خیال مکن اگر همت و جرات داری رو با من [illegible] کن

برای کشتن و بستن تو آمده ام ای بوالهوس هیچ اندیشه نکردی که [illegible] با پنج جادوان است حکایه تو [illegible] برد

و شکست سیر و سستی راجه سنکلم که در عالم انتشار یافته است عجب است که بگوش تو نرسیده [illegible] خیال خام می‌کنی

و مطعون عالم میشوی و آنانکه از تو شکست خورده رفته اند چه [illegible] میدانم که ایام زندگی تو به نهایت

رسیده آمده و ترا مصلحت نیک است [illegible] اکنون خبردار باش که من رسیده ام این بگفت و تیر در کمان

زده در پی ملک که سرنکوان که نشسته بود [illegible] پیش او آمده ایستاده بود [illegible] سری پهلوان [illegible] اورا

از تیرها [illegible] بریده [illegible] تیر ازکم انداخت از چهار تیر چهار [illegible] و تیر [illegible]

و [illegible] علم او را بریده [illegible] ازکم با پنج تیر [illegible] کاری [illegible]

سنکوان

سکهوان همه تیرهای محکم را بریده و از دست انداخت رکهن تیر ولهک وگندا و کمند و دیگر یراق جز مصیبت که با خود داشت همه
بر سکهوان انداخت اما سکهوان همه را بقدرت تیر و کسی دفع کرد و جای خود کمی را بر خود آمدن نداد در راه همه را بشکست و خود همچو
رام بمعاینه حال شرمسار گردید و خیلی خجالت کشید و از روی غیرت و غصه خورده بکمانش تیری زده اما رفتن او
مانند پروانه بطرف چراغ بود سکهوان هم آن وقت او را دستگیر کرده تیغ از نیام کشید خواست که سر او را از تن جدا کند
که همین ترسان و لرزان دست بسته سر تا سر از کشتن برادر خود باز آمده سکهوان تا دیدهای همین از سر خون او درگذشته تسلیم نمود
و همین با سکهوان عجب حیا گرایی چو کنیز همراه رام را با وعطا کرد او را سر او زیر بود که حرفهای باطل میزد
و کشاده نه نشست همچو بوغ و زینت بشکرات سربزیر آورد آخر چه کرد خرابی کرده خود بیت و بزرگی خود نام و نشان گردید
اگر تو او را خواهی گذشت بدنامی من در آن منصور است القصه رکهمن تا این تضرع کرد و دامن حشمت شده میرفت تا سکهدای
حرام برادر خود کرد سکهوان القصه رکهمن از کشتن رکهم درگذشت مگر سر و دو دست او را و ریش و بینی را
رو ریش را تراشیده داد و در زمره پشتیبانان کشانش می برد همچو شکر که همراه رکهم بود همه بقوت بازوی
رام و جادوان کشته و مقتول شد چون رام بعد از شکست کشتن سپاه رکهمن سکهوان آمد حال بد رکهم را دیده
خنده بسیار نمود و با سکهوان گفت ای کاش اگرچه رکهم بد کرده بود اما تو از وی بدتر کردی چه ازین زیستن رکهم را مردن
هزار مرتبه خوشتر و بهتر بود اگر در جنگ کشته شده بود روان عیشی او را دست داده بود نفرت می بردند اکنون نماند
حال او احتمال دارد که زن او از وی گریخت بعد از این رام بطرف رکهمنی مخاطب شده فرمود که ای رکهمنی انکه
بد کرداری مرد شادی و عمی از ستم اول تو را مادر زاییده آفتاب و مطهر را بصحابی یاد کرده مگر با تیر داد که
و مغرور بود و بجهت بدرمی بود آن درد و سکهوان را ایم تکبر کسی مسطور و مطبوع است ملکی راه رام از عیب سرکرده
ای کاش خویش و عزیز که نسبت بدی بر دیک آنها یکماه کسیر در حوالی خسته ساخته یاد خود شده مانند همواری کردان

که از دست [illegible] هرات در معنی [illegible] صد بار گفته بودم یکی با شیطان دست مردان مناسبت ندارد [illegible] که دشمن را در بند و کشمکش نشد

را ما [illegible] از طریقه مردانگی است مرا عجب می‌آید که [illegible] از این بستن [illegible] شده و [illegible] که یکی [illegible] برادر ترا

از بن [illegible] بیک [illegible] چه [illegible] در کار [illegible] گذشته [illegible] تا قیامت نام [illegible] خلق [illegible] از [illegible]

در حوش [illegible] فرق تفاوت [illegible] می‌دانند که پرتو آفتاب بر [illegible] و [illegible] در [illegible]

و خانه و [illegible] دریا و [illegible] یکسان است [illegible] در [illegible] نجاست مگر [illegible] راه [illegible]

که تمام [illegible] ایام [illegible] را [illegible] از دل [illegible] و در [illegible] بحال [illegible] شرمسار و [illegible]

در [illegible] کرمی [illegible] با حیدران قسم خورده [illegible] که [illegible] کردن [illegible] گرده [illegible] اکنون [illegible]

[illegible] و [illegible] حواهم [illegible] راه [illegible] کردن [illegible] اخلاص [illegible] بود [illegible] ماند [illegible] مگر [illegible]

و [illegible] گرده [illegible] رخصت [illegible] با حیدران [illegible] آمده بودند رخصت [illegible] یافته و [illegible]

گرفته [illegible] منسوخ [illegible] و بقیه [illegible] دوازده [illegible] در تمام شهر [illegible] آذین بندی شد در هر خانه و هر محله

نوای شادی و [illegible] بلند گردید شهر [illegible] عمارت [illegible] کوچه و بازار [illegible] و [illegible] بر جانب [illegible]

پاشیدند و کلها [illegible] بهم [illegible] و بسیاری [illegible] هر خانه [illegible] است [illegible] گردیده [illegible]

و [illegible] سرود [illegible] هر جا و [illegible] و معلوم [illegible] و [illegible] اطراف [illegible] این خبر [illegible]

الغرض شادی و مسرت که در جهان [illegible] می‌گشت آن روز [illegible] از [illegible]

عظمت و جلال [illegible] تمام [illegible] و [illegible] در [illegible] درگاه [illegible]

جلو [illegible] تماشاخوانان [illegible] الله [illegible] که [illegible] ما [illegible]

[illegible] که [illegible] شده [illegible] هنوز [illegible] دیو [illegible]

[illegible]

بر رسم آئین خویش زن کهنی را با مهارکه عقد بسته برای ادای رسومات شادی مصروف گشت و ظرف ماه تاب بر رو دهن فی [illegible] نشاد
گردانیده آنچه گید [illegible] [illegible] در [illegible] تشنه تو لد شده پسر از بطن زن کهنی و در دیده بیرون رفت او را وگذشت او
از دست همان پسر پسکید و گفت ای بچه پیر کجا [illegible] مراد و کام خود رسیده ایام شادمانی بسر رسید و کامرانی بسر آمد
بقدرت خدا و نور ناکام بود و در شکم [illegible] تا گرفت چون مدت حمل او آخر رسید پسری زائید بغایت حسن و جمال و دیعت
خوبی و کمال نام آن پسر [illegible] نهادند زیرا که به روی من و بخت کامیاب رسیده بیگناه سرانجام و شست کامروا سابقه
داشت چون بیدار است کار او در شکم زن کهنی و نه ماه از آن روز ها بود که حسب و فعله سر نگون [illegible] شده آن سر او در
دریا های [illegible] رفت [illegible] و اما کشتی های تجارت در ابحار جمع [illegible] اتفاقا نامی کیران برای [illegible] های [illegible]
رفته چون شصت در دریا انداختند ماهی ها در دام شان افتاد چون آن ماهی قسم اول [illegible] بود
ماهیگیران آن را برای حسن بجای خود [illegible] پیش سر رسید بردند آن تحفه بدیدن خوش وقت گشته
ماهیگیران را با انعام فراوان خوشدل گردانیده وقتی که شکم ماهی را [illegible] پسری خورد [illegible] که [illegible] در جهان
از شکم ماهی بیرون آمد سر رسید [illegible] که این پسر بیمار است کسی او را در دریا انداخته بود تعجب نمود
که آن پسر را بجای [illegible] گفت ای ماه [illegible] این پسر [illegible] اکنون به پرورش او [illegible] تا [illegible] آید
ای راجه پیش از این روزی نارد منی [illegible] رفته او را گفته بود که تو در اندک روزها ملاقات [illegible] خواهی
و اکنون [illegible] نزد او رسید گفته از بارد یاد آورده یقین دانست که [illegible] گفته بود بخورسندی تمام پرورش او
را [illegible] مینمود وقتی که به روز من [illegible] شباب رسید قطع نظر از [illegible] که در جهان سرحد بود
روی او گشت خوبی حسن او در عالم انتشار یافت ای راجه فنون رقص و نغمه [illegible] مردم و زنان
تا آسمان [illegible] شدن زیر زمین [illegible] آن چند سر در بیت [illegible] [illegible] [illegible] استعمال [illegible] او دیده

همه را گفته بود تمام علم ما را که دیگری زبون کرده و او غالب آید نیک نیست و آن مردی را که از حق برد ای پهلوان ما را هست

هیچ میدانی که تو پیر نیستی و در این جا علوم میباشی بشنو از من که تو از شکم زنی پیدا نشده و سر گذشت تو همچو کسی نیست [illegible]

سر زمین [illegible] ترا بر آورده و در دریای شور انداخت چنانچه ماهی ترا فرو برد ما شکم آن ماهی را شکافتیم گفته تو سرگذشت [illegible]

چون شکم ماهی را دریدند تو از آن بر آمدی و گفت ما نظر بر حال گشتیم اما [illegible] بر ایشان معلوم [illegible] گشت

با این سبب خدمت ترا [illegible] بجا آوردم هر صورت [illegible] و فرمانبر و خدمتکار تو ام لیکن این عرض میدارم که [illegible]

برو درست [illegible] عراق [illegible] مردم [illegible] فریاد میدارد اگر التماس من اعتبار داری سرگذشت [illegible]

ما در [illegible] و [illegible] خود [illegible] ما سرگذشت علم کند [illegible]

بسیار [illegible] بهم [illegible] که [illegible] همه آن علوم و فنون را اول ما [illegible] تا [illegible]

[illegible] علم [illegible] سیح [illegible] نیست [illegible] علم

[illegible] چون [illegible] مهارت [illegible] علم کرد سرگذشت [illegible] از خود

[illegible] سرگذشت [illegible] و [illegible] آورد [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] سخت [illegible] و پیر مردی را [illegible]

سرگذشت [illegible] چون ما سر خود [illegible] که در دست [illegible] چنان [illegible] که اگر [illegible]

[illegible] پیر مردی [illegible] قوت [illegible] خود [illegible]

که [illegible] پیر مردی آزاری [illegible] زیاده [illegible] آمد و [illegible]

بر پیر مردی [illegible] چون پیر مردی [illegible] آن [illegible] مشغول [illegible] پیر مردی [illegible]

جنگ [illegible] آمد قوت و توانای پیر مردی [illegible] که [illegible]

[illegible]

بعوض آن تباوری می‌بخشید لیکن این مقدمات چون سر و دست آوردی هم سر رشته سر حالات بنهان از ابتدا بیرودمن و اطلاع او
نیام برکشیده سر از تن آن مرد و دست جدا نمود تا تمامی آن دیو بوک و بیو بوک که از ظلم و تعدی او خار [illegible]
و دیگر عمل نیک عبادت و ریاضت مشغول است گرد رنگشته بدان او در تماشا و چو حال [illegible] بارگاه پهلوان بجا آورد
و میرودمن که پسر ملوک عجم داری در زمین کال افتاده و دعای نیک می‌نموده بعبادت و ریاضتهای خود
که از ملوک آن دولت ترک کرده بود مشغول و همه وقت [illegible] چون پادشاهی که او را [illegible] مسلم بود و میرودمن [illegible]
علم [illegible] روزی بعد گشتن [illegible] هر دو کس باتفاق [illegible] بریده و در دو از خالص جا سر کشتن فرود آمدند
این راجه چون مشتبه بیرودمن [illegible] پهلوان میماند تمام زبان [illegible] حال [illegible] که سر کشتن
زنی آرفته آمده است بعضی میگفتند که این سر راهبی است من [illegible] الوقت [illegible] راهبی که [illegible]
[illegible] بر بستر [illegible] فتادند دیگر راهبی [illegible] اجتماع زبان رفت چون بیرودمن را دید
مهر مادری تحرک آمد و شیر از پستان او جاری شد بیرودمن دید که تو پسر کیستی و مادرت کیست و از کجا می‌آیی و کجا بودی
بیرودمن خاموش ماند چرا که مادر را نمی‌شناخت راهبی گفت که این بیرودمن پسر من است [illegible] نقش و خط و خال و صورت
و خنده دلگشا [illegible] شناخته‌ام و شیر از پستان من که جاری شده دلیل بر آن است و اعتقاد شده که از این
مفارقت کرده او مرا نمی‌شناسد بلکه من او را شناختم و یافتم [illegible] تمام بیرودمن را در کنار و آغوش گرفت و بوسه [illegible]
بیرودمن هم چون حال مادر با اظهار او یاد نمی‌کند [illegible] و در سینه او [illegible] راهبی غم دارم چندین مدت [illegible]
از دل و خاطر دور شود و چندان نشاط و مسرت او را حاصل گشت که از حیطه تحریر و تقریر بیرون است
چون این خبر [illegible] و نیکی و سری پهلوان در ایام و جا در آن دیگر مطلع شدند [illegible] نامه نوشته
و خبر [illegible] بر راجه سری پهلوان که [illegible] تمام عالم [illegible] است [illegible] بیرودمن را

هر دو سیب با سلامت برده بود بیا از درخت و او را با پای در شکم برد و با زمانی را با همگران هر دو سیب بیابید و چون
در شکم او بیا سلامت بدر آمد و با مام جوزدی با ذوق و عیش در خانه ما با وی بسر کرد و با کمی ظاهر گشت مادر سه شکم خوران
چه حکمت بود به جای او ظاهر است فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة اسرار غیبی با چه جدائی چه در است غرض که پردومن مادر در دید و جمیع
بزرگان باز شناخت و تعظیم و تکریم هر یک بجا آورد و بدعای نیک ایشان هر چه دارد [illegible] از آنجا که پردومن نهایت خوب و جمال بود
هر که از زن و مرد مشاهده جمال او میکرد فریفته دل و جان عاشق زاری او میگشتند و کسی نبود که یکدم از وی جدا گردد
او را [illegible] مذکور راجه ستراجیت که برای سیمنتک منی سری بهکوان را تهمت نهاده بود و چند روز شیدان
من در جاهای دیگر در چه [illegible] پرسید ای کوساین از راجه ستراجیت کدام گناه واقع شده بود که در عذر
تقصیر دختر خود را سری کشن داد سکهدیو گفت ای راجه ستراجیت از جمله نیکوکاران بود و در سرم آنها بود
پرستش آفتاب میکرد آفتاب از وی خشنود گشته سیمنتک منی جواهر را بوی داد چون آن منی تابناک و درخشنده تر بود
روزی ستراجیت آن را پوشیده در مجلس سری بهکوان آمد مردمان از تابش و درخشندگی او گمان بردند که آیا
آفتاب از آسمان بر زمین آمده است نظر و نگاه مردم بر تابش او استقرار نمیگرفت ناچار [illegible]
خبر به بهکوان رسانیدند که امروز در این شهر آفتاب بر آمده است روشنائی چشم مردم از تابش او کم میشود
و بعضی میگفتند که چون دیوتا ها به شرف بندگی سری بهکوان معزز گشته اند اگر آفتاب هم برای ملازمت
بهکوان آمده باشد عجبی نیست ای راجه اگر آفتاب برای پرستش و دیدار [illegible] معرفت [illegible] نیست
چرا که خوبی جمله جهان را یکجا کرده چند نوری یعنی شهر دوارکا را آراسته اند سری بهکوان [illegible] ستراجیت
خواهد بود [illegible] سیمنتک منی که خورشید با وی داده است همچو آفتاب [illegible] نظر مردمان را خیره میکند و سوای این
در آن منی چند خاصیت است اول آنکه هر روز هشت بار طلا میدهد دوم آنکه هر جا آن منی باشد قحط و وبا

در آنجا

در آنجا می‌گفتند سوم آنکه هیچ ندانست و رده و پیاده و او یاد در آنشهر می‌ماند چهارم آنکه دخل نبوت و بربت الحاله

آن منی تا شامی بود رای راجه سریکشن برای امتحان آن منی را از ستراجیت طلب نمود از روی حسد خاطر نمی‌داد

تا مدتی بر این گذشت که اکثر سکوان آن منی را سوی محور مستند اوا انکار کرد و نمیداد روزی پرسین برادر خود ستراجیت

آن منی را بسته به شکار رفت اتفاقاً گذارش به بیشه افتاد که شیران در آنجا بودند ناگاه شیری گرسنه بر پرسین حمله آورد

و او را به بیابان برده طعمه خود ساخت و آن منی را از پرسین گرفته بکوه رفت روزی جاموونت خرس تا بطرف گذار افتاد

شیر را دید تا غرید هر دو جنگ کردند آخر جاموونت که سردار خرسان بود شیر را [illegible] ساخته ناخن [illegible] بر خود نگهداشت

و نهان ساخت و آن منی را از وی گرفته برای راجه جاموونت همان جاموونت بود که در جنگ راون فتح لنکا همراه

رام چندر بود دختری داشت که به حسن و جمال بی شریک بود آن منی را حواله آن دختر نمود تا آن دختر آن را بازیچه خود ساخت

چون پرسین به خانه نرفت ستراجیت برای تفحص او هر طرف مردمان بفرستاد هیچکس خبر وی آن گروه را بیاورد

ستراجیت پنداشت که سری کشن برادر مرا از برای آن منی کشته است در این امر تنگ و تشنیع کرد کشن را

از من طلبیده بود و من نداده چنانچه ستراجیت اکثر مذکور این سخن به هر کس بیان کرد و دیگر جادوان هم [illegible]

اظهار همی می‌کردند می‌گفتند که ما را [illegible] اگر [illegible] سخن [illegible] آمده است [illegible] راجه چون سکوان

از تهمت و بهتان بری بود روزی برای رفع ظن [illegible] جادوان را همراه گرفته بطلب او شتافت که پرسین

به قصد شکار با آن طرف رفته بود هر طرف گشت چون قدری پیشتر رفتند ناگاه بر سر آن مرده رسیدند و دیدند که پرسین مرده افتاده

به اثر نشانها تحقیق کردند که شیر او را کشته است چون سراغ شیر گرفته پیشتر رسیدند می‌بینند که شیر هم کشته [illegible]

چون از آنجا هم پیشتر روان شدند سوراخ خانه جاموونت خرس [illegible] آمد سریکشن گفت که مرا [illegible]

تهمت ناحق کرده و عبث بدنام کرده برادر او را شیر کشته است و آن شیر را جاموونت و آن منی [illegible]

جاموس است همه جا دوان را گفت که من در دل این سوراخ برای آوردن من مردم استطاری بی جهت در نهایت

تا دوازده روز خواهد کشید و دیگر تا مدت نیام تماشا خود خواهد پهلوان این سخن فرموده اندرون آن سوراخ

شهری دید از خرسان و آن بن را بدست جاموس و خبر جاموس که دیگر خرس بچگان بازی کرده می گشت

معاینه نمود چون خرس بچگان بشغلهای عجیب و غریب بازی میکردند پهلوان بتماشای آنها معروف شده مادری ایستاده

قدم پیش و پس نتوانست نهاد آن بچگان دویده خبر بجاموس رسانیدند که آدمی درینجا آمده است جاموس

از جای خود خشم آلوده برخاست و بسوی پهلوان دویده فوراً با ناخن یار او جنگ شروع نمود و حمله بر پهلوان آورد

پهلوان جنگ را آمیخته بالکل بجان کشتن تا بیست و چهار روز در گرمی در روز آرام نیافت معطل ماند

پهلوان یکی که در جنگ جاموس گشته و در جنگ خبر رسید از آن قدر تصدیعه رسانیده بود آخر الامر چون پهلوان

صرف امتحان او نمود دیگر بمیان یک را از نوع عاجز گشت جاموس بعد از صرف نمودن تمام قوت

و نیرو و سعی و فنون کشتی متعین دانست که این جنگ کار آدمی نیست والا از من زبون نمیشد این کس پهلوان است

جاموس دست بسته و مسکینی التماس نمود که ای پهلوان خیال باطل من که ترا از جمله مخلوقات میدانستم

اکنون از سر من بدر رفت بر هم مرحم انبیاء جنگ کرد جوی سر و سینه مار این سخن منکر بوی پیدا کننده

و پرورنده و کشنده عالم از جمله صفات آن نیست بندرا مثل که هر روی زمین بشورانید یکی از

و آن را ویران زده و دست کرده سر و سینه دست داد از تو جزای اعمال خود یافتی را نه جاموس

چنین تضرع و زاری نموده باربار زمین خود را بر زمین بسود و مستدعی عفو تقصیر خود گردید پهلوان سر او را

بدست خود بریده است و بر زبان شرین تسلی و دلاسای او میکرد و بار بار دست و آن منفعت ظهور نمود

که ای جاموس هیچ میدانی که من چرا بمحاربه آمده ام میدان که چون استراحت بواسطه سنگ تین

مرا مصدر اکنت

مرا متهم کرده است و آن من پیش نشست یمن بده که پسر راجه جیت سنگهم رای راجه جاسونت نامکار گرد و طالع
خود را ستود و بعد از آن دختر جاسونت را با آن من تواضع سنکوان نمود و زاری ادی و نصیحت خویش عذر نما
خواسته [illegible] روا داران کرد رای راجه جادوان مرای سرکرشن با دوازده روز اصطلار آمدن
سر کرشن [illegible] حضور سنکوان نمانده [illegible] و [illegible] نشسته [illegible] بود و دیوکی جادوان دیگر
نشسته [illegible] مسلم و برایشان نشسته با لطف [illegible] دو بند در آنهای راه که فندر
[illegible] دختر [illegible] بسیار [illegible] نیست [illegible] در دعی سر راجه جیت علاتی
مطلبند [illegible] که از تهمت باطل [illegible] آمد انوقت چون ایشان با این گفتهای نیکت کلام
مر سر [illegible] جاسونت [illegible] سرکرشن جاسونتی دختر جاسونت و آن [illegible] از رقعه می آمد رسید بود
و دیوکی کرشن از دور [illegible] و کرشن را [illegible] گرفته [illegible] نفرت [illegible] شد جادوان از روی
استبداد [illegible] سنکوان [illegible] که رای کرشن برای جستن جاسونت [illegible] یا برای آوردن جاسوسی دختر
رای راجه سرکرشن مع [illegible] رسیده روز دیگر در دربار عام و مجلس خاص بود و در حضور تمام مردم و آن [illegible]
مر راجه سر راجه جیت [illegible] که تهمت باطل [illegible] العال [illegible]
و از آن سرور [illegible] گناه خود نادم [illegible] بوده اند [illegible] که چگونه از گناه و خطای [illegible] پاک [illegible]
و حیات سنکوان [illegible] خود راضی بوده [illegible] تمام [illegible] از صلاح و صوابدید خود تجویز کرد که [illegible]
و [illegible] تمام [illegible] و تاجداران [illegible] آرزو دارند
و من [illegible] سزاوار [illegible] سنکوان [illegible] گناه [illegible] که [illegible] اخلاص [illegible]
ای راجه سر راجه جیت [illegible] دختر مذکور را با سامان بسیار [illegible] سر کرشن [illegible]

لیکن آن من را باعث احتمال فسادی برپا شد الله کم رفت و از پس استراحت داد و گفت که از اینهایی که به

[illegible] سیچ و سه شبه بخاطر راه بخوابی و از نو مرا که توقف کم شدن متاع موسیایان کم بحاجی

مرا این [illegible] هرگز عباسی بخاطر راه نیافته است مرا این من ضرورتیست آنچه در خانه است مرو قشلاق حاجی

از زبان خود میدانم سر صحبت خاموش مانده و من ایشان خود تعارف [illegible] در علم ذکر است که هوا [illegible]

مراجعت را گذشته [illegible] تا تمام سید [illegible] گفت ای زاده به صحبت سری بهکوان و زنان و لوازم

که علم تقدیر او را بانی حال تعبیری نیست هر کاری که میکرد آنجا [illegible] و کنایش طبع عام نباشد چون حال باید و الا

بخوبی واقف بوده کار از دستان [illegible] سید [illegible] را همراه گرفته متوجه [illegible] در جوانی در آنجا

سید [illegible] در میان [illegible] با وجود با مردم [illegible] نیامده [illegible] بماندوان [illegible] خارج

[illegible] دو دوی و نفاق در میان [illegible] و باندوان [illegible] تازه است که بعد از [illegible] بهکوان [illegible]

[illegible] بود است در هوا و کثرت [illegible] و از در مصلحت نمود که مرا از بهای استراحت [illegible] آمد اول آنکه [illegible] من را

سری بهکوان نداد و دوم آنکه از برای بهمان من [illegible] بهکوان [illegible] حالا [illegible] که سری بهکوان [illegible] میخواهم که سر را

گذشته آن [illegible] چون این [illegible] بود [illegible] هوا در محلی [illegible] صحبت [illegible] و عشق در هوا [illegible]

در آمده [illegible] راحت [illegible] و آن من را خانه او در [illegible] چون [illegible] است بهمان [illegible]

[illegible] نشسته [illegible] مراجعت و [illegible] [illegible] آمده به [illegible] بهکوان [illegible] هنوز

بهکوان با ماندوان [illegible] بخوبی گفتار و کلام تمام نکرده بود که دست بهمان [illegible] رسید [illegible] خود [illegible]

[illegible] بهمان خاطر [illegible] بهمان برای [illegible] [illegible] چه نمود دست [illegible] گشت

[illegible] روان شدن دست بهمان [illegible] بود است در هوا دانست که [illegible] آمده برای من سعی [illegible]

از اول پیر کم است پیرها و اگر در آمد گفت که سرگزش را بطعام خورش با ترحیت از من خواهی گرفت مرا مجابت و معاونت خود رفقا
باید داشت گرفت بیرون و اگر در جواب دندان بسته شده مرا محروم سگلوان را ما در پناه و حمایت خود بتوانم گرفت
نشنیده باشی که کسی و تنش را سگلوان چگونه میان طفلانش و چرا بستند سردار حصاران را اهمیت داده بار
تربیت داده و در ایام طفلی که ده نوروز را چون گذشت خود در شاهی قوت و مجال یافت که تنها او را
معاونت نمایم ثم الحق یار و شیمی که نتواند کرد و در رفتار او را دخل است و ما چون باید که بتحکیس حامی شود
رسید حسی در آن همراه داده بیرون سوار شده و دیگر و کشتار بود یاد گفته است که متفاوت چند چون از دور کار و اقع نبود
و از حوت شد سر رس آن پس را نزد آورد به تحقیر و در بعضی جواه نخواه که او را نگه از روز آنچه شد و امور قصه خود روزانه نمائی
سر بگزش مزاج در نه آنچه گم است و هوا از سیکار رفته است بیرون سیرون را مرا همراه نمیه تعاقب او کرد
و در مسلا بوری او را یافته سرش از مستی جلد برید چون من نیز و شرمنده گفتم میرود که است مولی نقد بست ولی
گشته شده ام گفت که شاید من را مدد و گناه داشته ام ده تا شاهی را ده سر بگزش را انجا روزانه ده و دکا شده و دام سرای
آموختن علم کنیز پیش او شاد نامه ای که در مسلا بوری که و چه خود من هم مشل اسی را کنیز یا بی از روز آموخته که نمود
همانجا در مسلا بوری که در علم کنیزان شاد آموخته است به همان بعد گشته شدن است به جا در روزگار آمده گریاد در مرا خود بود
و کدورت رنج را از خاطر فراموش کرده ای را چون سته جای آن من را پیش آورد آموخته بود کار در همه در خوف
جهان داگه اگر آنرا بخدمت سر بگزش بکنم را دخل آنکه بی جا است نمی خواند و اگر هم آن من دشمن شیوه مادری
پس اندیشه کرده از دور را کار بخت القصه روزی جا در دان سر بگزش بگفت که اگر در سر کشتن است و از ترس او را نیکار بخت قصه
چون حاصت نیکی در اگر روزگار که هر جا در میماند رسانگات یاران طوفان آب و دیگر هم از پشت سلوک ع و عم در اینجا که ناامید
رو را تسلی کرده باید آورد و را جه بر گشت ای سو کجا چی از خامیت آورده آنها را تسلی پس برده آنکه سرا

تا حق گشت [illegible] دوست مرا با مقام رسید و اکنون خود گزیده رفتار نیک خاصیتها که مال کسی چه چیز بطور بناید مسکهد تو گفت

ای راجه از آن روز که او شریک این نیستار دید و اتفاق مریدی کرد این خاصیت از وی بظهور رسید

راجه به صحبت مار رسید ای دیو دانستم که خاصیت نیک از صحبت یاران [illegible] ما نیکو اقبال که هر فرزند

خوش نشود [illegible] من با او داد این را خوشی با صورت مانده که در پیش من داده و جان آن بیچاره ضایع گردید

مسکهد تو گفت ای راجه نیک و بد شادی و غمی وابسته فعل است مردن و زیستن بمادر [illegible] حال [illegible] هر چه

خدا شدنی است ما دامی که نوبت نتیجه نیکی است ایام بد در پیش نمی آید و هر گاه نتیجه بدی رو نماید هر کام نیک

رو نمی نماید و اگر بگویی که ایام نیک و بد اثری را متصل [illegible] پیش می آید باید دید که فعل آن کس نیز از ده [illegible]

هر گاه سبب تولد سرگذشتن که یکسان [illegible] هست [illegible] بود در یکی محنت [illegible] از شنیده باشند [illegible] دیگران [illegible] سود

راجه به صحبت مار رسید که اکنون این حاصیت [illegible] چگونه و از کجا ماهیه بود مسکهد تو گفت ای راجه سالی در کاشی

امساک باران شد که در آن سال با بخل یاران [illegible] باید روزی [illegible] جادو [illegible] کار رفت [illegible] باران

بسیار نازل گردید عالم و عالمیان فرحت [illegible] مردم آن شهر [illegible] کردند که همین قدم [illegible] ملک [illegible] مار [illegible]

تا جدا کسی دختر خود را با [illegible] اگر [illegible] از وی تولد شده خاصیت پدر ما در ماند ای راجه بموجب [illegible] جادو [illegible]

سرگذشتن آن روز [illegible] آورد [illegible] که تو راجه غم بود که [illegible] اگر سبب [illegible] آن در پیش است

هر کس خورده باشی [illegible] من [illegible] پسران [illegible] بهره ای اگر در [illegible] رسید [illegible] تا بعد [illegible]

و رشته [illegible] دختر [illegible] در پیش [illegible] رسید اگر دختر هم [illegible] باقران [illegible] تو [illegible]

ظهور [illegible] فعل [illegible] از بزرگی و کلانی تو بعد بود اگر دیگری می بود [illegible] ماند [illegible] سلوم

القصه اکنون آن مرد [illegible] را به [illegible] بها مان [illegible] شکرانه در درگاه خدای یگانه بجا آورد و سرگذشتن مار

از راه

ار راه مهربانی هر آن چه را به اکر [illegible] بعطا نمود و گفت شای که مرا از زمین [illegible] حال [illegible] بکی
خاطر سست بیابان می‌نهم اکنون ترا بخشیدم ای راجه هر که این حکایت من و کارهای ما در سرگذشتن ما
بگوش دل [illegible] شنیده روز [illegible] پرسش [illegible] و از نعمت [illegible] با جمله مردمان پاک [illegible] در همای [illegible]
[illegible] بردن سرگذشتن ما [illegible] و [illegible] و در [illegible] و [illegible] بود
[illegible] گفت ای راجه [illegible] چون [illegible] ما [illegible] شاملحال [illegible] بود ما [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ما [illegible] و هر یکی خود [illegible] مای [illegible]
[illegible] تا [illegible] [illegible] سرگذشتن [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] برای [illegible] راجه [illegible] حکایت [illegible] سرگذشتن [illegible] [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] سرگذشتن [illegible] تسلیم [illegible] [illegible]
که [illegible] سوی [illegible] سرگذشتن [illegible] ملاقات [illegible] [illegible]
نهاد کسی سر [illegible] رسیده [illegible] کسی [illegible] [illegible]
سخن [illegible] شد [illegible] و گفت ای [illegible] [illegible] روز [illegible]
[illegible] جهانیان [illegible] تمام رسیده [illegible] این سخن شنیده [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] [illegible] قدرت [illegible] [illegible]
[illegible] برای [illegible] فرستاده [illegible] رسیده‌ام [illegible] جهان [illegible]
[illegible] که من [illegible] بنده باشم [illegible] اندوه [illegible] من [illegible]
بیرون [illegible] که هر که در [illegible] [illegible] [illegible] من [illegible]

پهلوان من بذات شریف تو ارادهٔ دوستی داشت اکنون بار ترسیدن آورده قرار همه علم و هنر الهی معروف گشته‌ام
سعادت راجه خود بشر ستایش سری پهلوان زبان بگشاد ای پهلوان من هم غلام که در صحرای تیغ شمشیر گشت
دکان تنگ کرده‌ام با مجلس شریف تو اگر چشمی در جنگ و تیغی در دست بینی باید دید که من عاجز گردم مکرر شفقت
و عطوفت تو که تمام احوال است کدام زبان ادا نمایم ای وبال ما کس در درگاه تو ایم و تو بزرگ پشت و پناه حالی
ای راجه سرگذشت بخاطر باشد خواهان تا یکسال در هندوستان بودم روزی ارجن بشکار رفت سرگذشت بجای پهلوان او
مرتبه شفقت ... او در جا بوده ... آن تنبیه شده چون ارجن بجنگل رفت آن روز شکار
و خرمن ... بهینه فیل کاو بسیار صید نموده ... تیر دوخته و آن شکار را بیش خود فرستاد
چون از کروش بسیار ارجن با تشنگی غالب آمد در صحرای خطا آمده آب چاه تشنه ... ساعتی در آن نشسته و نعوج
امواج آب تماشا می‌نمود در آن تماشا می‌بیند که دختری خوب روی نظیف تنها می‌گردد و پهلوان با ارجن گفت که خبر دار
کس ... نیست که در آن جا ... ارجن ... رفت و پرسید که تو کیستی و کدام خیال
در سر داری که تنها در این جا می‌گردی او جواب داد که من دختر آفتابم ... جستجو ام ... که گرزش
... اگر نگوئی که کرشن را خواسته باشد ای ارجن آن ... احوال ... بهم ...
خواهش که ... من ... در آب ... رسیدن ... مراد ... در اینجا تا سلیم
ارجن ... سرگذشت آمده ... گفت مبارک باد ... آن دختر جستجوی ... اکنون ... ای پهلوان
طالع ... داری ... خوب رویان ... سرگذشت ... فرستاده
آورده ... که عمارتی ... ساز ... عمارت عالی ... و کاسه ...
و با من ... جل ... ای راجه ... تا یکسال در هندوستان بود ... دیگر ...

...

(۶۲)

حضرت لعل که بچگیش را در آن درجلی هست معلوم نیست که برای انجام کدام کار شده است با محمه سلطانی از جین جا برای علاج
گرانی تشکر آتش در انجا مانده بود و قتی که از آتش از آن زمان بعضی تحقیقات کاملاً نمود و یک عمارت سفید
و درون شن هر از سبز که کار هیچ جانی نکرده و یک سپر برای از جین آورده و داده و می پرستید آنکه از جین بوده
از آتش نگاه داشت با از جین و کشتی و مست ... دیوانخانه عالی عمارت از سنگ ... و محل ... معلل که خوانی
حدی و هاتی ... و تفصیل آن نخلی ... می پرست برای مجلس و محفل راجه ... از جین ... جاری
چنانچه مشهور است که هر جود ... در همان عمارت آمده چون بشنید که ... آب ... علطی و قربت حدود یعنی در آن
آب ... آن ... و در جای ... آتش خیال نموده و جامه ... کار ... آتش ... تشید
سرمای ... هنود ... بر سر ... گذشت و علاوت ... القصه سر ... جاری
باند و ... صحیح می بود ... روانه ... راجه شد و ... براد ... تا ... بدست
پهلوان ... سرقت سر ... خود را با سر ... اگرچه ... پسر
پالوچان ... خود را بسر ... راجه ... برادر ... جاهای ... دیگر ... است
... ناچار شده با ... و بعد از آن دختر راجه ... محبت ... تفصیلش ... رای ... مطور ... است
که ... نام راجه ... تا ... دختری ... نام ... جیلی ... و در سر کار آن راجه
هفت ... و جشنه ... بسته ... راجه ... عهد کرده بود که ... هفت ... نام ... روش
تا ... همان ... دختر ... سری پهلوان ... عهد ... نموده ... سلامت ... جهانان
هم ... عهد ... از هر ... فراهم جمع شدند ... راجه ... دختر راجه ... پهلوان
از ... تماشا ... و گفت که ... آنرمان ... تماشا ... [illegible]

ای [illegible] آن سا حدیث چون گل [illegible] که از گل [illegible] در سعادت [illegible] جهان است

پس با [illegible] آن با خبر طالع نیک سپهر می‌گردد و از لطف او [illegible] دعای [illegible] اگرچه

آن [illegible] تمامی هیچ خوبی ندارد لیکن چون صحبت [illegible] از [illegible]

از این وجه در سلک [illegible] مدارج و مراتب [illegible]

آن [illegible] با چنین کلام [illegible] جلیسان خود میگفت که دعای [illegible] کند که حدیث من

میکرد و القصه سرگرشن [illegible] گفت که وصف ترا [illegible] شنیده [illegible] ملاقات شما بودم

چون عهد شما [illegible] هفت گاو [illegible] بود آنرا [illegible] دست آورده آمدن [illegible] بدست آوردم

ای راجه اگرچه من حقیر [illegible] با جداران [illegible] خیال مساوات با راجهی [illegible] از آنجا [illegible]

[illegible] بحساب [illegible] شماست اتفاق آمدن شد راجه جواب داد ای نیک کردار بزرگان ستایش خودی

لیکن بزرگی [illegible] شما [illegible] پنهان نیست امروز [illegible] سعادت شمای خود می‌انگارم که [illegible] شما [illegible]

[illegible] ازین شرف ملاقات شما مشرف میشدم [illegible] ای راجه چون

جای [illegible] تیار کردید [illegible] راجهای [illegible] آمده بود [illegible] در آنجا [illegible] سرگرشن [illegible]

هر چند دیگر سرداران [illegible] آن هفت گاو [illegible]

کسی را یا کسی را دست [illegible] شکسته [illegible] سینه [illegible] آمده [illegible]

و بسیاری [illegible] آمدن [illegible] حرف [illegible] سرگرشن [illegible] آن هفت گاو

که [illegible] هفت [illegible] بودند [illegible] آن همه گاوان را [illegible] پیش راجه آورد و [illegible]

از دست [illegible] آن گاوان [illegible] بند [illegible] ملک [illegible] آنها

[illegible]

زمین جای جزیرین نمی‌یافت تا بهوش آید سر مردم بسی صف کشادن بهر آنها کام هر یکی شود سر لشکرشان توانای

و دارائی خود صف صورت خود را جابجا ساخته سوی آن جا و روان شد قتل طفلی که گوش بر او کرد

هر صف جا و بگرفت [illegible] آنها [illegible] را [illegible] جد [illegible] از فعل این جاهل [illegible] ماده

شادمانی خاطر گشت و دیو ما [illegible] آسمان و مردمان [illegible] شده [illegible] که آن [illegible] در خواب [illegible] شده [illegible]

حیثیت [illegible] های محبات العلیا للطفین [illegible] رنجه [illegible] مستثنا [illegible] کشیدن کرده واد

ما و مستثنا [illegible] مجلسی [illegible] آن [illegible] آتش [illegible] جامه [illegible] دیو ما و دیدار [illegible] چشم و دام کرده [illegible]

این بهکامه فرحناک [illegible] دیو [illegible] هزار [illegible] و [illegible] هزار [illegible] سلطنت [illegible]

کوده صد [illegible] چند غلام و موالی [illegible] تندی [illegible] که از حد حساب بیرون [illegible] داده

سرلشکرشان [illegible] چون سرلشکرشان مطرف [illegible] جای دیگر که [illegible] مستثنا [illegible] حسد می‌بردند

و نقد [illegible] که در حضور این طفل [illegible] عروس [illegible] فردوان [illegible] سال [illegible]

حمیت خود همراه کرده به تعاقب [illegible] کردند [illegible] چنان [illegible] که گویا باد فروشان [illegible] سلطنت [illegible]

می‌روند القصه [illegible] جا متصل [illegible] یکبار [illegible] جلادان [illegible] چون [illegible]

سرلشکرشان [illegible] باحالت [illegible] مرده [illegible] درباران [illegible] جنان [illegible]

که بصورت [illegible] بسته [illegible] پریشان [illegible] شوند [illegible] از جن [illegible] های جال [illegible]

[illegible] کرده [illegible] سید [illegible] بخورد [illegible] کرده باعروس [illegible] دجال [illegible]

بعد [illegible] دختر [illegible] یافت [illegible] مزرعه‌های [illegible] با وجود [illegible]

از آن دختر [illegible] سلطان [illegible] بعد از آن [illegible] نام دختر [illegible] خود کرده

دیگر شکوی خاص هم نزدیک اصل شد ای راجه با منظور است باکمال سرکشی با خود گفت تا که بعد از آن که در هوای دیدار جلوه

از قید هنوم آمر حاضر گشته آورد و در نقل دو جا جای کرد تا او سلوم بگوش دل آشنو ا ... هم و میان حاضر محل

سر نزدن شاه مردم مروره بمقصد کشیان ما جا که در قید هنوم آمر بودند در نجات بخشش ایشان گور را بفضل خصی حق و

مسکینی گفت ای راجه بحکمت هنوم آمر و تیت مر سرزمین چندان مطالب و ر دوست بود که در سرکشی نعمت

خلل انداخت و انداز اندر بوری بند ساخت و خود طبل حکومت در جلد بود رفت و بعد از آن و گاهی بحکومت سر کشت

خود بستر مرکب چو سبکت مقام سکن او بود آمد بود که بر ارد قلعه سرور قلعه چند ... جا کرده

آتش و آب و باران با بهر ناصح بره مسلطینه مانند سپاه ... جلوه می شود روزی ست هامان بجد

و اطهار متعلق بعین در حقان شکر کرده آن کامنحص جانان ست ... با ماک رفت ... سوار شده اول بطرف

مسکن هنوم آمر ما دراندر را ... بود عزم و هر روزی الکه سلوان بوه ... را نه رو بهر دو سهم بود تقرب

و نزاری خویش ... دید ... آن قلعه باران را بحکم سلوان اطمعه و ... از ان بسر ... نقاهی

سیام سوست باران خیال باید که قلعه آتش شیره تت ... بود و دید و ار تعیف و تندی آن تیر کرد سه قلعه هم

خشت ... صدا سلوان هیچ جن سپاه را بلند آواز رد ترکوش بود تکلف آشکار شده و سوار سر خیال و دید در درون از صدای

آن بصدا در آمد و دل حجاب و میان ... آن سا آسمان شهر هنوم آمر سوی سلوان برد آن برنشت و سینه دل سگ بدن بحمت نازد

از بیم و هراس مرقید رفت و ... هنوم آمر که هیچ سر ... انته به آن یعنی ... آرام می نمود نشنید

آن ... مضطر و بی ... گرفت که بالای ... هیچ زور دشتی را زنده ... و از ابدی ... سوای ارد

و ... بزرگ ... از هیچ و ... آمد آیا این ... که مراد ... بی باک می آید ... خشمناک و غصه آلوده شده

چون آن ... از شهر ... آمد مرسول ... حرف سلوان را ... و مرسول ... بسینه ... سواری

زه

زد و با تیغ بران خود شور و فریاد از نهاد خصم [illegible] که یکی از چاکران [illegible] [illegible]

که [illegible] و [illegible] های ما [illegible] چنانکه [illegible] سزاوار نیست که با کسی جنگ کنی امروز [illegible] عالم

کسی [illegible] نیست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] این کیفیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صد پاره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بیرون آمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] پاره پاره [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و با فوج و سامان [illegible] [illegible] چه می [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] همچو برق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شروع کرده [illegible]

خنجرباران

تمام آن رزمگاه [illegible] و گاهی [illegible] [illegible] [illegible] تمام عالم

تیره و تار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دوازده [illegible] جراغان میگویند فیل سواران در تنها سواران را که [illegible] و بچه و پا دید خویش فیل

سواران زخمی ساخته هوای [illegible] برانید و زمانی که از جنگ [illegible] و در آن [illegible] و از مردان برگردانیده [illegible]

دهمین سوم آسر با بر جا محکم و استوار [illegible] زره نموده و بر سر خود گذاشته بر سر [illegible] آمده است اگرچه حضرت [illegible] از

بجا آورده نمود اما سبکتر از کل بهترین پهلوان رسید بعد از آن بر فیل سوار شده قریب پهلوان [illegible] آمده آن [illegible] شده

نیزه او را اخطار زده به رسول بدست گرفت و پنج سر او را بریده بیکطرف انداخت و آن سرزمین را از حق و [illegible] پاک

صاف و پاک ساخت ای راجه چون سوم آسر کشته شد شور قیامت برخاست همراهانش [illegible] بخشید و از [illegible] تمام [illegible]

دیوها خوش شده بر پهلوان کل باران کردند و [illegible] و سرود در آمدند اندر [illegible] پهلوان نموده

[illegible] بعد از کشته شدن سوم آسر زمین که مادر او است در خدمت سرکش آمده گندل [illegible] و [illegible] و

خبر [illegible] آمده [illegible] و گفت ای [illegible] شکسته [illegible] سجود من

نابود ای کمل [illegible] کنون [illegible] سجود من [illegible] شکست و [illegible] تمام سجود [illegible] شود

ای [illegible] آب و خاک [illegible] آفریننده [illegible] و جان [illegible] سجود من

[illegible] ای [illegible] اگرچه سوم آسر [illegible] که از دست تو کشته شد اما [illegible] تو که برای [illegible] گشت [illegible] من

بوجود آمده التماس شفاعت او دارم که [illegible] را [illegible] زمین

مال و جان [illegible] درگاه جهان آفرین بوده [illegible] بیقیاس [illegible] زمین [illegible] گشت داده

[illegible] چون سوم آسر چنین طریقه گرفته بود که دختران راجهای [illegible] نصرت [illegible]

[illegible] خود می آورد [illegible] هزار دختر [illegible] نمود

و داخل محل [illegible] پهلوان در شهر سوم آسر تشریف آورده عمارت [illegible] که [illegible] دنیا [illegible] را

و ابراتو

و از آنجا پیش دختران راجه متوجه گشت چون آنجا رانج [illegible] کارسازی [illegible] سرکرده [illegible] بدل و جان [illegible]

می [illegible] که [illegible] ما [illegible] از قبیله این [illegible] سردار [illegible] بی مهر [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] در دل [illegible] کرده بودند [illegible] مقام [illegible] در [illegible] هم [illegible]

که [illegible] چیامال [illegible] ما [illegible] آن [illegible] عجز و تضرع نمودند [illegible]

ما [illegible] عجز [illegible] که در کاه [illegible] آن [illegible] خاتون [illegible] لیکن [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] مردم [illegible] معبد [illegible]

که [illegible] خانه [illegible] مار [illegible] خدا [illegible] تو [illegible]

ای راجه [illegible] خورده [illegible] شمار ده هزار [illegible] مار [illegible] فیل [illegible]

و [illegible] فیل سفید و سوای آن [illegible] ستما [illegible] روانه [illegible] و خود

ما [illegible] متوجه اندر [illegible] اندر که [illegible] بجای اصلی [illegible] هزار [illegible]

[illegible] آورد و بار [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] درخت

از [illegible] آورده [illegible] آن درخت [illegible] آورده [illegible] بیامان نصب [illegible]

چنانکه [illegible] آن [illegible] چون [illegible] شمار ده هزار [illegible]

[illegible] صورت خود هم [illegible] ده هزار ساخته [illegible] طریقه [illegible]

[illegible] و انبساط [illegible] چون آن [illegible] محبت [illegible]

[illegible] و گفتن [illegible] کرده [illegible] همه را [illegible] خنده و یاری [illegible]

و گروهی از ایشان محبت‌های خود ساختند چنانکه در اندک فرصت شرایط اخلاص آموخته و بر آرایش و تجمل مایملک من بیفزودند مشغول

و تنور خورانیدن و یا جا بجایی کردن و یا کشش کردن و عطریات مالیدن و شانه ساختن و غسل کنانیدن در حمام و دوام

خوردن و خورانیدن و آراستن موهای کلها و درست کردن فرش ملک و یا ادای و حرکات و سکنات پادشاهانه

یاد گرفتند و بخوبی آموخته مشغول آن بودند چنانچه این مصرعه معنی حال زیب میدهد مصرع [illegible]

در مکه و امن هی از مسای [illegible] تعهد دوستی مطالبه نمودن با کمی رهبرای و اکثر مباحثه او که زحمتها

و دیگر وعده آوردن ملکونه زینت و مرسوم می‌دیدند مسکینه با گفت‌های را جهت بحث آن افزاینده جهان برای

نگاهبانی حریم ما و دوستداران خویش و پرورش بادگاران کمترین کنیز بوجود در آمده و در کارها اختیار مقدور

آزاد ساختند و عمارت عالی انجا را چه شرح دهم چون از ابتدا از سر در و دیوار نگار بود احتیاج چراغ و شمع هم در شب بار

نداشت بجای خانه پر جا و سر جای سلک مروارید افتاده بودند تابش درهای تابناک چون شعاع آفتاب

که زمین و افلاک تا منور ساز و همه عالم را روشن گردانیده حدایق پر از تمثال‌های رنگین و درختهای طلا و نقره

و زمردهای سبز و زیبا آن گلهای [illegible] سرزده و بیشه عنبر و عود که هرجا میسوختند و دماغهای ساکنان را معطر

و گلهای بارهایشان که خوشبوی آنها همراه باد بهشت بیرون [illegible] کار [illegible] عابدان و زاهدان

و زاهدان در عبادت [illegible] کلها مست بودند و جانوران و ماهی و وحشیان در [illegible] همان [illegible]

و هر یا بهر [illegible] و مالی و سر خوشی‌ها می‌بودند [illegible] مفصل [illegible] از حسب [illegible]

و نگارها اختصار میکنم روزی سر زمین [illegible] عمارت عالی [illegible] صبح نشسته بود [illegible] ایستاده بود

یکی مدت که سر زمین [illegible] خود میخواند و یکی برادر خود [illegible] در آن [illegible]

[illegible] بادیهای [illegible] که آواز [illegible] قطع نظر از آدمیان [illegible] می‌بود [illegible] نشسته باده

[illegible]

یاد پهلوان می‌نمود و انگشتری مرصع که در انگشتها داشت از درخشندگی آن چه مانند بود انگشتری که ... از ... صبح ... عکس

او که مرغوان ... می‌افتاد خوبی آن شرح دور است و انگشتری و نگین و جواهر و اور ... یک ... را از د

نمودار بود که به زخم ... ماه چون ... که ... بوده از انگشت کل و بار ... بعد ... سکونت ... [illegible]

... بود تسبیح مروارید از ... است چون از آن روزی آمدن ... ایدم کدام علی ... معارفت ... بی

نگذشته بود روزی پهلوان ... است که ... را در ... و ... و مرغ ... او را ... که ... و مرتبتی زبان

خوبروئی یک گونه خوشنمائی و رعنائی عجیبه ... دید ... ما ... چنان ... روا ... اورا

... تو ... خاطر ... است ... خدمت حاضر شد ... امیرت ... پیدا ... پوشش ... کار و ...

به سینه ... چسبیده ساده ... نشاط ... پهلوان ... به ... روز ماه ... لو

که نسبت ترا ... بسیار کرده بودند و برای او ... نتوانستند ما ... عقل ... که ... و ...

خود را مشغول کردی ... ما ... بسیار بودی و ... تمام ساختی مرا ... عجب می‌آید که ... کدام ...

و دیده ... خود را ... ما ... پیام و ... تمام ... من فرستاده بودی بدان که امروز مقابل بسیار ...

و مال در جهان کسی نیست در ذات و صفات ... و ... است تاجداران ... تمام دختران خود را

... خاندان او رسیده ... چندین که ... در عزت ... است ... که آنها ...

... که ... شد صفات ... اختیار کردی آری عقل و فهم زنان ...

ای ... اگر ... نصیب ... فهم غلط ... را ملاقات ... خوبی ... و زمان ...

... ما ... ببین ... در خود ... تا ... تمام ... و اگر ... مرا ...

... که ... تو ... ما ... کرده ... بسیار میکردند

بیرونی امتحان در حقیقت آشنا شدم آوردم و الا تجربه صفت ام با چنین الفت ملازم دارم همه آورده ام مرا با ثبات زبان

همه سر و کار همسکند بود گفت ای راجه سری سکوان به چنین کلام از دل بر داشته بسیار مسرور شدم اما دل [illegible] لطف

خود را آورده بسی بود مگر رکمنی نشنیدن آن غم فراوان کشیده و دل شکسته و خاطر خسته گفت با دیده گریان از

ملک زمین [illegible] و سر زمین آمده [illegible] تر اساوه [illegible] سیلی زده [illegible] از فرط اندوه

سخن بر زبان نگذشت [illegible] خاموش و سر نگون نشسته با انگشت [illegible] با نقش بر زمین کندن گرفت

از بس روان شدن آب دیده سرخی زعفران [illegible] شسته و از رنج بسیار رنگ زعفرانی چهره [illegible]

کنگن از دست و بر زمین افتاد و از بدن [illegible] خبری نماند سرگرمش دالست که با آب غم [illegible] می آرد

و حقیقت آشفته [illegible] و در اخلاص محبت [illegible] رکمنی [illegible] فورا [illegible]

موی پریشان رکمنی [illegible] و آب دیده خود را [illegible] خویش پاک نمود و آب

گلاب بر رخش پاشیدن گرفت و در کنار خود کشید و گفت ای رکمنی من با تو [illegible] خنده میکردم عجب است

که تو راست پنداشتی ای راجه سکوان با چنین سخنان [illegible] لطفهای [illegible] دلفریب رکمنی [illegible]

گردانید و گفت ای رکمنی [illegible] در دل [illegible] خیال [illegible] شنیده و [illegible]

شنیده بودم که زنان [illegible] در حالت غصه [illegible] چشم و ابروی کج [illegible]

زیبایی [illegible] با تو اینچنین [illegible] کردم که در غصه [illegible] اکنون [illegible] خاطر

دور کن و این را از جمله [illegible] که [illegible] را در پیش آید [illegible] و اندیشه بر دل مدار ای راجه

رکمنی [illegible] که سرگرمش با من [illegible] کرده بود غم [illegible] از دل بر [illegible] دور شد و گردید بسوی

روی سکوان [illegible] گفت ای [illegible] کدام [illegible] خاطر شریف [illegible] شوهر را

سها [illegible]

ستایش زن خود سزاوار نیست که زن داخل گناه میشود و در هم تو خود را کینه و حقیر میگوئی قطع نظر از آن و بیان
هنرها و ورود که دارند ما بزرگ‌اند در جستجوی خانگیانی تو اند و من خود را برابر پرستاران آنها را هم مختارم پس چگونه
که ستایش متوصیف نمیکند ها در صحابت که هست بر موجب عیبی و در من دیده ام که شی تو ستاری عظیم
دانشمند بوصف چنین زنیان چه کنی ای دلیل شیر دو دارد کا داعیه تحت دریای شور که ماند وصف تو با حالت
قطع نظر از چنینی شدی شرم نخوانی مرقوم میشود من راجع به جائی چه که هر چه خود را انقلاب نموده تمامش را نظر نمی آرند بخشم خود
دیدم که همگان را مانند حیوان میخوانند زن را حق این نقص است که هرچه بزرگ بوی کی دارند معنی بر خود ورود کنند
تا بیت نکنی ای دلیل نقص جهان ناپایدار جهان است و دولت سیاه میدار در سر دو فرح است بنابراین سزاوار که
از این دولت ناپایدار پرهیز کرده که چرا ما برای دست نخواسته او هر روز معانت و زینت تماشای بهار را
که دریا و تو بسر برد و از یاد تو افزایی حسن و دلیل و کثرت گرده در آینه منظرهایی که من بر تو مبتلا شده حیات از جا
ای هلکیس برایم دغدغه نیست که زن خاص تو گویم من کمترین پرستاران توام و اینکه میگوئی که من با همکیش محبت دارم
و با کسی مرا کار نیست آری آدم میان بیرحمیش دیوانه ای کنند و چیزهای شیرین و شیرین بر نیست آنها میدهند آن ناکس تو
میرسد از این سبب لی پروائی و به هیچکس کاری نداری ای الکیه نگاه کرده تو به جود من اینجا نخه اخلاص
و محبت زن را زادن همچون فرزند با شوهر نسبت تفاوت میکند همچنان از دولت و نیرو در دنیا در برابر است
بنابراین دوستداران تو مطلع اند همچنان قبول کرده اند ای جان آفرین جمله جهان آفرینش تست و جان من توئی
آن مسیل از آفرینش تو بیرون نمی‌رود که ترا که رسته او را اختیار میکردم و هشته و در نیم را دو هم مردن نماندم دل من در دست تست
و این چرا که ان شدی سیدام که راه جای نا دارد که مراتب حکومتی دانشمند مطلب تو در زیر دیه عبادت شنید
نام آنها تا آرید باقی است و هر که از جاکدرستی بر دوشت و مطلب و دیگری مرد از خاک مغلست سره دانند بلیس ای انسان

و اگر من بسیار ترا انعامی بودم آنچه در زیر پای شریعت او اکنون دوستی بره جهان بودم که نامی [illegible] ترا در دین و [illegible] نکوید
پس محبت ترا با من درشت بوی من گدای درگاه تو ام مرا محروم مگردان زنگ سیاهم ترا هر که سیاه دل است سیاه می داند
من سیاهم رنگ ترا در دل گرفته ام و ترا نیکو می دانم و کار برای جانانان می کنم مرا از عوت شهوت مدان
شغل و شعار من و کار و درون من تو است و زن بیتی تا همانست که با این شیوه شاد کام باشد و اگر نگوی که بیشی ترا بارها
می شنید که شور خود را نداشته و گردیگری است تا سلامی باشد معشوق میدانم هر که بیاد تو آمده است زنده همان است باقی همه مرده
پس آنکسی که بیاد تو نباشد مرده را اندرون هم قدم است ای بر سواد آن دانش و بینش مرا محبت تو روزی است و الا تحقیق حق
که ترا نشناسد امی مرده سودن آیند نشناسند نیست یا پس کت چل کرتا مراد الکه اخوتی شسکه چگر نداده هارن نام نیست
آنچه با من فرمودی همه راست است شنیده ایم که در فهم و فراست من ببیدار در آمده است بحواب آن عرض کردم آینده اختیار داری
خواه مرا مقبول کن یا مردود دعوی آن هرسر بدارم به محل حرم خاص تو باشم مرا کرده بسلامت بستاران شماری سراوار ایم ابیاتو
رمکافی دختران را چه حالی که خاصه حرم را مه سال اندر کرباز انیا سوز آنسا عطایی می کرد سراوار بود که از حلقه خود را ده او را از
من که خود از خاص حرم شمار بر غلطی صریح و با دل کمال است ای از سیه سری ها در آن خوب است صوابت کنشتی شده و خود را ی خلیان صورت
صورت سر و ترا زیده اخلاصمندان خویش خاصه دوستداران اخلاص نیست میدانم مرا با من مخلص برای تحریر و امتحان بوده
طلای خالص بوده محک کر کمی به ضمیر بر آمد از عیار انعار صاف است ای ایمنی کاذب تو ساحص را کسی از بو یا در دید حو ان سخن کار ما بود
از من کار ناروان است هر که دانا و عاقل است مرا نمی خواهد خانچه تو تی که شیوه محبوبان است ای آیینی هر کسی که حقایت
رحلاص و صحبت ترا که با من جاری است ببدل خواهد نشسته و یاد خواهد کرد آنچه مدارج تو روزی است یاد می خواهد شد هر چند نسبت نیکی
و درشت کلامی ترا کار دیدیم ما را که رنگ زدی تو نیغ نیست که ما انحلاص و محبت نفر ساخت پس هر کرم مرا خواسته باشد
بدین شمارد و تا پس برد ای همان جوکی و حیثی و تیهی تا در سنیاسی در هم جایی دیگر کرده بسیار اند که مراد از این می خواهند آنها

کیرانند

اما گمان مکن که تو را آنچه خواسته اند همچنین باشد دیگر محتاج باشی نفقه‌ای که [illegible] دو تومان و آذوقه بیان در رسانیدن [illegible] و این [illegible]
میکنیم پس از وجه مرتبت که [illegible] است از این زیاده می‌شود از ابتدای شهر که تو در پای من اخلاص و محبت تو روز بروز [illegible]
و من از تو بسیار [illegible] زیرا که من بسیار از تو راضی شده‌ام تو دست بسته پیش من ایستاده بودی جز مسکینی هیچ با من نمی‌گفتی.
وقتی که [illegible] سرکار مرا [illegible] تو محول است که [illegible] چطور نماید اگرچه [illegible] بسیار [illegible] اما بزرگی [illegible] رسم زنان
[illegible] این است که از قبیله پدر به قبیله شوهر رعایت کنند و آنکه من [illegible] نامه و پیام تو سوی تو [illegible]
حسن و جمال تو [illegible] نیک سیرتی تو [illegible] و اعتقاد من که [illegible] منتظر کردم و [illegible]
[illegible] آن [illegible] بزرگ که برای محافظت [illegible] وجود [illegible] جمع [illegible]
کرم [illegible] همه شاهزاده [illegible] معروف نشاط و بازی [illegible] رسم عیال [illegible] رواج داده [illegible]
از [illegible] تا شام آنچه [illegible] در حرم [illegible] در هیچ [illegible] که از من [illegible]
[illegible] تنهای [illegible] من باده [illegible] گذشته شدن [illegible] در آن [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] سری [illegible] در [illegible] هرکدام [illegible] نایکا و شاهزاده [illegible]
هر روزه [illegible] از پوشاک و خوراک تمام [illegible] که احتیاج [illegible] هرکسی را که [illegible]
چنانچه از [illegible] نایکا و شاهزاده [illegible] دیگر ذره ذره [illegible] اگر نام همه را بیان [illegible]
مگر نام [illegible] نایکا [illegible] میگویم [illegible] که [illegible] محرم اسرار سری [illegible] شناسائی [illegible]
اگرچه دیگران [illegible] حال [illegible] مشغول [illegible] خود [illegible] مگر [illegible] که همه وقت پیش [illegible]
[illegible] هم [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] صحبت [illegible]
که در خدمت [illegible] بودند [illegible] هم بالاتر بود

تفصیل پسران رکمنی   پردمن چاردیس سودیس چارده سوچار چاروگپت بهدرچار
چارچندر بچار چار   پسران ستیابهاما   بهان سوبهان سربهان پربهان بهانمان چندربهان   بربهدبهان اتبهان
سری بهان پرتیبهان   پسران جامونتی سانب سومتر پرجیت ستجیت سهسرجیت بجی چتر
کت بسان دروڑ کرت   پسران کالندری ستکهان ابرکرام کوته سوبه سخند
سوسین رکهومنی سوبهاه بهدرالکل بهانت درس پورنمان   پسران لچهمنا پرگهوکه گاتروان
سنگه بل پربل اوردهک مهاسکت سه اوج پراجت کرده   پسران بهدرا ای سنگرام جیت
برهت سین سور پرهرن ارجیت جیه سوبهدرا رام ای ستیکه بادن و هکذا   پسران روهنی

پسران ستیا

سکهدیو گفت

ای راجه پرکهت وقت پیدایش تو تمام قوم جادو بود که از روی تولد شده از پرورده
پسر پردمن که از دختر رکم برادر رکمنی بود یافته همچنین چندین پسران جادوان که مشهور اند در دوارکا
بودند راجه پرکهت پرسید این رکم برادر رکمنی عداوت و دشمنی با سری کرشن داشت دختر خود را
با پردمن چگونه داد سکهدیو گفت ای راجه وقتی که سری کرشن برای آوردن رکمنی به کندن پور رفت
اول جراسنده و ششپال و سال و دنتبکتر و راجهای دیگر را شکست داد و بعد آن رکم برادر رکمنی که پیش راجهای جمع
تعاقب سری کرشن دویده و آخر الامر دستگیر شده بود کشته میگشت اما بالتماس رکمنی سری کرشن ... ساخت
کرده ... زنده ... دختر خود ... بپردمن ... اگرچه برادر دختر ...
راضی نبود ... دختر را ...

تعلقات و

بدانا و بی خود و مضطر کرد و چاره نیست مگر دختری که از نسل رگهی بود با پسر گرفت تا جادوان بیچاره کردی عیاران
ای راجه و ملکه کم دختر تو را به پسر من جادو سپرد تن ببلبار و رگهی هم همانجا بودند و والی ملک کلنگ مصاحب
رکم چنین مشورت و مشغول کردند که در صحبت قماربار با جادوان عهده برای عیوضی آن چون درین قمار بازی ما و تو
حریف شکرفیم پس میتوانم که جادوان در قمار بازی شرمسار کرده و مانند بیلان هم پس از آنکه پیش این بقدر
آن قلبیا بازان دغا کار کعبتین قلب تیار کرده با پسر قمار بازی نمودند نخستین بازی جان و رسالت بود
بعد آن دا و نهادند و بازی از پسر به پسر در چیده و قهقهه در آمدند پسر تیر شده کار بازی دوم در میان آورد
آمد انبسر پسر پای داده بر دو قمار بار شوخی و گستاخی بر زبان بسوی رام خنده می کردند رام هر چند چون در جلبا
در غصه بجوش آمد لیکن نیرو تغافل زده ماند و مردد که از من دغا و جعل مدل نیز از رام ایستر به از ایشان بازی هم چون با ...
بار از چند آن بازی رام گرفت اما رکم آن بازی باخته را در شهادت و جعل تدارک گفت که من ... رام ... گرفته است
چنانچه والی ملک کلنگ و حاضران مجلس هم تأیید کلام رکم کردند و گفتند که بازی رکم برده است رام دروغ میگوید بازی
گرفتم پسر از این دروغگوی آنها که هم بعروج بود سوخت و بر آشفت زمین و زمان از غصه او بلرزه در آمد در پس آنها
آواز غیب آمد که این بازی رام گرفته است تا هم آن دغل بازان تقصیر ها در وند و قهقهه ها میزدند و کلام رام را باطل میکردند
چنانچه راجه ملک کلنگ گفت ای رام از راست گفتن بد چرا میبری آری چون تمام عمر در جنگل و بیابان گذرانده
رسم و اطوار مجلس بزرگان نمیدانی با ما مردم قمار باختن ترا نشاید اما مغرور به خویش خود ماند تا ای راجه شنیدن این کلام
در طیش آمد تا ب تحمل نتوانست آورد و فی الحال بال و موسل که یراق پیش او موجود بود بدست کرده اول دندان تاجدار کلنگ
از بیخ برکنده بیکدم به همان جست بعد آن رکم را بکشت و دیگر کسی پیش آمد که تاب نداشت و ... جان
به سلامت برد ای راجه رکهی اندیشه مدبر دن سری بیکوان با پسر هیچ نگفت و از آنجا ستادیاره طرف ... متوجه

و دیو کار رسید او سرگذشت های [illegible] و دیدن ادیبا دختر راجه بان آورده [illegible] عاشق شدن او

و بردن مرده را چیز [illegible] وزیر راجه مذکور برای [illegible] روانه شود [illegible] برای کوه [illegible] چون

طبیب دانا را زیر بیمار نادان [illegible] همچنان دانشمند کامل از شاگرد ناقص بی‌علمی برد بیمار [illegible]

که چون سر گذشتن دانا مانی که حقیقت ماضی و حال و استقبال [illegible] نیست مشکلات دل را حل می‌توانی کرد

ادیبا که دختر راجه بان بود [illegible] در میان گروه در [illegible] گفت ای راجه [illegible] چند [illegible]

پسر [illegible] او [illegible] کار [illegible] همراه او در جهان [illegible] [illegible] داد [illegible]

گروه را [illegible] خشنود [illegible] بیمار [illegible] توصیف [illegible] او را [illegible] که جان [illegible] کرد [illegible]

همچنان [illegible] دیو از [illegible] خشنود شده [illegible] دست [illegible] فرمود [illegible] روی زمین [illegible]

حاضر بودند روزی راجه [illegible] پیش گروه رفت و [illegible] چنانکه [illegible] خورشید تابان [illegible]

و گفت ای برآرنده کام و مراد جهانیان [illegible] توجه و مهربانی تو مرا [illegible] روزی [illegible]

اگر کسی [illegible] من [illegible] جنگ کرده [illegible] که جز تو [illegible] در جهان کسی نیست

کوه [illegible] را [illegible] هیچ [illegible] که [illegible] شود [illegible] دیو [illegible]

در [illegible] و گفت این مرد [illegible] عجیب [illegible] فریاد [illegible] که [illegible]

[illegible] حاصل نیست اکنون [illegible] شده [illegible] دارد که [illegible] علم [illegible] که [illegible]

[illegible] دیو [illegible] امروز [illegible] روزی [illegible] خواهم داد [illegible] راجه بان [illegible]

دختری [illegible] ادیبا نام [illegible] دختر [illegible] را در [illegible] شد چون [illegible] او

[illegible] دختر [illegible] وزیر [illegible]

[illegible]

وزیر محرم اوکیما بود از مشاهده احوال او متعجب ماند و پرسید که امروز حال تو دگرگون می‌بینم بر است بگو داستان گفتار
و این همه بی‌تابی و بیقراری تو از چه جهت است اوکیما گفت کاری عجب و مشکلی عجیب در پیش من آمده است بسیار دشوار
گفتنی نیست اما چون که در کار و بار و اسرار من تو بوده‌ای نیست جز اینکه آن حال را به تو میگویم و آن اینست که امشب
در خواب مردی دیدم که مشکین موی است دراز لباس زرد در بر داشت دیده‌ام و عیش و عشرتی که با او اتصال یافته بود بیشتر نشسته
ذوق آن یک دم از دلم فراموش نمیگردد اکنون که بیدار شده‌ام بی او مرا قرار نیست هر طرف او را میجویم جائی نمی‌یابم
اگر تو محرم منی او را بیار و آتش شهوت مرا به آب وصال او منطفی کن ای راجه چترریکها گفت ای ملکه غم مخور و پریشان
مشو همه مشکل هر کرا در خواب دیده‌ای به تو ظاهر تو واصل سازم اوکیما گفت چگونه صورت دیوها
و کنند پریان و دیو و آدمیان مهتران و کهتران هر دو جهان سکنان و ملوک و تمام راجها و رای‌ها و خانان سایر عالم
که معتبر بودند و نامی که بوده‌اند و جمله تا ... هر لوح صفحه نگاشته است از هر طرف صورت
ملکت تو نوشته شمایم به دیدن صورت [illegible] که موهوم شادمان چرا گردید آورد او هر چند دو تیر
تابید مرا بسی آسان است ای راجه چترریکها همچنان کرد اول صورت تمام دیوها را نوشته داد بعد از آن مردم [illegible] را
در تحریر کشید اوکیما از همه انکار کرد چون نوبت جادوان رسید اوکیما از دیدن تصویر [illegible] صورت [illegible]
که شبیه انروده نگاشت اوکیما به دیدن نقش دیوانه گشت [illegible] گفت
کجا دوارکا و کجا انروده و کجا ما و کجا [illegible] تا دیده و نشنیده اتصال یافت چون اوکیما [illegible] می‌دانست
[illegible] بیرون ساختمان کرده بسوی دوارکا می‌روم [illegible] که در آنجا رسید دید که هر طرف نگهبانان نشسته‌اند از دیو و دانو
و بهوت و پریت و غیره داخل در آمدن [illegible] متفکر گشت که انروده را چگونه توانم دید تا [illegible] اتفاقا
بر کناره دریا مادر را [illegible] میشود نزد مادر [illegible] کرد و برای [illegible] مسکینی و تضرع پیش آمده گفت

و خواهش دیدار شهزاده دارم اما راه رفتن نمی یابم یار تبسم نمود و گفت اگر کلوخی از شهزاده با تو نمایم که علامت دار

شما هم ای راجه مار دختر ریکها را افسونی آموخت که زین بجوان و نام ما را این که همه تشهیر ورای دختر ریکها بهجیان گرد

بر سر محل شهزاده رفت آن وقت شهزاده در خواب عیش خوابیده بود او را با یک سرد از شیشه همانم بجای خویش آمد

و به او گفت که بین شناس که از دختر و کارهای نهی من است از کجا شهزاده از زیش بر داشته نمود دیدن شهزاده جهت

و در یک دل هزار دل مفتون گردید و با اوج خورسندی رسید و اتصالی با سببه دوست خوابیده را مدار نشاط شهزاده

چون چشم باز واکرد متحیر ماند که مرا از دو ار کار در اینجا که آورد چون حکایت عاشق [illegible] شد پدر خود ما در داشت

نتوانست که در باب سخن [illegible] باب چیزی بظهور آمده است هیچ شرم بعد از نقص آن که بیا کلماتشرین نجسانی

دل گزین شهزاده را خوشدل و فرح آگین گردانید و گفت اینخانه را دولتخانه خود تصور کن و مراهه مکار جو مهمان

این بکیفیت و طعامهای لذیذ در پیش آورد و خدمت آراستن و ساییدن بوی تاکسیر عطریات و غسل و لباس کردن ملیها

بتقدیم رسانید القصه شهزاده تا مدت چهار سال نزد او کما بماند بعیش و عشرت گذرانید ای بالجمله نوبت آمد و برآمد مکانی

را قسام بعد با آن پشیمان واقع شد دانستند و گمان بردند که در این خانه چیزی نیست دختر راجه خیالی دیگر در سر دارد

و پنهان از پدر و مادر کاری که در خور آن نیست بعمل می آرد اگر چه یارای تفحص کردن آن نمی شنفتند اما فکری می بودند که از رسوای دیگر

رفتاری حال کرد در حق ما بهتر نیست و اجب العمل خواهیم شد مناسب است که از این حال راجه مطلع و آگاه کردیم

تا آن خود آمده تفتیش و تجسس واقعه نماید چنانچه روزی یکی از ایشان که در عرصه سعادی و سخن گوی چالاک و گویا بود

بحضور راجه رفته معلوم ساخت راجه با شنیدن اینحال عکس [illegible] غیرت آلوده [illegible] بسوی خانه دختر

روی آورد چون درون آمد چه بیند که مردی جوان خوبرو همراه او به یک پاسه چوپیر می بازد ناگاه سر بر آنجا آمده ایستاد شهزاده

مان را بر سر خود دیده هیچ اندیشه نکرد و تیغ که پیش او بود بدست گرفته پایان [illegible] که انگار [illegible] شهزاده [illegible] او

رفته

رفته هر که پیش او آمد همه را بکشت مانند فیل مست به طرف [illegible] و بهادر طلب [illegible] بعضی [illegible] بهادران

چون دانست که این مرد روز به روز [illegible] بیا بر دی بهادران و قوت بازوی من در میدان مصاف [illegible] قوم ما

مار کشته یعنی ناک [illegible] کارخانه [illegible] طلب نمود و جمع فوج را [illegible] و او [illegible] کرده [illegible]

گرفتار کرد و در [illegible] الی که گرفتاری [illegible] رسید بعضی [illegible] بهادر [illegible]

مطلع شدن [illegible] از حقیقت [illegible] که در قید راجه [illegible] از زبان [illegible] در عزم نمودن [illegible] راجه

و آوردن [illegible] عنایت راجه [illegible] راجه [illegible] برای [illegible]

چهار سال [illegible] که حال [illegible] چگونه گذشت [illegible] بسر [illegible]

[illegible] گفت ای راجه [illegible] عنایت [illegible] کارها [illegible] مبتلا شدند [illegible]

نیافته‌اند و تمام [illegible] سرگرشن [illegible] از حال [illegible] اطلاعی نمود اما [illegible] در پنهان [illegible]

[illegible] نمی [illegible] فکر می‌نمود [illegible] اتفاق روزی [illegible]

[illegible] رسید که این همه [illegible] شما [illegible] که [illegible] سال

عنایت [illegible] نموده [illegible] در خانه [illegible]

سر [illegible] شنیدن [illegible] روان [illegible] راجه [illegible]

فوج [illegible] تاراج و غارت صادر نمود راجه [illegible] برخود [illegible] لشکر [illegible]

بمقابله [illegible] آمد [illegible] بهادر [illegible]

[illegible] ساحل [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] همراه [illegible] شده [illegible] اراده [illegible]

بلوهم کار یکسیه [illegible] مهادیو مقابله کرده که مبادا نفیر [illegible] باهم بجنگیدند و کوهکرن [illegible]

ما سانک که قلاسران مهادیوان جمع بمیدان کارزار جنگ [illegible] راجه مذر یافت که جنگ [illegible] مهادیو [illegible]

در اندرون مهادیو شده در کشتن گشتند [illegible] باهم [illegible] در جنگ [illegible] بدید [illegible]

نشسته تماشا آمدند بمجرد اول مهادیوان تمام لشکر رعد و راجه بان [illegible] بجنگ [illegible]

مانده شده بمجبان با هر یک جنگ [illegible] مهادیو هر چند شمشیر [illegible] و هیچ کاری [illegible]

سری بسکوان سراسیمه بان مهادیو به سیل [illegible] آورد و برابر کوه سکه بان بمجبان رود [illegible] سری بسکوان

مهادیو [illegible] کشید [illegible] بر دین [illegible] و [illegible] سر کوه [illegible]

ظفر یافت چون مهادیو [illegible] مجروح و زخمی شده بود [illegible]

در بعضی راجه بان جنگ [illegible] گذشته بمقابله بسکوان آمد در [illegible] پانصد [illegible] پانصد سر

گرفته هر حلقه کمان [illegible] از بن هزار تیر که [illegible] بسکوان [illegible] سری بسکوان

[illegible] الفصه بسکوان بیک تیر پانصد کمان راجه بان برید و در میان [illegible] آورد

در [illegible] او را [illegible] شکست و [illegible] آوازه [illegible]

[illegible] دو زمان [illegible] در راجه بان [illegible] دریافت حال [illegible] سری بسکوان آمد

و خود را برهنه ساخت چون دیدن زن برهنه موجب [illegible] بحکم بیدو سمرت [illegible]

هیچ یک [illegible] ساخته [illegible] سری بسکوان [illegible] راجه بان

[illegible] فرصت [illegible] جنگ [illegible] جود [illegible] با خود بجنگ [illegible]

مهادیو [illegible] سری [illegible] بسکوان مقابله [illegible] جور را حکم کرد [illegible]

در [illegible]

[illegible] سرواد [illegible] بسکوان

و آنگاه بعضی یکی از امرا و وزرا که هر دو دست برپیشانی کرده زبان بستایش بهیکون گشاده گفت ای
سکت سرب آسمان کیول نهایت بسوز تا بگفتاری بیا تو میگم از روم سوختم استقول میران فرزانا نوی
بیحو من تو باد ما یابی که سرنوشت جهان است جا بجا همه در زیر دست ری باشند که من امیر آباد مکت جدا
تو پیدا است که نیشتران و بخیان از برای هر هم پیدا میسازی نیکوکاران را کیهان مستوی قاری بهای آن
بدکاران ستمکاران و سایر کسانت بار دادند زمین جهان را فتار تو طلوع میکرد همچنین تو بی مسعود من تو باد
نیست مجور پیدا کرده تو نیز بی و مغرور را فرو نشاندی دیگر قدرت بیکران است که موکل فرستاده ترا ارشن سوار
ری نیست مجور و نیست مجور در حل بجای میکند که در اینجا نام تو نباشد من حکایتی دیگر میدهم تمام هرچه فرمائی
همان کار را نشانم کرد ای راجه بهکوان همانان مدان شده که ای دوازده سال سرمن تر خشنود مدام مرکه من
مدکور ترا که ارشنت من گوی خواهد شنید یا یاد خواهد کرد از نیست مجور و نیست مجور سروران خواهد ماند در محل قوت
که راجه بان شهر خود رسیده با رسامان و افزون لشکر بجد گرفته بمقابله سرکرش آمد و بخون هر دو تن تمام لشکر
بر دو است و جنگ شروع نمود چون بخوبی قوت بازوی خود آشکار نمود و پیدا از آن بهکوان به شدن ارشن هلاک حکم داد
که هزار سر او را از تن جدا کنند مهادیو فهمید که سودرشن چکر کار زبان تمام خواهد کرد همانم نشستن شود و آنور خجست و خود
بخدمت بهکوان آمده دست بسته سجده نمود و شفاعت بان کرده گفت ای راجه بان که به تکبر و گمان
فاسد تو گرفتار شده بود بهر تو پنهان نیست ترحم الی که او را از عنایت خود پیدا ای در زور بازو های خویش
تا من خوار مان جنگ بود همین است . زور بازوی او را موقوف برامروز داشته بودم اکنون که زور بهوا
فرو نشاند می قدر که نیزرش خودی است بکن نخواهم که چها دست او سلامت ماند که پرستنده من هم پرستنده نیست
ای وبال با من که اندام فرو بسته را تا پایش کنم هرچه عنایت و اشکارا است ردنیست آنچه همان پیدا است تو ای

زمین است و که خلق عکس را میگویند تاجست آسمان سرشت و آتش و تیغ هفت [illegible] خوش نسبت

در زمین پای تو ماه و دل است و آفتاب دیده تو و هم زنار هفت دریا شکم تست و ابر و مه و کوه [illegible]

رشته موهای تو بدن تست و چوبهای درختان موهای [illegible] سرچشمه بوده پیدا [illegible] تست و مردم

[illegible] ستاره سجده میکنم ای شهریار ملک لایزالی [illegible] تو که برای محافظت مردم نیکوکاران پیدا است

چهار [illegible] یعنی چهار [illegible] طبق من و آسمان گرسی بازیچه تست جهانیان در دیده عبارت [illegible] زندان [illegible]

و روزها [illegible] آفتاب و در شب بفروغ ماه و چراغ می‌توانند دید و انای [illegible] و بشنیده [illegible]

قدرت تو در توانا و آدمیان را سردار هرگان و شهریار هر ملک ساخته است اما [illegible] و سالار همه [illegible]

نمسکار میکنم به کارهای تو ای قادر توانا و استاد توئی با ما توان در یک قالب [illegible] عالم و شوری [illegible]

و شیرینی رحم [illegible] از [illegible] نقاشی [illegible] نقش [illegible] آفتاب [illegible] ستمگاران [illegible] همه [illegible]

و [illegible] که خلایق در [illegible] بیابان [illegible] از آن از [illegible] دیوان [illegible]

یا از شنیدن [illegible] چشم [illegible] از [illegible] چنانچه [illegible] [illegible]

همچنان در دیدن [illegible] و دریافتن [illegible] دشوار است مگر از لطف و مهربانی و [illegible] دیگر یاد تو [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] از راه راست [illegible] آدمی [illegible] از [illegible] [illegible]

آنکه سوی تو میرود من [illegible] دعای [illegible] مستجاب کننده [illegible] ای [illegible]

[illegible] تو [illegible] چون من از آن [illegible] [illegible] امان [illegible] که برای

[illegible] تعیین شده [illegible] چهار دست [illegible] را [illegible]

[illegible] فرمود [illegible] که [illegible] من [illegible] من در [illegible]

در من و تو جدائی و تفاوتی نیست بگفته تو از سر خون او گذشتم اکنون هر آنچه میلی و هنری [illegible]
تا همچنان کنم و سوای این اگر تو شفاعت او نمیکردی تا [illegible] او را [illegible] جز بابان [illegible] پهلوان [illegible]
و پهلوان حاضر [illegible] پهلوانان من است و با پهلوان [illegible] کرده‌ام که او [illegible]
بنابر این نظر بر قول خود و خیال کشتن او را گذاشتم و اینکه [illegible] تو میدانی که او را بار [illegible]
حوصلش گران شده بود اکنون تخفیف داده و موجب مهربانی من درباره او این بود که او [illegible]
[illegible] میکند فی الحقیقت از خاصان من است که [illegible] و [illegible] سر [illegible]
با راجه بابان بگو که خاطر خود را جمع دارد و اکنون بکدام نوع اندیشه [illegible] راجه [illegible]
بر آمدن سری پهلوان و [illegible] شود و [illegible] گردید و باتفاق [illegible] و بابان [illegible]
سری پهلوان مرا [illegible] و بابان [illegible] را [illegible] و مال [illegible]
[illegible] بطریق [illegible] داده رخصت کرد [illegible] راجه [illegible]
هر که [illegible] سری پهلوان که [illegible] و شفاعت بابان [illegible]
خواهد [illegible] نقصان [illegible] ممکن نیست [illegible] هر جا [illegible]
[illegible] که [illegible] گذشت [illegible] دیدار [illegible] سری پهلوان
و [illegible] رفت [illegible] روزی [illegible] و [illegible]
[illegible] و طفلان [illegible] بازی [illegible] شهر [illegible] و همه خوردان و طفلان تشنه [illegible]
[illegible] و چند طفل را برای [illegible] ایشان [illegible] سر [illegible] جایی رسیدند
چه بینند که در آن چاه [illegible] که [illegible] خود [illegible] چاه را [illegible] بود

[illegible] افتاده است طفلان دویده به سر چاه آمدند و سنگ و [illegible] گرگت [illegible]

چون دیدند که گرگت به عذاب می‌شود از چاه او را بر آوردند رحم کردند برای بر آوردن چاره کردند و ریسمانها

خود تاب دادند و پوست درخت آوردند ریسمان تیار نمودند و در آن چاه انداختند و در دل بسیار [illegible]

مگر گرگت مذکور از قوت شان جنبش نکرد تا به بیرون آید [illegible] در [illegible] طفلی دوید و به سر [illegible]

سر کشید یا [illegible] جادوان به سر چاه قدم رنجه فرموده دست خود برای بر آوردن گرگت دراز نمود

گرگت مذکور فی الحال بیرون آمد و به صورت انسان بدل گشته سر خود به پای بهگوان نهاد بهگوان فرمود

که تو کیستی و در این چاه به چه روی می‌بودی [illegible] آدمی هستی که [illegible] هستی گفت ای بهگوان که دانای همه

اسرار است [illegible] است [illegible] اما به هم ظاهری که [illegible] دیده بودن [illegible] طریقه [illegible]

[illegible] حال [illegible] تو [illegible] خدمت [illegible] عرض نمود که [illegible]

[illegible] در سخاوت [illegible] مردمی [illegible] می‌دادم حقیقت [illegible]

بلکه [illegible] مزدوره [illegible] زر و مال و دانه‌های رنگین [illegible] قطرات باران

در شمار می‌توان آورد مگر [illegible] که من به خیرات داده‌ام در شمار نتوان آورد

که [illegible] خورده [illegible] اما [illegible] چه شود [illegible] گاوان [illegible]

در [illegible] صورت [illegible] سنگی [illegible] تا بر [illegible] بالای آن

[illegible] که در کار خویش [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] گاوان [illegible] که هرگز

[illegible] داده‌ام کس [illegible] که [illegible] و چیزی دیگر [illegible]

کرده تا تمام ای نیکوان برای ماده گاوان خانه عمارت عالی و طلا [illegible] و [illegible] دیدبان

اصیل و کنیزان با زیور بسیار و جامه‌های نفیس و [illegible] بسیار شیرین زبان و جواهر آلات و نقره خام

و ستایشگران و [illegible] و [illegible] و [illegible] و شربتها و طعام لذیذ و عطریات دل‌آویز [illegible]

بسیار و صحبت گرم و جای عمیق و [illegible] و [illegible] ما کرده‌ام [illegible] کار [illegible] نیست جز [illegible] خیرات و [illegible]

شش ماده گاو و دیگر زناردار که از خیرات من بود در خانه آن زناردار برآمده در ماده گاوان من [illegible] خیرات [illegible]

در آمد اتفاقا آن ماده گاو را با ماده گاوان دیگر زناردار خیرات کردم چون زناردار سابق ماده گاو گم شده

خود را چون این بود در خانه زناردار دیگر شناخت و دعوی کرد و میگفت از من است و آن دیگر از خود میداند

دعوی هر دو زناردار راست بود هر دو پیش من آمدند ای نیکوان هر چند من عذرخواهی تقصیر خود نمودم

که گناه از من است و آن ماده گاو را بسبب بی‌علمی و شتابکاری یکسان که در ماده گاوان [illegible]

نشناختم ماده گاو [illegible] معذور دار قیمت ماده گاو [illegible] باشد [illegible] آن ماده گاو را زناردار سابق [illegible]

زناردار حال راضی نشد و گفت اگر [illegible] اختیار [illegible] نیست و اگر به رضای خود [illegible] حاضر شده [illegible]

و ندامت [illegible] نشدم اگرچه زناردار سابق [illegible] ماده گاو تسلی دادم اما [illegible] گناه آن [illegible] ماند

[illegible] از این جهان نقل نموده [illegible] رفتم [illegible] گفت از جهت علمای

از تو توضیح آمده [illegible] گناهی [illegible] کرده [illegible] عوض آن گناه تو [illegible] شده [illegible] جای خواهی ماند

و [illegible] نیکوان [illegible] آمده [illegible] چاه خواهد [illegible] و آن زمان [illegible] نیست [illegible]

جسم [illegible] خواهی [illegible] اکنون که [illegible] و شکر [illegible] دست من [illegible]

که علمای [illegible] چگونه باید ماند چون در آن [illegible] خطای قلیل [illegible] من سر زده بود [illegible]

و مصفای آن جائی هم رفته بودم و در وقت بالا نبودم که تا بدانم وقت دستگیری کسی تا اندرین عصر بیچ رأی ما هم

ای دیالی دنیا با تنه و اسوده رکشاتنه رکسی کسی این انبیای حکمت آنجا جادوان بیت سحودین بتو ماه

حکم توانستن بدبو لوک میرم دخانچه با وقت دروازه شدای راه و درین با سر ازین بالجا دوان بحیت کرد

و گفت که برهم انس از جمله و راجع است یعنی کسی بفهم نمی شود مثال خطر که بعین قلیل است اما برای چنین

جمله جهان کافی است ما بران برهم انس با اینکه و کمتر اختیار نباید کرد قتل زهر قاتل است و دار دهد

هرکه دارائی دارد و فرزند یک برهم انس نمی رود و هرکه برود و تعدی برهم انس اختیار کند تشنه یکه او

به دوزخ میرود و هرکه داده خود را از برهمن بستاند شصت هزار سال در جوی کرم نجاست بماند و ده نشأه او

از جانب پدر و ده پشت از جانب مادر بجهنم میرود و هرکه دیگری را از دادن زر باز دارد مانع آید بدوزخ افتد

پس ای بزرگان و برادران و فرزندان و خویشان من برهم انس را آزار نباید کرد و برهمن هرچند عاصی

و گنهکار باشد و در آزار او بخواهد کوشید اگر او بکشتن بیاید هم نباید کشت و در مقابل بدی برهمن برگز

بدی نباید کرد و دنبال او خشم نباید آورد اگر برهمن خشم کرده دشنام بگوید و با منزا کوید خر مسکینی با او حرف

نباید زد چنانچه بیرک انگشتر مرا بپای خود زد و من پای او را بجنبش زدن قسم ساوا که بپای او اورزدن

آزاری رسیده باشد هرکه از قبیله ما جادوان باشد و خدمت برهمنان بجان اختیار خواهد کرد خوشنودی او سعادت

سرمدی بخود خواهد یافت هرکه از برهمن چیزی گرفته ببرهمن دیگر بدهد او هم بدوزخ خواهد رفت خانه را چه کوب

با وجود دیگر با وجود این کار را به دوزخ آمده تا هم بکشت گرفته با هم بیا صدا که شنید القصه سری کشن نصایح چند

به جادوان کرده به دوارکا رجعت کرد ... بر فتن ام در شهر این حکایت بسیار عجیب و نادر حسود را

و جمله کوه بیت و کوهیان و غیره ایشان که بهت لیلی راجه برگشت روزی جلسه ... آن باد آمده تشنه ای بهمه جو حسود را

نزد ایزد

در دل او جا گرفت و خیال ... [illegible] ... که بصحبت ... [illegible] ... حاصل شده تا چنین ... [illegible] ... گردید

غرض که چند روز دل مشتاق ... [illegible] ... بطرف ... [illegible] ... هر ساعت ... آمدن رام ... [illegible]

خبر ... [illegible] ... و با ... [illegible] ... و مضطربانه بطرف ... [illegible] ... آمدند و دیده ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]

و از آنجا او را در کنار گرفته سر و چشم او را بوسه دادند و با نوع تحسین و آفرین یاد کرده ... [illegible] ... دست ... [illegible]

هر چند ... [illegible] ... وصال شیرین کام شدند لیکن ... [illegible] ... ایشان سیر نمی گشت و بار بار ... [illegible]

و میگفتند که ای رام تا ... [illegible] ... برای ... [illegible] ... اکنون که ... [illegible] ... در مفارقت ... [illegible]

... [illegible] ... چنین ... [illegible] ... بود لیکن ... [illegible] ... تو ... [illegible] ... خویش ... [illegible] ... را از ... [illegible]

... [illegible] ... که گاهی پیام ... [illegible] ... فرستادی ... [illegible] ... بر کس ... [illegible] ... سیاهی ... [illegible]

... [illegible] ... شنیده ام که ... [illegible] ... دولت و اقبال ... [illegible] ... مسکینان را ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible] ... و دل ... [illegible] ... است ... [illegible] ... گناه ... [illegible]

... [illegible] ... ای رام حال ... [illegible] ... عافیت ... [illegible] ... گاهی ... [illegible] ... مرا یاد ... [illegible]

در بودن ... [illegible] ... بود بحساب ... [illegible] ... بود ... [illegible] ... مشرف ... [illegible] ... اکنون

چگونه توانم دید ... [illegible] ... طاقت آن ... [illegible] ... و نه در دل ... [illegible] ... رحم و مهر ... [illegible] ... مسکینان ... [illegible]

فرمایند ... [illegible] ... دل ... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... ای راجه رام ... [illegible]

... [illegible] ... و ... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... در آغوش گرفت و ... [illegible] ... دست ... [illegible]

داد و ... [illegible] ... از این ... [illegible] ... گرگوبان را ... [illegible] ... در ... [illegible] ... از خود ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible] ... جان ... [illegible]

باو نمی‌دادم کوبی دیگر گفت ای بلبهدر چه دانم امروز رنگ [illegible] که ابر [illegible] کار [illegible] وقت [illegible] شما روز

در تضاعف و تزاید است هر ز اینجا بجز اندیشه کوساله با شغلی دیگر نداشت [illegible] بلکه مرا [illegible] کدام

دلخوشی یاد کنند نقیض است که از رام و ما و شیشه این خجالت میکشیده که گفتاری [illegible] ما هم [illegible] خود را

ما مدتی سخت کرده ام شنیده میشود که [illegible] جادوان هر روز [illegible] افزون شده است [illegible] ما ده بار دیدم [illegible]

دور میکوبند که [illegible] ما شده بر زور دست است [illegible] [illegible] عمر او چون [illegible] کنید او در [illegible] [illegible]

[illegible] چنانچه بکو کرده و بکو که پیران بیشتر [illegible] که [illegible] شا مرده نمی‌اید [illegible] کسان [illegible] اند [illegible]

ای بلرام میشنوم هر جا که کرشن روی آورد تاجداران و سپهداران آن ملک مطیع و منقاد میگردند عجب است

که سپهدار فراق ما [illegible] باشد نمی‌تواند داد [illegible] گفت [illegible] دو [illegible] صحبت [illegible] ای بلرام [illegible]

[illegible] هر در راست بکو آن شا مرده بهاران [illegible] کرشن اعتماد می‌نشیند دیگری گفت ای [illegible]

[illegible] عجب [illegible] است هر که او را می‌بیند گرفتار محبت او میشود چنانچه ما و تو [illegible] خود

بکو که ما نهایت ساده [illegible] دیگری گفت ای رام کاهی [illegible] آن زنان کوهیان را یاد میکند ای بلبهدر

[illegible] را چون که [illegible] آن [illegible] ما و [illegible] تمام [illegible] بود [illegible] دیدیم [illegible]

[illegible] بلند [illegible] باید دید که نام ما [illegible] می‌آید [illegible] وقت [illegible] که [illegible] حضرت ما را [illegible]

[illegible] که [illegible] کدام [illegible] است گویا که هرگز آشنا نبود ای رام [illegible] کوهیان [illegible] [illegible]

و تیر آه از سینه [illegible] [illegible] بلبهدر هر یکی را تسلی میداد و دلداری میشود کوهیان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سخنان رام که آن سخن [illegible] پیام کرشن را [illegible] تسلی رسانید [illegible]

بلبهدر [illegible] ماه [illegible] در آنجا ماند [illegible] آب [illegible] کوهیان را همراه گرفت [illegible] که از

[illegible]

آسمان صفا مانند طرفهای نیلوفر گذشته میرسید خوشبو و سرو چمن فرید [illegible] و روح [illegible] شهوت میداد

گاه میبد و در آب گاه [illegible] نشسته با کنیزان انواع نشاط و انبساط داشت درین اثنا [illegible]

برای [illegible] یعنی [illegible] حاضر آورد و [illegible] آن همه کنیزان [illegible] دست گرفته [illegible]

[illegible] شروع کردند [illegible] قصیدن [illegible] حرکات [illegible] چون [illegible]

[illegible] و همین [illegible] بطرف [illegible] و فرمود [illegible] چون [illegible]

[illegible] جوابی [illegible] گرفت و [illegible] کرده گفت [illegible] جوابی آمد که [illegible]

و این گفت [illegible] جنابا صورت خود [illegible]

درآمد و گفت ای [illegible] که [illegible] زمین [illegible] چون [illegible]

[illegible] جوابی [illegible] ذات واحد تو انواع صفات دارد چون جناب [illegible]

[illegible] آمد و از [illegible] درگذشت [illegible] وقت [illegible] و ما الله [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] بعد دو ماه [illegible]

[illegible] ماجرا [illegible] و رسول فرستادن [illegible]

[illegible] گفت [illegible] حکمت [illegible]

تا [illegible] بعد مشرف شدن بخدمت [illegible] از قدیم الایام [illegible] و طریقه [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible] آورده [illegible] بی محابا بگوید و در [illegible] هرچه

تواند [illegible] مقصود [illegible] معاف باید فرمود [illegible] کرده [illegible]

که [illegible] زوالی [illegible] سوال [illegible]

چنین نقل است که چیز هیچ نیم برای سنگ کردن با زمین من پیدا گشته‌ام شکستگان [illegible]
و شکسته و جگر گدا دیدیم و کوشش گشتن نشانه نیست و صورت گر در نشان [illegible] های زشتی [illegible]
زعفران که نیم و رنجه با شبیه تو مرا است ای گشتن تو [illegible] باید تو میکوبانی پیدا ام که دعوی شد و بر [illegible] سودا [illegible]
ضرور کن بر مهار مراد چشم میار که مرا سودی و [illegible] بر انجام جنگ کن که بعد از جنگ [illegible]
من و تو باید بود اصلی و تقلیدی خود ظاهر خواهد شد ای بوزینه جادو [illegible] خنده بسیار کردند
سری سگوان همه بر آن تابع آمد که خنده در مجلس [illegible] تمام و ترک بود خصوصاً در جایی که مرد [illegible]
در آنجا ما شنید خنده [illegible] بسیار بزرگی [illegible] ایلچی [illegible] رحمت باد [illegible]
متفرق [illegible] تو خوشوقت شدم شک نیست که تو اینچنین [illegible] اشتیاق دیدار ترا نهایت داشتم [illegible]
البته می‌بینیم [illegible] یکدیگر هر که باید تو [illegible] جدا خواهد شد و از دعوی باطل خواهد گذشت
و من بعد [illegible] و جگر و گدا و دست [illegible] بوزینه [illegible] و رنگ [illegible]
شکوه‌های [illegible] که در این بزرگی [illegible] نیست تو و سپاه تو [illegible] خواهند شد شادی‌ها دست داده است [illegible]
و سامان خود عامل [illegible] رسیده و [illegible] جواب داده رسول را رخصت داد و بعد از چند گاه
متوجه کاشی [illegible] بسواد آن شهر [illegible] راجه بوزینه خبردار شده [illegible]
عسکر [illegible] سگوان از شهر [illegible] سری سگوان [illegible]
بوزینه [illegible] که تمام نشانه تقلیدی با اصلی [illegible] نقل [illegible] مشابه نموده [illegible] در همین [illegible]
چون بوزینگان سگوان حمله آورده [illegible] تیر و تفنگ [illegible] و گرز و کمند و نیزه [illegible]
با خود داشت [illegible] شروع نمود [illegible] حکم کرد که در لشکر او رفته [illegible] چنانچه

[illegible]

بمجرد رسیدن سودرشن چکر در لشکر بومر (?) یک یک شعلهٔ آتش بلند شد فیلان و دیگر سپاهیان و عرابها و پیاده‌ها

و راوان در آتش میسوختند لشکریان می‌پنداشتند که بهوت پریت بر سر ما مردم آتش می‌اندازد

و الامان و الامان بر زبان میراندند و آوازی بگریختن و افواج هیچ آرام در بعضی جاها [illegible]

هر چه بر زبان ایشان [illegible] خود برای [illegible] گفته [illegible] و آزار و مکوکه [illegible] اکنون مرا ان اگر [illegible]

[illegible] وعده خواه [illegible] خویش [illegible] و شسکله و چکر و گرز و [illegible] در دست خود بگیر و در پناه من بیای

گناه ترا ببخشم و الا همین ساعت سر از تن تو جدا کنم [illegible] آن مغرور [illegible] رسیده بگناه خویش [illegible]

و عذر خواهی [illegible] زیاده [illegible] آمد [illegible] سودرشن چکر [illegible] سر او را برید

چنانکه گل نیلوفر [illegible] سر او [illegible] از [illegible] آمده

در همین [illegible] و [illegible] و [illegible] بود که روز و شب [illegible]

و هر ساعت و هر لحظه و هر دم در فکر و اندیشه [illegible] بود که بکرم [illegible]

که یک دم از [illegible] خواه [illegible] غافل نباید بود که همین [illegible] غافل را [illegible]

[illegible] چون [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] کرده آورده [illegible] سوخته [illegible]

راست [illegible] بخورم [illegible] از دشمن [illegible] و الا [illegible]

[illegible] شروع کرد [illegible] از عبادت [illegible]

[illegible] خواهش [illegible] آرزو [illegible] بگو [illegible] و انجام آن [illegible] انتقام [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] عبادت [illegible] آتش [illegible]

در هوی بید آرد تا سیس باشد میں سوی ملکور چنانچه آتش سرخ دندان دار [illegible] میرود که می‌شود

این چنین سبب الست رسیده با سودرشن گفت که وقتست که ناپست سودرشن دست نمایی [illegible] که کرده

نفت که دشمن مرا در دوارکا رفته گشته سوختن آن دیو کریه منظر که از جای آتش زمین می‌جنبید و در شهر دوارکا [illegible]

تر آن می‌آرید چون آتش سوزان بسوی دوارکا روان گشت زمانیکه در دوارکا رسید مردم بسیار هراسان گردیدند و شهر سراسر آتش شده

خدمت سری کشن رفته دادخواه آمدند و اظهار کردند که ای سری کشن امروز بلای عظیم بر دوارکا آمده است که تمام مردم

و اشجار و نباتات از هیبت آن سوخته میشود معلوم نیست که این آتش از کجا ظاهر شده است تا بتفضل الطاف آن سری کشن همه مردم

سوخته و خاکستر خواهند شد سری کشن گفت نترسید که این همه ترکیب است از اصل حقیقت واقف گردیده مردمان را

دلاسا داده نهایت [illegible] و به سودرشن چکر حکم کرد که آن بلا را عاجل از اینجا دفع کرده و دفع سازد مشهور است که آتش آن بزرگ

آتش را بر آتش فرستاد و قتیکه سودرشن چکر به آن آتش رسید هر چند که آتش زبانه گرفته بود بخانه سر زد که بعد از آن دیو تاب

روبرو سودرشن چکر نیاورده خود را به شهر بنارس رسانید و چون سودرشن چکر آن آتش را در ... عقب آن آتش رفته آنجا رسید چون

آن موکل [illegible] در مخالفت شده بود بلد [illegible] برگشت کسی [illegible] و آتش [illegible] فی الحال چون دیگر

بیل و طعام نیست تمام مردم بتش [illegible] را سوخت و سودرشن بازگشت و گفت که تو مرا [illegible] جائی [illegible]

سودرشن چکر بعد دفع این بلا به دوارکا برگشت و اظهار حال کرد [illegible] هر که [illegible] سودرشن

چکر و سودرشن [illegible] خواهند یا یاد خواهد کرد هیچ آفت و بلا بر دوارکا نخواهد رسید

[illegible] دیده بیند و دستدار سودرشن در دوارکا کشته شدن [illegible] که گفت ای [illegible]

دو دیده [illegible] سودرشن [illegible] کشته شدن او بسیار غمگین گشت [illegible] با انتقام [illegible]

روانه شد و در آن راه از قصبات و قریات و باغات و چهار پایان و سوای آن هر چه پیش آمد همه را

[illegible]

خرابی و ویران کرده می‌آمد و در بعضی جا کوه گرانی بر کنده بر آبادی‌ها می‌زد و ما و مردم [illegible]

هیبت و ناسود میکردید و در [illegible] مقام در دریا در آمده چندان آب در شهرها می‌نشست که [illegible]

و مردم غرق [illegible] شدند گاهی طفلان [illegible] مردم [illegible] در غارهای کوه [illegible]

سنگهای گران [illegible] آورده بر سرهای مردم می‌نهاد و [illegible] زنان مردم را [illegible] در آغوش مردان [illegible]

[illegible] زنان آن مردم را در آغوش همسایها می‌چسپانید و گاه [illegible] زنان را

گنده [illegible] در زمین [illegible] تمام [illegible] قصه‌های الانواع [illegible]

ای راجه ملبسدر [illegible] آن روزها [illegible] رفته با دختران و کنیزکان [illegible] بساط نشاط گسترده بود

آن دو [illegible] رفته [illegible] عیش و نشاط [illegible] چنانکه گاه سر بالای درخت [illegible] شاخ را

شکسته بر می‌رفت تا [illegible] و گاه سر بر زمین آمده [illegible] و گاه چون [illegible] خود را [illegible] کرده بود

و گاه [illegible] نشانه میکرد القصه رام [illegible] که این کدام بوزینه است [illegible] جیلی [illegible]

[illegible] این کار بوزینه نیست کسی [illegible] دوست [illegible] که [illegible] خود [illegible] بعضی آمد

و [illegible] که آنرا بگیرد [illegible] آن [illegible] چند [illegible] تاکید [illegible]

وقتی که او غفلت ورزید یکبار [illegible] آن بوزینه را گرفت [illegible]

از دست رام [illegible] رفت که گویا [illegible] کدام بوزینه [illegible]

[illegible] آن [illegible] ها را تمام شکست و [illegible] کنیزکان [illegible] پاره نمود

ملبسدر [illegible] رسید [illegible] بوزینه [illegible]

[illegible] آمد [illegible] ملبسدر [illegible] درخت [illegible] رام [illegible] رام چیلی

... جواهر نقش [illegible] سال درخت آن مثل بنگر روایت [illegible] غم و غصه خورده
شعله از کوه آب برسکال موسم در که می‌بود خانان کرده جاری سر آن و خون ... بهم سرسبز بود ... دن
موصل آسمان درخت بر ... و آرام گوشت ... یک و ... برکند ... درخت ... تری ... بوزینه ... با
بر خرم آورده کلان سنگهای با بوزینه آن از ... هرطرف جنگل آن درختان چون ... پاره پاره می
کرده ... ام زده بر بام تا ... قسمت ... سپرده ... بنشست ... خالی سنگها از ... مردان آن که زمانی
... بچه افتاده زمین ... کوه ... بوزینه موافقت ... بوزینه آن بر محکم ... قوت و تمام ... آمده درغیرت
آمده ... از ... چون بوزینه ... زمین بوزینه آن افتادن از بخان ... گردید آب روی بر شد ... کسان
ببریدند از آسمان ... رنگ ... ی کلهای آورده با بوزبان ... آفرین ... کردند ... بر بام ... تمام
... جانب رفتن ... ... کام ... شد ... اوارم باعافت ... مردم ... و آمده ... کار ... مدد
... دختر ... ماه ... برای ... شب و ... بام ... رفتن ... نسب ... کاروان ... برای دختر
... برای ... دریای بر ... ماه ... دختر ... ماه نام دختر ... راجه ای ... سنگ
... شاده ... دختر ... رفت ... حال ... باقت ... بهم ... شده بود ... بسیار
... آن ... رفتن ... گرفتن ... دختر ... آن ... خاطر ... در ... مبتلای ... حال
... سر ... در ... لیکن ... کردند ... کاروان ... خوف ... چنانچه ... کرده ... ایشان ... ملکه
... خود ... برتافت ... کاروان ... راجه ... کاروان ... بود و ... از ... را آن
... از ... که ... ملکه ... خوردند ... بسیار ... بوده ... مسیح ... کار ... کاروان ... وجه ... کرات
... که ... است ... برکی ... این ... دران ... ضخامت ... مخالفه ... کار ... بود ... عجایب صفات و ... ات
... ماده ...

ساحر جنی دختران را گم کنند زیرا که او شان خود دختران جن و دیو و پری را داده اند و عجب آنکه [illegible] جادوی [illegible] جنیان را

چنین جمال و جلال سر بکرد اکنون همین سزاوار است که عاجی را اگر قصه نکنم دختر را بیارم که این جادوان [illegible]

با ما چه میتوانند کرد بنیاد ایشان را دانست که تو تنها [illegible] حقیقت کرده و اینجا خواهد آمد چه از این که ادام

حیله ها را ما تمام عمل کرده خواهیم گرفت و عقل که خود بین و کردن اصلاح سکم و در هر دو نشست تعاقب ساحر کرده

ساحر از آمدن ایشان آگاه شده بایستاد و تیر و کمان بدست گرفت و گفت ای جن خود بین چقدر است که ما با

ما در سکین ایستادی که از تخم مکرش نام هیولان اگرچه شهرت نموده [illegible] در تمام عالم است لیکن گرفتار [illegible] من [illegible]

شاه ساحر کن پیش آمد و گفت ای ساحر [illegible] من کجا میتوانی رفت [illegible] چون از تخم جنیان پیدا شده [illegible] زود

بجوابی شده که سلامت نفس تو ممکن نیست خبردار باش که ما این [illegible] ای [illegible] کرد [illegible] بسیار [illegible] ساحر

لیکن ساحر بیچاره شده [illegible] حقیقت [illegible] بگفت ای [illegible] اکنون نوبت [illegible] و بچار تیر

[illegible] اسپ [illegible] انگشت به تیر [illegible]

[illegible] تیر [illegible] و دیگر [illegible] ساحر [illegible]

آوردن [illegible] حقیقت [illegible] خواند [illegible]

[illegible] ساحر [illegible] حقیقت [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

و گفت ای [illegible]

[illegible] اصلاح [illegible]

چون مهمان آقای ام منوچهر [illegible] عرصه را فرو گرفت شاید و این مقدمه را به اختیار رام کرده [illegible]

به مهمان [illegible] جادوان خود منذر را همراه گرفته روانه شبستان [illegible] گردید و در [illegible] واقعه [illegible]

پیش گوروان فرستاد گوروان و [illegible] نان [illegible] رام [illegible] و نشاد کام گشته باستقبال او آمدند و بعد از

اشتیاق [illegible] [illegible] تمام [illegible] و جای [illegible] فرود آمدن شاهزاده و لوازم مهمان [illegible]

[illegible] دیده [illegible] و عقل [illegible] و [illegible] نوعی [illegible] و [illegible]

رام را از جمله ایام می [illegible] پرستش [illegible] بودند رام بعد از اکل طعام آرام کرده با گوروان اظهار

کرد شاید [illegible] من [illegible] معلوم کرد چون خبر [illegible] روزگار رسید [illegible] سرکش [illegible] جادوان

تمام عمر [illegible] کرده [illegible] من [illegible] کردم که چون اخلاص و نسبت قدیم

در میان ما و گوروان [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

را [illegible] شدت [illegible] [illegible] و [illegible]

بیش [illegible] از آن [illegible] و سال [illegible] کار [illegible] بود [illegible] که قصد او را

[illegible] که در میان ما و [illegible] عداوت و خصومت بود [illegible]

تا جو [illegible] سر [illegible] که با خویشان [illegible] داده [illegible] بنشستن [illegible]

رام [illegible] و [illegible] و گفت [illegible] از [illegible] زمانه [illegible]

جادوان [illegible] و [illegible] رسم اطاعت [illegible] آوردند اکنون [illegible] آن پایه [illegible]

[illegible] و خیال [illegible] در سر [illegible] نیست که اخلاق [illegible]

[illegible] کاشتن [illegible] از جادوان [illegible] می آید [illegible] که دختر ما را

از [illegible]

از مقام سوز بر گزیده دلان تهیه مراتب ضرور بود که برای طریقت و بیان مانند انگشتری تکمیل [illegible] برای
حیلهای حقه در این تقریر مولوی علیه را خیال باید کرد که میگوید که ملازمت تمامی باید نقطه بزرگان [illegible]
محتاج نباید باشد که [illegible] جادوان [illegible] مقامی حکم در هر [illegible] بزرگان است که اینها بعزت و درویشی [illegible]
جادوان پیش می آیند بر بالای ایشان جلوه دادن [illegible] و خیال خام اند جهت خیال تهیه [illegible] شنیده خبر از ما
که بر ما ست [illegible] جو خود بینی [illegible] نظام [illegible] تحمل برای خود [illegible] گر خبر و حرکت
در هر جو دین [illegible] تحرکات [illegible] معقول [illegible] نیست با سکم [illegible] گفت که [illegible]
چه [illegible] آنچه [illegible] می شنوید [illegible] هر جا که خواسته [illegible] اختیار دارد [illegible] جواب
[illegible] تمام گفت که [illegible] الطیبه [illegible] تمامی [illegible]
چون ایشان از حقیقت [illegible] زناره خبر دار بوده [illegible] علم [illegible] گفت بر ما [illegible]
[illegible] چون [illegible] گفت ای [illegible]
در اینجا معلوم میشود که [illegible] میکند نظر بر ماضی و استعمال [illegible] میکند که حوصله [illegible] اما
چنانچه اسب [illegible] توسن [illegible] براه راست نمی آید آدمی هم و اسب هم تا آنکه سرش به سنگ نمی رسد
هوشیار [illegible] هیچ صرفه نکردی اندیشه پشیمانی بخاطر تو نگذشت که من بسخنان [illegible]
حرفی با تو بگویم [illegible] تیر [illegible] گفتن با تو [illegible] اینجا آمده ام
سخن [illegible] گفتن من ترا خوش [illegible] چگونه [illegible] میکنم ای [illegible] ستودن [illegible]
دیگران [illegible] از سر گرفتن [illegible] آمده ای معطل [illegible]
[illegible] همیشه [illegible] میکنند [illegible] خاک [illegible] بگو [illegible]

این سخن گفت و [illegible] و موسل عراق که بر دست خود داشت برو زد تمام [illegible] و [illegible]

[illegible] پل بر دو شده [illegible] آب [illegible] نماید و تمام کوهها را ریزه ریزه [illegible] بود [illegible]

[illegible] و کوهکاران و [illegible] دو [illegible] پیش آمده [illegible] بسیار نمودند [illegible]

ای رام [illegible] چنانچه [illegible] شیوه تست اکنون [illegible] تمام شهر را [illegible] بسیاری از این [illegible]

[illegible] بزرگی [illegible] ناگاه [illegible] در جهان [illegible] و کوروان [illegible]

[illegible] راه آورده [illegible] و عفو تقصیرات نمودند رام [illegible] رحم آمده [illegible] کوروان [illegible] و هیچ [illegible]

[illegible] ای الله [illegible] ناک [illegible] زمین [illegible] و آن [illegible]

زمین و [illegible] زمین [illegible] عالم و جهان بازیچه تست [illegible] کار تو [illegible] این [illegible]

قدرت [illegible]

[illegible] اصیل [illegible] هزار و شش [illegible]

[illegible] رام [illegible]

[illegible] چون [illegible] تمام [illegible] سرود و شادی [illegible]

[illegible] رام [illegible] از جانب جنوب [illegible]

و از طرف شمال [illegible] و [illegible] خاطر [illegible] پریشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوشته

بقوت و توانائی خویش همه آنها را در وضع صالح و هموار ... [illegible] بحقیقت کار ... [illegible]

دو ورقها شد چون بسوی شهر رسیدیم و باغات را با تمام کمال [illegible] و طراوت و نضارت و [illegible]

خانه و دکانها و دیوار همه جا بگرد شهر چون تمیز ... [illegible] بود برای دفع چشم زخم ... [illegible]

آنجا را بطور خویش ... [illegible] چنانکه ... [illegible] بر روی گل آمده ... [illegible] مراتب به تحمل ... [illegible]

و تالارهای خوش نما ... [illegible]

در و دریچه ها و در ... [illegible] شاید میان هر خانه ... [illegible]

از پاکی و پاکیزگی رنگ آسمانی گرفته ... [illegible]

مسطح و هموار آراسته بود ... [illegible] محلات شهرهای ... ایران ... [illegible]

از ... [illegible] خانهای ... [illegible]

ستون هر خانه از هر جانب و صحن ... [illegible] ایوان ... [illegible]

منقش بود و بر سر خانه ... [illegible] طفلان و خردسالان ... [illegible] صحن خانه ها ... [illegible]

در ... [illegible] کارهای ضروری میکردند ... [illegible] بر بام ... [illegible]

قطعات ... [illegible] می آمدند ... [illegible]

از پس که ... [illegible] تاریکی ... [illegible]

... [illegible] هر خانه ... [illegible] می بیند که ... [illegible]

... [illegible] آن زن ... [illegible] از راه ... [illegible]

نتوانست کرد ... [illegible]

ودانست که این جهان پیش از من است و دیگر بهشت [illegible] درین چمن نیکوکاران [illegible]

و بعضی [illegible] بیابانی بر افتاد و به جای خوش آمدی رو را خوشوقت گردانید [illegible] گفت ای [illegible]

ظلم ورای آفریننده جهان افتاد [illegible] جایی که من [illegible] مسکین [illegible] موجب [illegible] غالب [illegible]

و الا [illegible] اند که همیشه جاهای [illegible] من [illegible] ایشان [illegible] جای [illegible] نیکوکاران

[illegible] داشته [illegible] آب [illegible] بهشت [illegible] تمام [illegible]

[illegible] نشانده و پرورش نمود و [illegible] بموجب حکم نیکوکاران [illegible] جای آن [illegible] نمودند [illegible]

عجب نیکوکاران تبسم نمود و گفت این ماتم [illegible] و شفقت [illegible] تو هیچکس [illegible] اند [illegible] نام تو مشغول اند

تا [illegible] چنین شفقت میداری او تا تو برای محافظت نیکوکاران و تنبیه [illegible] بهشت [illegible]

که [illegible] خدمت [illegible] اند [illegible] میشوند [illegible] ایشان [illegible] در میان

[illegible] چاه تاریک حرص و منی در افتاده اند بر آمدن از آنجا [illegible] مگر بشفقت تو که [illegible] پیدا شده ای [illegible]

[illegible] نمود اما [illegible] خانه [illegible] رفت چه می بیند

که [illegible] همچنان [illegible] نیکوکاران [illegible]

[illegible] که باعث [illegible]

[illegible] نیکوکاران [illegible]

[illegible]

[illegible] مشغول [illegible]

[illegible] که حقیقت [illegible]

[illegible]

باضطرابی تمام روان شده بخانهٔ دیگر آمد دید که بیکاران [illegible] نشسته‌اند در اینجا [illegible] دید که پهلوانان [illegible]

بخانهٔ دیگر رفت دید که [illegible] میخوانند بخانهٔ دیگر رفت [illegible] که باستعمال تریاک [illegible] نشسته بخانهٔ دیگر دید [illegible]

و جوانان را [illegible] بخانهٔ دیگر [illegible] اند بخانهٔ دیگر دید [illegible] و دود [illegible] نشسته [illegible] تماشا می‌کنند

و بخانهٔ دیگر [illegible] نشسته [illegible] بخانهٔ دیگر دید که خیرات [illegible] و آن [illegible] و بخانهٔ

دیگر دید که جوانان [illegible] نشسته‌اند و بخانهٔ دیگر [illegible] و بخانهٔ دیگر در میان [illegible] مصروف است و بخانهٔ دیگر

[illegible] میکردند و بجائی تماشا کرد که [illegible] جنگ کرده است و در مقامی دید که آن [illegible] جنگ کرده [illegible]

بجائی دید که [illegible] سکونت [illegible] است [illegible] که در [illegible] کار [illegible] قرآن اشتمام دارد و بخانهٔ دیگر دید

که سامان [illegible] فراهم کرده است و بخانهٔ [illegible] که [illegible] کرده آمده شادی می‌کنند و بخانهٔ دیگر دید

که سامان [illegible] موجود است [illegible] عبادت [illegible] و بخانهٔ دیگر دید که برای بیماری چاه و نالات [illegible]

و بمکانی دید که تماشای [illegible] و در اینجا اشتغال دارند و بخانهٔ دید که [illegible] و بخلوتی دید که [illegible]

و بخانهٔ دید که این خانه را جواهر [illegible] و بجائی دید که [illegible] استعداد [illegible] همین وضع در خانهٔ [illegible]

[illegible] در گشت نمود [illegible] یکبار [illegible] انواع تماشا نمود [illegible] در خیالات [illegible]

غرق شده بحیرت و [illegible] در آمد [illegible] گفت ای بار [illegible] خیالات باطل [illegible]

جائی که [illegible] پریشان کرده [illegible] گفت ای بار [illegible] جدا جدا [illegible]

که مرا یکدم از خود جدا نمی‌بینند و میدانند که [illegible] در خانهٔ ایشانم یکدم جدا نیستم بار در روی [illegible] آورده

تضرع نمود و عذرهای گوناگون آورد و گفت ای [illegible] سرپرست کرم [illegible] هیچ کس [illegible]

کدام [illegible] معرفت [illegible] تو [illegible] خاص [illegible]

مفهوم مطلب بیان سری بهگوان گفت ای نارد تا یکسال تمام در کار من [illegible]

دیو لسان [illegible] و سر [illegible] گشته [illegible] خاطر نمایند [illegible] اکنون [illegible]

حبابیان را ابد بیدار و گفتار خوش [illegible] معهود [illegible] ای راجه پرکهیت ناردجی [illegible] برخاسته گشت

و در آنجا تمام یاران گفته و بعین [illegible] پدید آمد و مکانی دیگر رفت سری بهگوان [illegible] گروه [illegible]

موافق مطلب [illegible] این اطفال [illegible] انجام معهود [illegible] نشست که [illegible] راجه [illegible]

بر کسی فیست ای راجه هرکه مذکور حال های سری بهگوان [illegible] خواهند شنید و یا یاد خواهد آورد عمر او [illegible]

نیکنام خواهد بود و [illegible] حقیقت [illegible] خواهد ماند [illegible] خواهد نشست

فرستادن راجه [illegible] قاصدان را پیش سری بهگوان [illegible] از قدم [illegible] راجه [illegible]

سری بهگوان [illegible] ای راجه پرکهیت [illegible]

گفته اند سری بهگوان [illegible] انجام داده [illegible] قدم بیرون نمی نهاد و مادر کدام [illegible]

و [illegible] محبت و اخلاص [illegible] زمان را [illegible]

باد فروشان و کنیزان و غیره [illegible] به انواع [illegible]

گلهای خوشبو دارند در باغات [illegible] از ریاحین [illegible]

عشق [illegible] سری بهگوان [illegible] هر روزه [illegible]

از دوری سری بهگوان صبوری [illegible] هر روزه [illegible] وقت [illegible] از خواب بر می خواست [illegible]

[illegible]

[illegible] ای راجه [illegible] سری بهگوان [illegible]

راجه

برای جمعیت حلقه زنان گفت بیان که بسبب آمدن عروس خود از خوانندگان [illegible] و مزمار

خود سرخی سرکوران یکپارچه شده میخواندند بعد برات سنده‌ها غسل میکردند ایران [illegible]

مادر و پدر و کلانان و بزرگ قصد خود میرفت و [illegible] سعدها میکرد وقت شام [illegible]

کل [illegible] سرکه سنده‌ها و طعام صرف [illegible] گفت چراکه در آن وقت [illegible]

کرده و صرف کرده شود [illegible] می‌آید [illegible] بیت [illegible] و مزمیران و

زمارداران بهترین [illegible] و بعد آن ده دهگان را با شاخ طلا و حمایل مروارید و مانند نقود جه

[illegible] و [illegible] بسیار [illegible] داشتند [illegible] میداد [illegible]

[illegible] صورت [illegible] بیت [illegible] روز گذشته چند [illegible] داد [illegible] میخواندند بعد آن طعام [illegible]

[illegible] می‌آید [illegible] تمام [illegible] می‌آید [illegible] چند مقرر بود

که طعام میخوردند بعد طعام [illegible] میکرد و خلعت [illegible] اول زمارداران

میدادند بعد آن خود [illegible] در روغن [illegible] و نقره داشته بود

میدیدند و آنچه قبایل و فرزندان و متعلقان برای [illegible] صرف اوقات می‌طلبیدند [illegible]

[illegible] و [illegible] سواری [illegible] کاهی [illegible] کاهی [illegible]

می‌نشست و [illegible] زر و [illegible] برمی‌آمد [illegible] صبح [illegible] اوقات [illegible] میرفت [illegible]

خود برآمده با [illegible] که [illegible] میماند میدیدند [illegible] گشنده [illegible] که [illegible]

که [illegible] مجلس [illegible] با جادوان می‌نشست [illegible] ماه و [illegible] باشم [illegible]

[illegible] چنین مشهور گشت بعد [illegible] مهمات مالی و ملکی مصلحت [illegible] مشورت [illegible]

در جهان می آمدند و بهشت کاری که بار خود مشغول می‌شدند [illegible] [illegible] [illegible]

خوش آهنگ [illegible] از این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] داشتیم [illegible] [illegible] با [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تا [illegible] [illegible]

حال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جهان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جانب آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] داماد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و از قدرت ما را خلاص گردان ای الله رحمت آدمی [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]

و هرگز [illegible] [illegible] [illegible] که روز [illegible] آدمی آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حقیقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برای محافظت گناهکاران و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگرچه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آدمی [illegible]

[illegible] [illegible]

عهدا

عقل او خام است خبر لطف و مهربانی تو داشتن و در بین یادی نیست ای نامه [illegible] که [illegible] آن [illegible] .

[illegible] نسیم [illegible] نمی آید [illegible] که [illegible] می [illegible] چنانچه [illegible] [illegible] تمام

[illegible] در و بدر در جهان [illegible] ای نامه اگر [illegible] مبارک [illegible] لیکن [illegible]

[illegible] تمام [illegible] از تو [illegible] [illegible] داد [illegible] که [illegible]

خیال [illegible] و [illegible] خواهد بود که [illegible] را [illegible] خلاصی با [illegible] لطف تو [illegible]

[illegible] تو [illegible] یاد [illegible] چون [illegible] اشتیاق [illegible] پای مبارک [illegible]

سری [illegible] قاصد [illegible] و [illegible] داده [illegible] [illegible] تنها [illegible] و [illegible] لباس [illegible]

تمام [illegible] گفته [illegible] سری [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

چون [illegible] در بین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] از احوال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] الله [illegible] اندر [illegible] حال [illegible] که بخاطر داری [illegible] [illegible] [illegible]

کدام [illegible] که ترا از این خبری نیست [illegible] که [illegible] که [illegible] تو ام شفقت داری [illegible]

[illegible] عجب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که گاهی بر آسمان و گاهی بر زمین [illegible] [illegible]

[illegible] تو [illegible] [illegible] [illegible] تو که [illegible] برای [illegible] زمین و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در جهان [illegible] از کارهای [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و خیالات فاسد [illegible] [illegible] کارهای [illegible] نامه [illegible] تو قدم [illegible] [illegible] [illegible] الا [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نامه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

علاقمندان ترا میجویند [illegible] با شما [illegible] شدن با مردان [illegible]

و نظر تو سبب می [illegible] سکوان [illegible] با اعتماد و صمیمیت [illegible]

کز آن جنگ [illegible] که [illegible] تا [illegible]

اما راههای بسیار و بیمارستان [illegible]

و توجه تو به کمال [illegible] مردان [illegible]

[illegible] با مردان که [illegible]

[illegible] آب [illegible]

در [illegible]

و [illegible]

[illegible]

[illegible] مطلع باید نمود [illegible]

مصلحت [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] اگر چه [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] برای مطلع کردن [illegible]

[illegible] آن [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible]

(۲۰)

[illegible] صورت پذیر نمی‌شود و خلاصی آن در اینجا ما اگر چه خواسته [illegible] الله تعالی از روی [illegible]

خواسته هم اما تا چند دور و دشت معلوم نیست که بهشت از درون بیرون [illegible] خواسته [illegible]

بر بالای [illegible] است زیرا که او به بسیاری خشم و غصه و آتش [illegible] بر آن است که خود کسی را [illegible] خود در تمام [illegible]

اگر چه سهم [illegible] است اما او نمی‌داند و برای [illegible] خواسته ما بیرون از خویش [illegible]

و هم [illegible] نماید [illegible] که او [illegible] است اقرار [illegible] هر جا جو [illegible] وقت [illegible] کار خود [illegible]

لیکن [illegible] نتوانستند [illegible] است که [illegible] خویش [illegible] توجه [illegible] او را خواهد گشت و [illegible]

[illegible] سرانجام خواهد گشت تا آنکه [illegible] خواسته [illegible] نشود [illegible] است و [illegible] خود [illegible]

کسی نخواهد کرد [illegible] کار [illegible] و خلاصی اینجا [illegible] خواسته هر دو [illegible] که [illegible]

[illegible] را هم [illegible] خیال [illegible] که [illegible]

[illegible] خواسته از دست [illegible] بود تا که [illegible] نشان خواسته [illegible]

آگاه بود که از خاصان بارگاه [illegible] است [illegible] گفت ای [illegible] زبان آن [illegible]

طفلان [illegible] گریان شده خود را [illegible] لطف و مهربانی [illegible] و دلداری [illegible] در آتش [illegible]

نباید که [illegible] غم [illegible] خود [illegible] پناه من [illegible] است [illegible]

[illegible] تا چه قدر کار [illegible] را از دست [illegible] و خلاص [illegible]

آزاد [illegible]

[illegible] دست [illegible] که [illegible] و معاونت [illegible]

[illegible] در پناه [illegible] در پناه تمام [illegible] که [illegible]

[illegible]

گمی را فتم و تن را خلاص کرده ام ای چراغ نسب بالای که خبر شنوده ترا از مهر بیاره و روشنی بسر تا چاره در

زمین گار بود ساخته میشود و گذشت راجه جد بشر از وقت انجام یافته که اطلاع شود تا نعمت کاهو و شهر

ستبات و ممکن نیست ای راجه علاج چاره بود و بسر کرشن و حاجیان پیشه اعمال و چنانچه مشیحانه پهلوان چهار

بیرون برآمد علمبدار و مردمی و سایر مهمان و سوریان و دیگر چاوشان و مهار تیان سرکار سکوان

متفرق شده نقاره کوچ زدند ار حرکت با مرکب فوج چادرین زمین و زمان بعد از آمدن سپاه داران و دلاوران

زره و مغفر و خود پوشیده پیش پیش مردان تیغ زن بهشت پایگاه در چندول و سوکان و رعایا و پالکی و دولی

سوار شدند رخوت فراشخانه و بیشخانه و سامان توپخانه ار کارخانجات خاص سر فیلان و شتران و اسبان

و رستم و شیر یا محمل کردند تاج و تخت و مهر و قطاس و زره و جبه و هزار و خود و ورود پلنگ

و سپر و شمشیر و تیر و کمان ... و شتر سیلح خانه ... درست جوانان بسیار ... و ... معلوم میکردند

ای راجه قاصد را چهار جهت سکوان شده بر احوال خبر رسانید که خاطر مطلب داری پهلوان معروف تمام

مقبول ... به خواهش ... شده اند قبول و تمام ... سر کرشن شناخت یافته

بطرف دیگر ... سری پهلوان چنین خوش دل ... که اگر ... را از ... سم ... کرده ایم

از دو جانب کام برآمده و از ملک ... سواری آمد راجه ... خبر یافته ... استقبال نمود

و مهمان و چند جوانان و احیا جان رهنمای راه را با ساز و سرود و ... شادی و سرور همراه

گرفت و شوق اعل شوق کرده معارف سر ... بر بال و صال سکوان ... و ... خورسندی

واقعی ... بلندی یافت ای راجه پهلوان ... از خود کلان و بزرگ ... سرپای آدمی برد

در ... تمام یافته ... کارهای بزرگ پهلوان خود ... سکوان ... تا و مری با همدیگر هم کنار ماندند

دا رسم

و از پس شوق سینه که زینب و بیرنیت را للاء آمده از دیده می‌ریخت نتایجی آن نور را جه

موج درهم که در حوصله بیان نمی‌گنجد مسلمان بعد در فرصت ملاقات بانوان اجارخان و بیرهمان

با لمستفار کرد و پس از آن هر یک شعراء به رتبه و درجه و پرسش احوال نموده مشرف و آن شنیده

شنیده بودند که نقل و سعود در حسن و جمال گوی سبقت از راحیل که قصه آن در رنگ حسن قرار داده دیگر از آن

و آشنید می‌دیدار و ملاقات شان خشنود شده و فرصت بوده‌اند یعقوب چون سواری محبوب و حشمت بیرون نام

می‌آمد سازنده‌ها و باز نده‌های به آوازهای و هوانکه دیاری پیش پیش می‌رفتند و سدکان جیبی آراست

می‌خواندند هر دو زنگ سازان و مردم بستند از شنیدن خبر تشریف آوری سیکوان بندر دال و برکت نیز

در و بام بستند و خانه‌های خود را به زینت تمام داده بودند و مردمان بر سر راه ... ایستاده بودند

و بر بام سر در خانه‌ها ایستاده گل‌های رنگارنگ برای نثار فراهم آورده بودند که ... از رقص و جهات ... کرده

و آب خوشبو ریختن به تعبیه داده بودند و در تمام محله‌های کلیسا تا سرا بوا آویخته بودند و چیزهای ... نیز

سر در هر یک سجاده و عنبر و عود در هر جا سوخته می‌شد چرا بر اندازه که هر در بانوان مهندز خشنود بودی برای

گرامی سیکوان چراغ‌ها روشن کرده بودند از میوه و ... کنند از راه دشوار بود ... طالع ...

راضی می‌شوند که زینبان ببخش چون انجم از ده ماه فی تا بتابند چون سیکوان داخل بیت شدند بعد از ملاقات همه با

در محل بانوان تشریف ... مانند ... و بر جا آن سینه و بیرنیت که زیاده از ... سواران

سری سیکوان را ساعتی به سینه ... سر گرمی باز ... برای سمی ...

از و بر دو ... سینه جو ... از ... را ... چنانکه ... تا اتصال

بودن ... شادمان شود ... کسی هم خوشدل ... دل ... در ... خارج که ...

[illegible] رستم پهلوان [illegible] بکار نمود و [illegible] تا اینکه [illegible] ملاقات کشتی [illegible] و چهره و صورت اندر [illegible]

سپهبدش از حوادث [illegible] مشکل شده [illegible] و میهمانداری [illegible] که می بایست [illegible]

تهمتن [illegible] را جای و مکان داد و لوازم مهمانداری به قدر رسانید و بار [illegible] و انکسار خویش

[illegible] اظهار نمود و گفت [illegible] از دل قدوم شما که همیشه بر دل و دیده من باد و [illegible]

و فخر دو جهان حاصل کردم چنانچه چند ماه بر همین [illegible] گذشت و کار جنگ [illegible] سرانجام آن

برای سرکردن [illegible] گشت [illegible] رفتن سوی سکوان [illegible] و از [illegible] عباس [illegible]

پیش راجه [illegible] و درخواست نمودن [illegible] و [illegible] شدن [illegible]

[illegible] سوی سکوان [illegible] که برگفت ای راجه [illegible] روزی با چند [illegible]

سرکردن را بر مسند برترین نشانده خود در زیر [illegible] خویش [illegible] چون در آن مجلس [illegible]

[illegible] و مردمان چهار قوم برهمن و چهتری و بیش و سودر و دیگر دانشوران [illegible] نشسته بودند [illegible]

[illegible] در خدمت سوی سکوان [illegible] که برای سرانجام کار [illegible] است که خواهش [illegible] جنگ

در دل دارم و آن بجز لطف و مهربانی تو صورت پذیر نیست و آنچه در بساط [illegible] از تو [illegible]

و هر چه در آن جنگ در کار بود تو نیک میدانی ما را در جمیع امورات امداد و اعانت [illegible]

[illegible] خویش [illegible] جنگ [illegible] و گفتار [illegible]

[illegible] شنیده ام که تا تو [illegible] کننده [illegible] از جهان [illegible]

[illegible] گاه گاه در دل [illegible] می آید [illegible] که [illegible] تواند [illegible]

[illegible] تو با همه کس یکسان [illegible] بار دل میکند [illegible] جهان [illegible] بدرگاه [illegible]

[illegible]

زور با منطق نیست نهاد [illegible] درآیی باشد که مصالح ماسی [illegible] حاجت [illegible] بر آمد پرستنده

و [illegible] تو [illegible] کامرانی خرسند [illegible] نکوکاری [illegible] غم و شادی هوی و ابست [illegible] گزارش می آید

نیکوان گفت ای جهانشهر [illegible] خویش [illegible] هیچ [illegible] میکرد [illegible] چون از زبان تو بر آمده است

که را جسور جنگ [illegible] میان تو نشسته [illegible] آسان خواهد کرد [illegible] انجام کار جنگ [illegible] لیکن از آنکه

نیست تو همیراه حلم و حیا [illegible] ای جهانشهر [illegible] در کشوران [illegible] آرزوی

جنگ میکنند [illegible] نام نیکو [illegible] جنگ [illegible] اهل [illegible] چهار

مطیع خود [illegible] و هر چهار [illegible] در حلقه انقیاد

تو هواخواه [illegible] تمام [illegible] و کار جنگ [illegible] را جهت

جهانشهر از مهربانی و دلداری سری نیکوان [illegible] و برادران خویش فرمود که [illegible] نامزد شوند

[illegible] بسیار [illegible] بجانب مغرب [illegible] بسوی شمال [illegible] میان

[illegible] چون آفتاب بجانب مشرق [illegible] خرسند [illegible] تفصیل [illegible]

طولانی دارد [illegible] ازانجهت مختصر [illegible] آن چهار [illegible] تمام تاجداران هر جانب

سوای [illegible] مطیع خود [illegible] فراوان همراه آوردند [illegible] جهانشهر بخدمت سری نیکوان [illegible]

که [illegible] تاجداران را چگونه [illegible] مطیع شود [illegible]

در خاطر شریف توجه میکند [illegible] ای جهانشهر [illegible] تاجداران [illegible]

از شمار [illegible] نیست [illegible] آنکه سری نیکوان [illegible] تمام

در سعادت [illegible] دارد [illegible] کسی [illegible] وجود [illegible]

بعد از آن ... [illegible] این مرتبه [illegible] ... [illegible] که چه میخواهید [illegible] ... و قبول [illegible]

[illegible] ... چنانچه [illegible] ... [illegible] چرا [illegible] توان [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] راجه [illegible]

و راجه [illegible] و راجه [illegible] ... [illegible] که در [illegible] ... تمام [illegible] ... [illegible]

سری [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

ایشان از [illegible] ... چشم و انگشت [illegible] است که [illegible] ... کدام [illegible] ... [illegible]

هر که در پیش من درست ... خواه گدا [illegible] خواه پادشاه من [illegible] ... چنانچه راجه [illegible] ... [illegible]

با دو [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

شما [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ای راجه [illegible] ... [illegible]

اگر ما را بخوبی نشناختی بدان این [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و گفت [illegible] این [illegible] باید دید که چند بار از پیش من [illegible] خورده جان بردی [illegible] اکنون بار

هوس جنگ [illegible] بسیار خوب [illegible] آن زمان جان از دست [illegible] گرفته [illegible]

الحال [illegible] اما مرا حیف می آید که [illegible] خورده خود [illegible] ... [illegible]

می نماید [illegible] ... با این جنگ [illegible] ای راجه [illegible] تمام لباس [illegible] ... [illegible]

و خلعت خوب پوشانید و گفت ای [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و یک گدا [illegible] دست [illegible] اول با خود [illegible] ... دست [illegible] ... [illegible]

بجز آنکه [illegible] ... قوت [illegible] ... ضرب حریف [illegible] ... [illegible]

[illegible]

هرگدای دوم میرسید هر که می‌نشست به نهادش می‌شکست [illegible] آمد سری پهلوانان [illegible] آوردند که حضرت

[illegible] و همچنان مردم جانب [illegible] فتح [illegible] هر دو پهلوان هر دو [illegible] کرده خود را

[illegible] چون [illegible] هر دو بود دم او [illegible] [illegible]

[illegible] خود [illegible] دم او [illegible] قدم [illegible] تقویت و حمله [illegible] آوردند [illegible] که از حضرت

شکسته [illegible] چون [illegible] مانند [illegible] هر [illegible]

[illegible] همان [illegible] [illegible] [illegible] نشست زانی تویت جنگ

[illegible] هر دو [illegible] مردم [illegible] که هر دو [illegible] [illegible] داند

و در میان هر دو ایشان اختلاف نیست [illegible] و گفت [illegible] گذشت که [illegible] جنگ کرده وقت [illegible]

[illegible] میکردند و طعام باتفاق یکدیگر میخوردند و [illegible] حقیقی [illegible] جواب [illegible] بودند [illegible]

در خدمت سری پهلوان [illegible] ظاهر کرد که خود را در امان [illegible] [illegible]

که [illegible] کار را [illegible] از حضرت [illegible] [illegible] [illegible]

از مردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] حال

[illegible] سری پهلوان [illegible] که [illegible] [illegible]

چون صبح شد و [illegible] کشتی [illegible] پهلوان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] معلوم شد [illegible] که [illegible] [illegible]

دو باره [illegible] [illegible] [illegible] شوند [illegible]

ای راجه بخت [illegible] ناظر بود بر [illegible] سید [illegible] که [illegible] شده مرگ [illegible] را امید داشت باشاره

[illegible] که صورت علاج مرگ را چه بدهد [illegible] آن [illegible] و رآمد [illegible] اجل چون [illegible]

[illegible] نشست [illegible] بهای [illegible] گرده [illegible] آورد [illegible] یکساعت [illegible] کردم [illegible] در گردون [illegible]

[illegible] عالم ای راجه [illegible] کیمیای خواسته را زیر پای خود کشیده گرد و پای دیگر بدست گرفت چنان حمله

که نصف تن [illegible] را با سر جدا گردید و نصف دیگر پای او ماند سری پهلوان [illegible] چون [illegible] بر [illegible] گردند

و [illegible] بصفت [illegible] کرده [illegible] آسمان [illegible] تماشاییان آن [illegible] آمدند که از [illegible]

زمان [illegible] گفت [illegible] پهلوان [illegible] شده با [illegible] بود [illegible] فرما [illegible] برای [illegible]

و گفت که اندیشه رنج خوردن [illegible] نشست [illegible] که در [illegible] این عجایبها را [illegible]

[illegible] کرده [illegible] خود [illegible] که فرو [illegible] وقت و این [illegible] ای سید [illegible]

از [illegible] و آن را جا که [illegible] خلاص [illegible] و [illegible] برای [illegible]

سری [illegible] کشتن خواسته [illegible] ملک [illegible] شهید [illegible] بجای [illegible] در [illegible]

[illegible] مقام [illegible] گفت ای راجه [illegible] چون [illegible] پهلوان از ملک [illegible] شهید [illegible] خواسته

فارغ شد [illegible] راجه [illegible] خواسته [illegible]

در [illegible] بود چون [illegible] خلاص [illegible]

[illegible] اول این [illegible]

[illegible] رجوع [illegible]

عالم [illegible] و در [illegible]

از دو ابر مغنده بیرون گرداینده ای رابعه [illegible] آن راجا [illegible] نامدار صفت [illegible] بر روی سکوان [illegible] سکوان که [illegible]

[illegible] خود [illegible] صورت [illegible] صورت [illegible] چون و کمول [illegible] که [illegible] تا [illegible]

[illegible] بالا و حایل [illegible] و [illegible] و [illegible] کشاد [illegible] طاوس [illegible] مشاهده نماید چون [illegible] رنگ

و [illegible] سکوانی از سوابق معلوم [illegible] ایشان [illegible] تجلی [illegible] دیده [illegible] کرده و آب [illegible] نگاههای خشم خود [illegible]

و بعد آن در دیده سرد [illegible] سکوان [illegible] زبان [illegible] سکوان [illegible] بار [illegible]

[illegible] ای راجه [illegible] را اگر کسی [illegible] با کسی میکند سر تا [illegible] که من محو کرده ام [illegible]

احسان که درباره [illegible] بود [illegible] ای راجه [illegible] راجهای [illegible] و [illegible] در [illegible]

و [illegible] سکوان شروع نموده [illegible] جلالیس [illegible] کارهای تو محو [illegible] شفقت

و مهربانی تو [illegible] دل ما رفت [illegible] ایشان [illegible] خود [illegible] که در ایام [illegible]

خود راه تو بر ما [illegible] بود اکنون که در [illegible] افتادم به طفیل او دل ما یاد تو رفت و [illegible]

رو [illegible] بود [illegible] ما که با اتصال خاک پای تو رسانیده [illegible] که [illegible] یاد تو [illegible]

[illegible] می آید [illegible] آدم از [illegible] مشکل [illegible] بام [illegible] گذاشته [illegible] محسوسات می رود

[illegible] تو [illegible] کارهای ما [illegible] شفقت تو راه پیش [illegible] طمع و حرص

روز و شب در آزار [illegible] و دیگر [illegible] ملک و مال [illegible] انواع جفا و ظلم [illegible] خویش

[illegible] مردم [illegible] بیحیائی از حد زیاده [illegible] که [illegible] مروت [illegible] این نجات

که [illegible] مردم [illegible] شفقت [illegible] یاد کردن [illegible] خود [illegible] از برای [illegible] خویش

که از قید خلاص [illegible] و [illegible] صفت [illegible]

مشفق مهربانم دلداری و دلنوازی شما [illegible] شرف [illegible] امیدواری آن داریم که بعد از رحلت ما از خاکپای [illegible] مهجور [illegible] زندگی

[illegible] باشد بود و ما از این [illegible] گوینده ما [illegible] بود مسلم [illegible] توقع از الطاف [illegible] متضرع [illegible]

[illegible] مهربان شریف دلداری بود [illegible] که از من [illegible] خشنودم و مشغول شما [illegible] همه دل و جان شما [illegible]

می خواهد باید بسیار خوش شد که با اتصال یاد شما از علایق [illegible] درگاه ما فرق [illegible] شما است هر که دل با من داد

من از او یاد دارم کسی که تمام عمر را به عصیان صرف کرده باشد آخر کار توبه آورد و عذر تقصیرات [illegible] نموده روی

بسوی من کند جانب گناهان او نمی نگرم [illegible] سلطنت [illegible] انتظام [illegible] ملک از راهداران و عاملان کار

شعور [illegible] مرافقت و سعادت بسر برده باشند [illegible] و هر که از غرور دولت [illegible] چشم او [illegible]

زود از پایه بزرگی [illegible] راجه [illegible] راجه [illegible] و راجه [illegible] هر چند [illegible] کسی که

[illegible] دولت [illegible] و عدیل و مثال [illegible] مجلس [illegible] شده [illegible] شما [illegible] دولت جاوید

مرا [illegible] که [illegible] دولت از من غافل [illegible] اکنون [illegible] مشغول باشند

[illegible] شما خشنودم و در دولت و اقبال دل شما با من خواهد ماند [illegible] در حق شما [illegible]

عقل کامل آن دارد که به چیزهای ناپایدار دل نبندد و [illegible] چند روزه اعتماد نکند [illegible]

ثباتی ندارد و همه فانیست [illegible] دنیا [illegible] باید بود [illegible]

همچنان [illegible] باید بود اکنون [illegible] کارهای [illegible] نصیحت [illegible] دنیوی باقی است [illegible]

دل شما تا آخر عمر در من خواهد بود ای راجه بعد از من همه راجها [illegible] خود [illegible]

[illegible] خدمت راجه [illegible] خواهد آمد [illegible]

[illegible]

و شماره دعاگویی آغاز نهاد و گفت ای پهلوان گفت که متوجه واقف توی حضرت شهریار ایام تا سپهر این سخن گفته

و گفت ای بادر سرکشی نهادست الساده چرا شده با تن‌ها بنشستم تو ستایش سرکشی جلوه میکنی و از آنجا

پهلوان گفت که تو میگوئی همان راست است ز شماره دوباره کردن چه پندی نهادی که ترا یاد دهی اندر عرض پنهان ریاونده

پیمودی و از آسمان چه معدود نه که چرا شده ترا نشست از قصه رانده چه شکر در برده تا بود با آقای سرکوی تا چه عالم

هر چه محو است که نشسته سر کشی پیامد با هش رفتی از گذشته نتوانست بیان کرد همه در عالی آن بهره

در بد نشسته سرکی پهلوان که بیاد آورده زیاده نمود زیاده بر تواضع در پیش خاطر او را میکرد و از وقار رفاقت بسیار خرسند

نمی‌نمود بنمای معاودت او در حق کشتن راحت جاسوس بنده چاکری سرکش پهلوان و حقارت کرده بیان سبب

پهلوان و گذشته شدن سیاسی بعد صد هزار امانت بودن پهلوان سر از سعادت چاکر شکسته گفت ای راه جویم

پهلوان چه جستن از گمان و رشته بزرگی و سعادت او میکرد و چه جستن گفت ای ناتمه سردار و آورد کار هر چه جهان بجوی سرها

و ایار و خود در سر خود را سرخاک پای تو می‌نهند تو چرا سرخوش تواضع و من خم مسازی میدانم که سلطنت شغل تمام

ارباب شرمسار میشوم و از ستایش من در این مقدار که آفتاب عالمتاب بیام را بیکم بزرگی مرا چاشت و ارتقی یا خود

ترا ای وکالت نیست آن تماشاگران را بزرگی از آن جاشت و بیم گرفت می‌یابند و در سلک مقربان بارگاه ملوک اعظام

میکرد و همه سر خاطر و درد دل بدر میرود لاجرم بیاس و بیاس مقام بارگاه نزدیکم کشتی من مسکین را بحرفی ار دفاتر

تنهای تو میتوانم خواند ای راحت جاسوس نیکو نامی و قیمتای گیوان پهلوان نیکی و یکسو بود هر آزرده دلش شفاعت چهار

و میبود می دید چون با امید مهربانی پهلوان نشسته حکایت گردیده بود برهمان دارا خوانده بود و دانسته سیاست

طلبیده بود معلوم باد بر مردمان بسیار رواج و سمت و گوتم و راست انگشت چون سود مرا که نه نزنهار شوار

و ملبد تو و چنین و برکت و تکیه یار اشتر کرک رهسپار این بهر یا سود در موم رام بسیار و کو دست آمود دید

چراغها [illegible] و بعد از آن [illegible] بهشت [illegible] هنگام [illegible] شدند جمع [illegible] صاحب سوای [illegible]

[illegible] بوده [illegible] قدم [illegible] اطاعت [illegible] اعلای که [illegible] معمور [illegible] از [illegible] اعصار و [illegible]

[illegible] علم [illegible] مردمان [illegible] چیزی بیش [illegible] شد [illegible] آمده [illegible] حشم و [illegible] ما

[illegible] مولی [illegible] از [illegible] پوشاکی [illegible] جامه‌های [illegible] طلای [illegible] و ساکری [illegible]

[illegible] داده [illegible] آن [illegible] سلک طلا [illegible]

[illegible] آمده [illegible] یک سال [illegible] و [illegible] ما [illegible]

[illegible] تمام مردم [illegible] کسی [illegible] چند [illegible] حال [illegible] و [illegible]

[illegible] و سال [illegible] بعضی [illegible] چند [illegible] دولت [illegible] سال [illegible]

[illegible] چند تن [illegible] زیبای [illegible] چنانچه [illegible] و [illegible]

و [illegible] چند کس [illegible] گرفته [illegible] در پیش [illegible] رسید [illegible] گرفته [illegible]

[illegible] لطف [illegible] که [illegible] این [illegible] یوجای [illegible]

[illegible] مصلحت [illegible] چون [illegible] که [illegible] می‌پرسد [illegible] از بزرگان قبیله خویش [illegible] چند تن

[illegible] یوجای [illegible] که اول [illegible] اجازت [illegible] اکنون [illegible] قدم ما [illegible] ایشان که

[illegible] که ای [illegible] و دست [illegible] بود که [illegible] زبان گشاده بود که

[illegible] یوجای [illegible] اول [illegible] احتیاج [illegible] می [illegible] و دیدند

[illegible] تمام [illegible] آب [illegible] یوجای تمام [illegible] از [illegible] در میان و گفتار

[illegible] از شنیدن [illegible] آفریننده و پرورنده [illegible] و [illegible]

سپکوران و آبستانی [illegible] ان نامه گردد پس جائیکه وجود مرحوم شده طالع باید ستود و بوجایی او را

بگزاردند او را بوجا نیست جهان [illegible] شده و [illegible] تمام و سرب [illegible] و ساخت روت

گذاشته و [illegible] بدل [illegible] و [illegible] چهار [illegible] هفته [illegible] پایی [illegible] ان چنین گفت و همه مردم [illegible]

و صدق [illegible] آفرین [illegible] که [illegible] و [illegible] گفته [illegible] شود [illegible] جواهر [illegible]

همه [illegible] خاست [illegible] پای [illegible] سپکوران نشسته [illegible] دیده [illegible]

پای [illegible] سر [illegible] تمام [illegible] سر [illegible]

پس [illegible] جله چهار [illegible] گردد و فیکه [illegible] بوجای [illegible] ازآسمان

گلها باریدند و [illegible] تمام مردم [illegible] تمام حاضران [illegible] گاه [illegible] سال [illegible]

[illegible] از بوجای سپکوران [illegible] و چشم [illegible] زده [illegible]

و گفت ای [illegible] اول و صفت [illegible] آن [illegible] بوجا [illegible] هم تو [illegible]

که عقل تو [illegible] سزاوار است که گفته و [illegible] ولی جامعه [illegible] شما [illegible]

[illegible] جام عقل کار کردن کی [illegible] هر چند گفته [illegible] اعتبار [illegible] باید کرد [illegible]

چگونه باید کرد [illegible] و جایی [illegible] که چون تو [illegible] خصال [illegible] افکار [illegible] گفته

آن [illegible] سال [illegible] تمام [illegible] با تو [illegible] بوجاری [illegible] از من

[illegible] و [illegible] اند [illegible] و اصل حق [illegible] بوجای [illegible] کمال و

چون گذشت [illegible] سوم آتش [illegible] کسی [illegible] کرد راه

خود [illegible] کرد او را چگونه بزرگ [illegible] که جادوان [illegible] اعتبار

[illegible] همچو جای شریف شما و بهیکم بهادر و دیگر برهمنان و دیگر [illegible] شده

[illegible] ای راجه جدهشتر سیسپال [illegible]

[illegible] بهیکم مرا مانع میشود که من [illegible] کشن [illegible] مردم [illegible] از مقام [illegible] گذشت

[illegible] بموجب [illegible] سیسپال [illegible]

[illegible] سیسپال هم [illegible] موجود بود [illegible] در [illegible] حت

[illegible] از صد زیاده [illegible]

[illegible] سیسپال [illegible] سیسپال [illegible] که [illegible] او

چشم سوم [illegible] در شمار

چشم سوم او [illegible] صد

[illegible] از صد زیاده [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] سیسپال [illegible] سیاه و [illegible]

ای راجه جدهشتر سیسپال [illegible] اول [illegible]

[illegible] سیسپال [illegible] سیسپال [illegible]

[illegible] شد ای راجه راجه جدهشتر بعد از انجام کار جگ برهمنان را دان بسیار داد و راجه ها را [illegible]

[illegible] چند روز جدهشتر رخصت [illegible] اگر [illegible]

[illegible] رخصت [illegible] ای راجه جدهشتر

بعد

تفصیل جنگ نمی‌توانم گفت چراکه در صفت روز کارزار هیچ [illegible] نوشت تا باید شنوانید تفصیل آن باطل می‌کند اکنون مردار

مرت گوئی و پامال لوک و سرک [illegible] که در آن جنگ [illegible] بودند راضی و خوشنود شده رخصت گردیدند

ان جنگ در همین سال و دو فرقه بدانسان حسد و رنجه و کینه در دل پیدا کرده بودند [illegible] راجه هر که مذکور این جنگ

و کشته شدن بسیاری ابطال و جوانان [illegible] برکت [illegible] جنگ ما و حاصل [illegible]

در بیان [illegible] مذکورات جنگ راجه جدهشتر که کدام [illegible] کدام کس قسمت [illegible] در مهابهارت

[illegible] از انجا [illegible] راجه [illegible] راجه جدهشتر [illegible] جنگ کار [illegible] بودند در کار

[illegible] که در روزگار [illegible] غیرت [illegible] می‌بردند [illegible] می‌آوردند [illegible] کار [illegible]

با روصلاح سرداری بود [illegible] برآوردن [illegible] خبر [illegible] روز [illegible]

[illegible] عظیم الشان [illegible] بود ترتیب مجلس [illegible] متعلق [illegible] و رسانیدن طعام و خدمت [illegible]

برادران در رو [illegible] بود و هرچه [illegible] خزانه صرف [illegible] انجام [illegible] تمام جنگ [illegible] مهمانان [illegible]

راجه جدهشتر را با جمله دیوتا و رکهشران و راجهای تمام [illegible] و پامال [illegible] جنگ جمع شده بودند

[illegible] دادند [illegible] برهمنان و سرود و ساز [illegible] راجه جدهشتر [illegible]

از [illegible] مردم [illegible] زمین [illegible] بسیار [illegible] شده بود اما [illegible] جنگ [illegible] راجه جدهشتر [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] انواع ساز و سرود [illegible] کار خویش [illegible]

مشغول بودند خورد و بزرگ که در آن روز [illegible] داده [illegible] و [illegible]

خورشید و ماه از مشاهده آن در حیرت بودند چون از [illegible] خارج شده [illegible]

خوش چون [illegible] تماشا [illegible] و [illegible]

چلچراغها [illegible] این [illegible] زمان هندوستان در نعمت شده می‌نشستند با مقلاتشان که تماشای [illegible] با چراغ [illegible] خواهند بود

اما حسن بهارستان هندوستان بر آن فوقیت [illegible] که در آن جنگ شاد باید [illegible] تماشا

آسمان از دود هوای انجم تماشای نجوم [illegible] جلب اعتنا می‌نمود [illegible] تفنگ‌ها [illegible] جان [illegible] شنیدند

[illegible] خواهد کرد [illegible] شده [illegible] جنگ روز [illegible] حاصل خواهد گشت

زیر کسان جنگ [illegible] مردمان [illegible] از [illegible] از چنین همه را اظهار [illegible]

ساقیان نیز بسیار تا تمام [illegible] اجتیاج [illegible] و [illegible] که از خدمت راجه [illegible] مسافرت [illegible]

[illegible] رخصت [illegible] ای راجه در جهان آرزوی [illegible] نماید [illegible] آرزوی [illegible] الطاف [illegible]

[illegible] اظهار [illegible] اوصاف و اخلاق [illegible] جهان [illegible] بود [illegible]

[illegible] که [illegible] خدمت [illegible] نوشت [illegible]

به نسبت [illegible] که [illegible] موجب [illegible] راجه [illegible] خادم [illegible]

[illegible] راجه [illegible] خاص [illegible] را [illegible] مساجد

[illegible] شدن مردمان [illegible] صدای [illegible]

همچنین [illegible] عکس [illegible] انسان می‌افتاد انواع [illegible] است ای راجه [illegible]

و [illegible] آتش [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] را برای [illegible] آتش [illegible]

[illegible] آتش [illegible] عالی که [illegible]

[illegible] نیست در عمارات [illegible] تمام [illegible] آتش [illegible]

جنگ.

خشک شد آب نداشته مشتد و جای آب چشمه نماند [illegible] زید چون شد [illegible] در ایام نشسته [illegible] خوردن و از آن جا

آمد او و جای خشک آب [illegible] [illegible] چه خود چون که حریف خواه ایشان بود از [illegible]

[illegible] منفصل و سیر [illegible] شده غصه خورد و [illegible] کار چون نیست از تا امروز [illegible] و [illegible] و مایا و باری سرکشی

که و [illegible] کارها سنگ [illegible] این کار [illegible] کار آمده [illegible] از [illegible] صد [illegible] روز [illegible]

[illegible] چگونه [illegible] آمد [illegible] سال [illegible] شد [illegible] حال

که با [illegible] دوستی کمال [illegible] برای انتقام [illegible] چلیل در دورها و [illegible] من [illegible] راه

هنگامی را [illegible] سال برای [illegible] رفته بود و دیگر [illegible] بوده [illegible]

و تهی را رفته [illegible] [illegible] [illegible] آمده [illegible] رفته [illegible]

بگر چند [illegible] سال [illegible] بود از بس غرور و کبر و [illegible] و عهد نموده بود که از من نام [illegible]

از جهان دور [illegible] لیکن چون [illegible] سال [illegible] انتقام [illegible] این [illegible]

الحال که [illegible] سال و [illegible] از دست [illegible] کمال [illegible] آید و اندیشه کرد که اکنون [illegible] قسم

مثل [illegible] من [illegible] سال [illegible] دست [illegible] و انتقام [illegible] توانم

اندیشه کرد و بعد از فکر بسیار [illegible] کار [illegible] سال [illegible]

گروه [illegible] اما چون در میان [illegible] غاصب و [illegible] کسی [illegible]

[illegible] انتقام [illegible] [illegible] معروف [illegible] و عبادت [illegible]

[illegible] یکسال [illegible] بود [illegible] [illegible]

دشمن [illegible] سال [illegible] و قلعه [illegible]

تا امروز [illegible] و هیئت [illegible] رفت [illegible] شبی [illegible] از هوای [illegible] اتفاقات [illegible] بود آمد [illegible]

[illegible] را شکست و [illegible] خواندنی است که تا تأثیر آن سکنه ایران

[illegible] و ماران [illegible] بسر جماعت [illegible] و باید [illegible] گرفت [illegible] اعدادی [illegible] است

تا آمد [illegible] در یاد رفت [illegible] و لیکن این [illegible] عظیم [illegible] چنانکه سر [illegible] بروی [illegible] بود

همچنان [illegible] سال بود است چون [illegible] داد و هر یاد مرد [illegible] سیر [illegible]

تسلی و [illegible] بود که [illegible] بماند گشت و [illegible] بماند شد [illegible] که برای [illegible] این [illegible] اختیار نموده

همه مشغول آسمان می‌شود [illegible] گفت [illegible] و برای [illegible] سوار شده [illegible] ساکت و [illegible]

و [illegible] از [illegible] صد [illegible] بر آمد سال [illegible] علم [illegible] در این [illegible]

[illegible] ستاره [illegible] گشت [illegible] تیره [illegible] از این [illegible] و [illegible]

[illegible] سال [illegible] معدوم [illegible] دیده [illegible]

[illegible] که نشان [illegible] و نشان [illegible]

و [illegible] زد که [illegible] ایران [illegible]

[illegible] خیال [illegible] که سال را [illegible] جراحت [illegible] مردم

[illegible] روان شدن گرفت و صف [illegible] سال [illegible] می‌گفت که [illegible]

[illegible] آخر [illegible] سال [illegible] گاه [illegible] و گاه [illegible]

[illegible] پیدا می‌شد و گاه نهان گاه بر آسمان می‌رفت و گاه بر زمین گاه آتش می‌بارید و گاه آب [illegible] برای [illegible]

[illegible] و دعا و [illegible] و دعا [illegible] خواندند [illegible] را [illegible] جهت [illegible] تمام [illegible]

[illegible]

در این حال بود این مرتبه و لشکر پیرمرد زد از این جلسه و قوت که از خود بدر رفت خلاصه آمد و پیرمرد را آوردیم

آنجا آن روز که در دامان مهوش ... دید ... پیرمرد شتافت و ضربی بر پیرمرد ساخت

که از ضرب آن پیرمرد مهوش بدر رفت و هرمز بیت لشکر دار که سلطان با معاینه حال جدا شد مهوش بر تیم را

از آن جایگاه بیرون برد تا پیرمرد را بعد از مع مهوش با لشکر سالار بعد از روزی که پیرمرد و مهوش هستند

خشم برخ آورده نگاه خشم آلود بطرف هرمز بیت کرد و گفت مرا چرا از جای جنگ بیرون آوردی حیف نشد

شجاعت مرا بر باد کردی چون بیرون ... خواهند شد مرا از خفت خود ... شکافتند هرمز

پیرمرد دستان طعنه ها خواهند زد و خنده زنند ... تا پیرمرد ... بیرون ... بیامد

ما دوم از راه میدان مهوش من ... خواهد کرد و ... پیام ... پیرمرد ... چرا آمدید

ای هرمز بیت تو هم ... خود را ... کردی در جنگ ... جهان ... حاصل آمد چرا مرا

بیرون نشدی مردان شجاع بطرف ... روی نشد من ... بکدام وجه خواهم بود هرمز بیت گفت

مبارک گردد

ای خداوند ... از ... مبارک ... که میدارم ... گناه من را ... که ... خطا ...

میدانم استادان صاحب دانش و مرشدان این ... گفته اند ... صاحب ... ومنشا ... مهوش ...

هر ... مرض ... که ... یکباره ... مهوش ... من ... بحسب ... استادان این

این مقدمه بکار برده ام و الا در کار خویش خطا نکرده ام ... بر ... پیس ... بار ... در این

کار ... یار ... گناه من ... خدای کریم و رحیم است از من خطا شده ...

ماجرا ... خویش ... که تقصیری در خود ... خواهی شد ... که آدم ...

در ... عقل خواهد بود که ... جائی ... گفت ای ... بیت ... تو ... باد

که ... ده ... امرده حمل ... ... داد ... ... کرشه از مقام ... سرو ...

... قسم ... آورد و ... دمن ... ... کرده باز در معرکه ... ...

متوجه شدن سری سکوان از جهت سام یل پور و آگاه شدن از جنبش زال و در راه شکوه‌های مخالف

و رسیدن به جنگ او و کشتن او را در معرکه سکند و گفت ای ... همراهان بر دمن از بیهوش شدن او

نهایت بیم و پریشانی رسیده بودند و فلک بر دمن را دیدند که عالم جنگ که جهان افروز من ایشان بازآمد

سکان را دندانهای ... بود که به طبع قوت باید زد ... ... و ... ... از کفش بر دمن قوت

همه با افزونی رفت و در جنبش ... یکبار ز نسبت اول صرف قوت و دلاوری نمودند القصه بر دمن از

بقفا یا ... ماند و بکار ... ... و ... ... سلاحش را ... و ... ... و معدودان شان

... ... او ... و جمیع لشکریانش ... ... اکثری در دریا افتاده غرق بحر فنا شدند و بسیاری

بعضی ... جان ... از ... ... سوخته خاکستر شدند ... و ... ... از لشکر ... و دلاوران ... جنبش ... در آن روز ... در میان بود ... تمام جادوان در وصف ... ... زبان را لال ... ...

... ... در جنگ ... ... جنبش ... ... ای ... ...

سری سکوان ... ... در ... ... در آن‌جای راه ... شکوه‌های مخالف ... ...

که ... ... عظیم ... ... که زال ... رفته ... اگرچه ... بر دمن ... ... آموخته است

... ... زال از آن ... ... سکوان

... ... تازیانه ... ... فرصت ... ... لشکریان زال ... سری سکوان را دیده ...

آگاه ... ... وقتی سکوان ... ... زال از جای خود ... ... سکوان ... ... صحرا است که ... ...

سرها

تیره که مانند برق درخشان بود بسیار بیان را نه بر تیره انداخت به شکوان تیره او را نیز مجروح و در راه گسست و پاره‌پاره

چنان تیر دستی نمود که بسیار پسند [illegible] راجه شاد بکمال غیرت و خشم تمام تیره بر شکوان انداخت

کمان سر آتش از شکست کرمش آن کمان صدای سرتاسر آسمان رفت تا آن کمان زرگری بر شکوان نیک شده‌ام

و امروز بون من شده گفت ای کشن رنگی که ناز بسیار جز ... سرو ستاری ... همان بود گرفته ... و بحرن

بسیار جب خشتر از بس ماهی لعال آن رود رما و کین و خبر داشتن بود و پیش کمن که راه رای نیست و حاضر

که رفت انتقام است بجهان بحرست بیدانم که بغیرت دیگران کرد و شکر گرفته گفت ای سال مردان ... شکنتلا

هر که مرد آگهی را امر زبان پیر اند و گفتند بزرگ شکوه دید آن مرد از نیست پس بدانم لذت تو که رفت بعد از بس

شکوان کرد او درست گرفت و چنان بود بر سال و که تا دو ساعت عاجت مانده پس از دیری بهواس قاصد

پیش شکوان آمد صورت اصلی خود را بصورت دیگر بدل ساخته مری چاک کرده زوار زد و آمدن خبر رسانید و گفت

ای شاه به مرا بسید بود بزرگوار تو فرستاده است و چنان گفته که تیر او سکندر با او جان و پرورنده جهان بسیار حیف

بر عم تو سال مراد شکیر کرده می‌برد و تو خبر را نمی‌گیری شکوان با اطوار قاصد شکنتلا بره و اندیشه آورد که شاید این خبر راست باشد

ای راجه این اندیشه فاسد اگرچه از دانش شکوان سوال کمان دور است ... از ترحم ترس ... گفت که بحق بخاطر راه ما

حرمت آسا شال رسید تو تقلیدی بجای خود ساخته بیانی ظاهر بود آن رسید تو تقلیدی گفتار ... در بودن همچو تو

حلقه ... عداوت بتا لیسی حیف است سال گفت ... در حضور تو دیدار تر اچگونه میکشتم این گفت

توقع از بنام ... رسید تو تقلیدی را ... بخاطر شکوان ... بحال ... ماده که ... است

تا یک صورت ... بخاطر اقدس مانده می که بتا مل تا یک خود دو نیست که ... که شاید ... شکنتلا

در پی سال ... شال ... شکوان ... دو دیده امی راجه ... از این گفتار ... شکنتلا

بی‌ریا ... پاک می‌کرد و از جملهٔ ... [illegible] ... خود زیاد کردن ... انسان ... شد و همه با این ... می‌کوشید که

... اما این حقیقت ... می‌گفتند از اطوار ... [illegible] ... از جملهٔ چشم ... و بعضی ... جلوه ... نسبت

زیادی از یاد کسی که عقل کامل پیش آمده ... هیچ جانی می‌باشد القصه چون سگوران نشان ... هر چه شغال‌ها با پا و دست از او

معدوم ساخت شغال بطرف شهر و قلعه خود گریزان ... رفت سگوران نقش ... بگردان کردن و ... شغال را

نرم زرد و شهر و قلعه را دراشکست شغال خیمه ... اما ... رفت و از سگوران پاره کرده ... هست ... سرکشی

کرد و دیگر ... رفت و ... سال ... [illegible] ... عجب ... آمد ... سگوران ... و درست ...

چنان ... سال ... که ... بازو و سینه ... گذشته ... بازوی دیگر ... آمد این ... کاری ... رسید ... [illegible] ... حکایت

... سگوران ... [illegible] ... تا ... و ... تا ... از ... [illegible] ... در آن شهر و قلعه ... که از پا ...

پراکنده ... شور ... از فساد ... [illegible] ... تا از گشته شدن شغال نقاره شادمانه

نواختند در آن زمان ... سگوران ... [illegible] ... واضح شد که ... در ... سال

که از کشته شدن ... [illegible] ... شغال ... در خاطر ... ساما ... [illegible]

... آمدن ... سگوران و کشته شدن ... [illegible] ... سگوران ... [illegible] ... اخبار

... [illegible] ... سال ... [illegible] ... سگوران ... [illegible]

که ... برای انتقام خون برادر ... و شغال ... [illegible] ... از ... کجا ... مرگ

من ... [illegible] ... درد و ... [illegible] ... برای انتقام خون

آمده‌ام ... [illegible] ... فرصت ... [illegible]

... [illegible] ... اما ... [illegible] ... خلاصی ...

از گریزم

اگر زنده میشوم میرم گفت خواهم با قبیله گزیده [illegible] تا جدا تاجداران میشوم اگر ملوکی که اینجه شدنی بود شد و گذشت اکنون

عداوت و خصومت و آزاری [illegible] پهلوانی با تو هر کس [illegible] که [illegible] تا آن [illegible] با حیات همراه [illegible] میگردد

پس از ابتدای [illegible] خصومت با [illegible] اکنون آن [illegible] را [illegible] سبب [illegible] را [illegible] میکرد

را عوض [illegible] سرکرده ترین [illegible] و تمام قوت ایشان [illegible] پهلوان [illegible] گفت اکنون نوبت [illegible] خود را

حرف [illegible] بر جای خود قایم باش [illegible] جهان [illegible] از تن [illegible] نام

[illegible] پهلوان [illegible] به نجات رسید [illegible] خود [illegible] جهان [illegible] پهلوان آمدند

پهلوان [illegible] سر ایشان را [illegible] و همه را [illegible] نجات رسانید [illegible] تا وصف [illegible] پهلوان نمودند [illegible]

[illegible] پهلوان [illegible] رام [illegible]

جنگ [illegible] و کوروان [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

[illegible] در آنجا جنگ [illegible] میخواند [illegible] رام [illegible]

[illegible] تمام [illegible] گفت [illegible]

معلوم [illegible] که [illegible] کاری [illegible]

حیف است که مردم علم میخوانند اما عمل نمیکنند خود را عالم [illegible] شهرت میدهند که من [illegible]

[illegible] کار [illegible] اختیار ندارند و کار [illegible] اکنون [illegible]

[illegible] عذاب [illegible]

[illegible] رام [illegible]

گناه [illegible] که من [illegible] هیچ گناه [illegible] پهلوان [illegible]

که سر گرسنه سری بیکوران را بپای خود و سری سکهان پای از دراکشیش رو که بیاید و پابهای ما نو اندازد

برسید تا به اهون سرا برای بطواف تیرتها نه رفت و مقامات نصف ماند گشت تا از سرا جهت ما کسی که رام الله

بهمن رکیشران بالحوات مانند انگشت حیرت در دهان نهاده و بی‌شمالی کشیده و دل می‌انشسند من که از حیله او مادر کرد

گناه سر را نهم می‌شستند احوال سایر مردم چه خواهد شد خواهد دید که من بجان نموده بطواف تیرتها خواهم رفت رکیشران بعد از کلم

و همچنین بود عجم محور گناهی جهت سعی نمایند از طواف تیرتها غسل اسنان گنگ و ابکهنه نمودن بسر سوت را بکش گناه از رو

مندفع میگردد و ای رام بلول نام دیوی از اولاد [illegible] در اینجا آمده پسر از بول دانو که گوشت و خون مردم

انداخته در جنگ ناحق میکند باعث [illegible] ایذای مردم میگردد اگر تو او را بکشی رکیشران همه و دل همگان جمع میشود

و بتو ملاقی موقع آمد [illegible] کشته شدن بلول دیو از دست رام و آرام یافتن رکیشران

و در ضمن رام بطواف تیرتها و پاک شدن از گناه [illegible] نقل است ای راجه که جهت رام با ملکی [illegible] بیمار بود

روزی باد شد و زنده و ماران بنجت [illegible] رفت ریم و خون و پارچهای گوشت [illegible] جلب رکیشران [illegible]

رکیشران [illegible] گفتند که این کار بجان بلول دانو است بعد از زمانی صورت بیابانی سیه نما و قد بالا و چشم او چون آتش سوزان

و موی میگون و دراز و دندان [illegible] ناهموار نمودار گردید رام [illegible] در میان [illegible] موسل [illegible] داو [illegible]

که این مرد زور و دست خواهد بود چنانچه مشهور است ولی او را نمی‌شناسد بلول که با مایی [illegible] گاه نهان میشد و گاه پیدا

[illegible] رام قابو یافته [illegible] او را بر [illegible] و از جهت [illegible] بعد از [illegible] میان [illegible]

که بیکضرب جانش از تن مفارقت کرد رام گفت بلول را من کشته‌ام دعای بد رکیشران [illegible]

[illegible] ای راجه چنانچه [illegible] را [illegible] و دیوتایان [illegible] شده بودند همچنین [illegible] رام [illegible] رکیشران [illegible] دیوتایان [illegible]

و رام را [illegible] باد داده [illegible] بالا [illegible] خلعت [illegible] برای رام آورده بعد از آن

رام

رام از مرتاضان رخصت گرفته اول به مقام پنچبتی که کنار گنگ است رفت و در آنجا مقام کرده و ساکن گشت

و از آنجا بدوار کامروپ و درم و دوار آمد از آنجا بمقام بیچ کوند و گوداوری و سایه‌ها که ... بمقام کار تک و سری

و کاموپی و کانچی و سرنگاپچه در بین و دریا و مرچهر و شهر اجودهیا بندر رفت و از آنجا ده هزار دکاو خیامکه در

دربند سطور است بهر نشان داد و از آنجا بمقام ملاگیر که جای اگست منی است ... که مقام بوی در کاجهای

مر لیب اسرور ساحل کرده و تعجیل شد ... و اعلی ... رفت که گوکرن با ... شیوه چنتر از جای بالی و مرکب

و سهیادری و ... و در ... راجه مرکب که رام رفت مردم آنجا آرام می یافتند و لشکر شده جمعی

نیک جدا شدند القصه رام در ده ماه طواف شهرها کرده به متا پور آمد از مردم شنید که در میان بایندر ...

جنگ عظیم در پیش است گفت که اکنون رفتن از ما ... بعد از ان سبک ... از آنجا به هستناپور و گوردهن آمد

در آن وقت بهیم و ارجن و جودهشتر با هم نبرد ... و جنگ می‌کردند رام را دیده هم با ... گفت بهیم که در حمله دست برد

نیکو و در ... جودهشتر ... ضوابط علم ... فائق تر است اما قوت و زور هر دو مساوی است

که ای حاضران بهیم و ارجن و جودهشتر خلاصه آدمیان اند ... رام با وجود حاضر بودن در خدمت ...

از ... پرسیده اند آری چه توان گفت ... راجه چال ... که رام ... بود ...

نتوانست شکست تا مدتی چه رسید ... عوض کم رام شد ... ماه ... تا ... رفتند و از آنجا ... کار آمد ...

ما در بهیم ... آمد ... خبر از احوال رفتن ... و ... شدن از ... که موجب ... شد ... بود معلوم ...

رام را دیده ... یاد ... و از جانش اطلاع یافته ... خاص و ... رام ... بودند ای راجه رام ...

... ده بود ... ماه ... در ... هر ... حوش ... در ... نیز ...

... با ... مقدار ... حوش ... در آورده ... می بودند ای راجه ...

این چند روز است که [illegible] مشغول خواندن است یکی از شنوداران خاص من [illegible] در حال [illegible] خوانده [illegible]

مذکور چون شنوداران [illegible] سری بهاگوت [illegible] خوانده از بی سامانی [illegible] و یافتن [illegible]

دیده بودم تفصیل سری بهگوان را چه برکت ای سکهدیو خاطر شریف تو ملتزم که مرا شنیدن سری بهاگوت

میسر هم رسیده شاید چرا که شنیدن آن مگر در طالع نیک میسر نیست درین هفت روز که مرا [illegible] تشنگی زبانه

ناگاه قدوم شریف شما درینجا نزول یافت میدانم که طالع همایون مرا مددکاری کرد ای بزرگترین [illegible] جای گرامی سری بهاگوت

خوانده شود [illegible] در انجام می آید [illegible] جا [illegible] در آن مقام [illegible] در رفت

دولت عظمی از جمله متعممات است اگرچه [illegible] بیشتر [illegible] من [illegible] گفت [illegible] اما من سری بهاگوت

از زبان چون تو برگزیده درگاه بدل و جان شنیده ام [illegible] من [illegible] خواهد یافت ای [illegible] آمرزگار

کردگار است از زبان کسی که نام باری [illegible] آمده [illegible] دار و دوست از [illegible] سری بهگوان

و من از برای گرفتن نام پروردگار است [illegible] باید [illegible] سزاواری [illegible] که [illegible]

سری بهگوان شنوده شود و چشم [illegible] بیناست [illegible] حاصل آید

که بنیاد او [illegible] زندگانی [illegible] از زبان [illegible] باشد [illegible] بالا است

سکهدیو گفت ای راجه [illegible] فرخنده اطوار تو دل من در غایت خورسندی است [illegible] را

و چنین خواهش و طلب خاص که سری بهاگوت را تو میشنوی مهربانی کمال [illegible] بشنو ای راجه [illegible]

سوداماں نام برهمنی بود [illegible] داشت [illegible] بسیار [illegible] بود که

که مراتب آن [illegible] بود [illegible] و با [illegible] محتاج بود [illegible] که از

قوت لایموت هر روزه [illegible] حیران [illegible] میماند [illegible] خورسند [illegible]

اودا [illegible]

او را روا دار نبود روزی با شوهر بود گفت شنیده ام که یکی از جادوان [illegible] بیت [illegible] واو سوداگر [illegible]

خلائق او را [illegible] میگویند اگر فی الواقع چنین است چرا در پیش او نمیروی تا [illegible] مال [illegible] از خانه بدر کنم

چون در میان بزرگان برکت دارد و سایر آن مصلحت دیده ام که [illegible] از کار [illegible] برهمن [illegible] در دیع می آورد حیله

مطلب [illegible] سرانجام خواهد بود او سوداگر [illegible] است که زن [illegible] مصلحت [illegible] شنیده خواهد بود او راست میگوئی

راست میگوئی بحال رسیده بودم اما حالی دست رفتن در پیش بزرگان نیز [illegible] نیست و در خانه من چیزی نیست چه برم و چگونه روم

[illegible] برکت زن [illegible] مشتی برنج [illegible] کرده [illegible] آورده [illegible] پاره [illegible] و پاره

مذکور که [illegible] سالخورده بود [illegible] پاره پاره [illegible] چون [illegible] برنج را [illegible] سوداگر

در خانه بدر آمد و در راه [illegible] رسیده [illegible] سوداگر چون او [illegible] یاد از پس او [illegible] دیدن

[illegible] طلوع [illegible] گرفت سوداگر در دل اندیشه داشت که [illegible] برهمن [illegible] بدرگاه

آن [illegible] که باشد چگونه بار خواهم یافت [illegible] در مجلس بزرگان عالی [illegible] لباس فاخره [illegible] میسر است

من [illegible] جای [illegible] نصیب ام [illegible] دربانان [illegible] خواهند گذاشت [illegible] خواهند

آن بزرگ زمانه و عالیشان [illegible] را چه پروا و چه خبر که بجانب من حقیر نگاهی کند پس از [illegible] خانه هم [illegible]

ای وای [illegible] من از دست رفت ای [illegible] تفصیل میکوم [illegible] سوداگر

بحیرت فکر و اندیشه مرا [illegible] پیش رفت [illegible] بدرگاه رسید [illegible] سری [illegible] چون دربانان [illegible]

[illegible] سوداگر [illegible]

[illegible] چنین است که [illegible] برهمن [illegible] تعظیم [illegible] برهمن [illegible]

استقبال [illegible] الحال از مسند [illegible] سوداگر [illegible]

بپای [illegible] آن بنیاد سوداماں تمر سپارک گشت وقتی گذاشت که بهگوان سر خود بپای او برد بعد [illegible] ماموں
سوداماں را تماشا گرفت و تا دیر بر سینه نگاه داشت و تماشای او را بر جمن مایند ای راجه خیال چیزی در میان
مهر بخلی [illegible] تا خود رسند میکرد و سری بهگوان بعد دیدن سوداماں خورم شد و سوداماں گمان کرد و تدبیر مالداری
او در دل داشت سوداماں در فکر و اندیشه اینکه از آمدن من مخلص که مرا دوست سری بهگوان [illegible]
سری بهگوان خجالت خواهند کشید ای دریغ من چرا آمدم که همچو بزرگ مردم چندان شرمساری میرسد سری بهگوان
دست سوداماں را گرفته به بستر مزین خود نشاند و خود زیر دست او نشسته سوداماں شرمسار شده
که در حضور همچنین جای بزرگ نشستم ای راجه [illegible] ناتکاں [illegible] کنیز دست بسته در پیش ایستاده بود
ان دوستان خوار شدند که پای سوداماں از دست خود بشویند لیکن سری کرشن [illegible] انکار کرده بدست خود پاکی
شست و آن آب را سر بر دیده مالید قطره قطره بدست ناتکاں [illegible] زماں [illegible]
و زیب و کشیده و جنب و خوشبوی داد و بدید خوانده بر جای سوداماں کرد بعد از آن بهگوان [illegible]
شوق آمیز پرسش احوال نمود که در راه بخیر و عافیت گذشت و در این مسافت را تصدیع کشیده [illegible]
در جای مسکان شریف نورانی [illegible] و بزرگ قبله صحبت رسیده نشد خوش آمدی صفا آوری مرا از آمدن
خوشوقتی باشد شوق دیدار تو بنهایت رسیده بود شرف ورود قدوم تو معلوم و برای این اعزاز [illegible]
فرمودی و در دوست نوازی کردی از این بعد بطعام [illegible] و گوارا سوداماں [illegible] اگرچه سوداماں [illegible]
و شبیه گریه [illegible] اما بهگوان بار بار خیال [illegible] تواضع و مسکینی پیش آمد و بدست خود [illegible]
[illegible] سر او [illegible] میکرد و خجلی و خجالت میکشید حاضران مجلس [illegible]
در آمده می گفتند که بهگوان [illegible] تواضع [illegible] این حقیر ناتوان پیش آمده که [illegible]

و همچنین خدمت بجا نیاورده باشم آیا از کسی او تا زحمت یاد کرد و دیدار شو بوری با این بیش آمده است بیهوده گفت
ای شکوان مرا خواهش بسیار مسکنی مرد گشت است که همه تن من آب شود بیا ببین سزاوار این است
که من در پیش تو درست ایستاده باشم نه که تو شکوان گفت ای زبده واصلان حق و خلاصه دوستان
مطلق من چگونه برابر تو بنشینم من زیر دست تو می‌نشستم ایام خورد سالی یاد داری هر گاه کسی سلوک کاران
وقتی که من در حضرت سفر بردم همچنان که سید بین در او تنها عالم را می‌نوشتم در آن ایام ستمهای بر سینه دوران صحبت
هستی می‌تاختم خوشحال و شاد بوده است و در آنجا است سراسیم با عجال و تمام اطفال که مرده بودند با آنها هنوز یاد می‌کنی
و اکنون هم میدانم که تو از کار با خبر نیاری من هم اگرچه شما سر ده هزار زن با خود دارم لیکن همه زن و با کم خدایی
و بگو که آن آنوقتها را تا کجا و چه جاها از زبان من ادا می‌شود صحبت و خدمت است در پیش کسی که به حرف او تو
تلافی آن و سوار و محال است من که خود تمام علوم در خدمت آن گوهر تو خوانده‌ام از بار حقوق او چگونه نشسته
توانم شد هر که خدمت گوهر دیوانگان تو که از کار تو آگه می‌شود و بسیار خورسندم بیشتر جاهای مرد و دو کار است یاد داری
وقتی که استاد تو کار در خدمت من می‌فرمود تو نظر محبت و اخلاص من کرده آن کار را تو عوض من انجام میدادی
و در جواهر من بر نوشتن مرا تعلیم میکردی آن همه بالی و تعلیم فرمای در سر انجام کاری تو که هر دست تلافی آن نمی‌توان کرد
و یاد کن که روزی که استاد ترا و مرا برای آوردن هیزم فرستاد و لطف تو بر من نهایت بود و ملکی که دسته هیزم
بشکستن هیزم را می‌کردی من خواستم شکست و باد بشاد بخواهم گفت که این سکه ستیزه خود را و مرا تو تنها هیزم
سر سر بوش به زر آستر آوردی و در راه باران شدت بارید و باد هم تند می‌بود سر ما نگذرنده در پیش مرد
خود و با هیزم سر بر خود کرده می‌آمدی محنت و رنج مرجود کشیدی و در آسایش و آرام نبودی اکنون از عقل چه
و عیش و دولت آن روزها یاد می‌آید آدمی را روزها یکسان نمی‌ماند ای باران تمام روز و شب بارید

شنیده و چگونه ندیدیم مرا مهربانی تو هم سرمایه بود و غم را از برای این غم زیاده حاصل نشد با مداد گوهر دیو برای
بلند [illegible] منی ما من و تو آمده و از مدبران بسر بوده و یکی اینها ر بسیاری گشته جان همه کس از هجر عزیز ترا
رها نمود مرا از جان عزیز تر و قیمتی دارد سر من جان عزیز را بخشند سختی اندر حق از تلافی احسانهای علیه و العلم
از شیر یاد میکنم که سری پهلوان بر تو مهربان باشد و مدام در دام خاطر تو بخشند خدمت گوهر دیو آنچه آورده ای از دست
دیگری مرمی آید حضرت مطالع مند که گوهر دیو سیر او شیر یاد کنند ای سرادر بدان اسمیه دولت و مال از توجه
و السفات گوهر دریست مدان که روز و شب دل من با او استادمی باشد امروز بدین بود دانستم که ندیدی را
را دیده اید روز امروز اسعاد [illegible] است که قدم بود در خانه من آمد سوداگران گفت ای پادشاه این
تحفه چه دارد که دعای استاد در بارات تو مستجاب گردیده و من محروم ماندم مگر خدمت گوهر دیو کرده ام پاس ما گوهر دیو
در پاسبان دریا و [illegible] بحکم ببرد گرفتار نیست آورنده [illegible] که روی بر استاد او استاد [illegible]
در نیست [illegible] اسیر شان [illegible] باید تو که دستگیری کنی و مرا از او دل اسیر سالی در خدمت تو آمدم مرا [illegible]
او [illegible] حلقه این سری پهلوان سوغات از سوداگران [illegible]
دوست [illegible] سری پهلوان [illegible] در وداع بودن سوداگران [illegible] گفت
ری را چه مرکب [illegible] چون سوداگران [illegible] اظهار کرد در [illegible] سری پهلوان [illegible] گفت ای پادشاه سبب [illegible]
نصیحت ظاهری [illegible] که مرا [illegible] کرده [illegible] حال [illegible]
[illegible] سری پهلوان گفت ای [illegible]
و [illegible] سوداگران [illegible]
[illegible] سوداگران [illegible] عالم [illegible]

والسلام

و انواع اطعمه مهیا کرده بود و اصلاً فرصت سکیفاره نشد از او دیگران تمام فرو داد در مرا از شب را که گذشته ساکت شد و از گریه
بیکلت من دارد و دو روز تمام نخورده ام و بیمار رنجیده در دو ده مهمان بودم اندکی ... مرا آن برنج که بخشید پنهان تو هست از ... ملکه
آن برنج را که بسته انبار خود آورده ام از بیمار ساعتی بشنود که ... مرا از سکی اطلاع و محبت در نام بیمار ...
و از این کلام گدایان سوداگران زیاده بر حکایت بپرسیدند بسیار ... شده گدایان ... گدایان که از سامی بیان و استفسار
دانستند که سوداگران انتقال می کنند و این نمی خورند بیماره نیست بلکه فرستاده از آن برای حصول زر داد و بیمار آمده است
در حین گفتگو گدایان برای کشودن آن برنج که بسته و رسته ... سوداگران ... حکایت می کرد و در کشتی یار ...
که در آن برنج برنج ... کرده تمام برنج بیرون ... گدایان بر آن بسته ... فرمود که مبادا یک برنج در رهگذر ... بیاید
همه را جمع کرده من و همه دوستان هر برنج ... بیمار ... بیرون ... گدایان را ... گدایان از هر دو دست آن برنج را گرفته
در دهن ... داشت و فرمود که جمله دوستان ما در شکر آن ... بیمار ... که از این برنج سیر کردند و باز گفت که من
در تمام عمر خود هیچ چیز بخشی لذت و ذائقه نخورده ام از دست خود ... و از دست ... که ما و مهربان ... حقیقی خبر
مزه دارد و دائم بخش نخوردن من بماند ... گدایان ... که رفته ... برنج از آن ... مانده ... دیگر ... در سینه ...
و گفت ای حکایت آن ... کرد بسوی ... که ... به سوداگران بخشش ... گدایان ... چند ...
اجازت داد که ... طلا و جواهر جامی که ... قدیم سوداگران ... چنانچه شکر ... بیمار ... دو دست و ...
و سامان ... و جواهر ... گرفته ... مگر سوداگران ... گدایان بار ... برنج سوداگران ...
... و ... جمع حاضران خنده ... که ... زیاده ... که از ... راه ... برنج ...
آورده است ... گدایان کسی نیست که تعریف آن برنج کنند ... دیگری گدایان گفت لذت این برنج را
... باید پرسید ... کسی ... شما ... قدر کافی است که ... برنج ... راجع

آن روز هم روز و شب آخر شد شب ... از صبح شد سکوان سوداگران را رخصت فرمود که به وطن خود بروند سعادتمندان

بهمان ... پریشان معمور ... در بایتون تمام کرده و دارا سوار آن کوه کار هیچ معلوم نشده و بر آن است که سکوان ... دولت

چشمه زیاده ... هم پیش و طلب ... مدتی است گفت که من وصف سکوان شنیده بودم جز اینکه مراد از عوض گفت

و به هر سند خود نشان ... و به هیچ جا کرد و دیگر هیچ ... و ... گذاشت ای وای با این خود خواهم گفت و یکدام

بخانه خواهم رفت و ما ... دولت جهان که منحرف شده از درگاه ... سکوان در طبع

و عظمت ... است که ... [illegible] ... هم ... خود بالای ... ما بین ...

... خوش ... خانه تنگ ... خود را ... هیچ ... الان ... معجب

... آمد ... پرستش خود ... از ... جای ... قصری ... را اندرون ... سودا ...

و گفت که این محل عالی ارکیست و در جای ... ما و ... لباس فاخره ... و ... گرفته ...

و عوض ... نقش ... تصویرات ... معاینه میشود ... درختان ... و ...

... خانه را اندرون ... بر مسند عالی نشاند ... ایستاده ... و ... از در ...

و ... شادی و سرور ... که ... سوداگران ... شده

و دید که ... مانند ... آفتاب ... که ... عالی از جواهر

گوناگون ... طلا ... نگاران ... خود ... و نقش ... بالای ...

... ایستاده و در ... بالای ... محل ...

محفل ... معاینه کرد ... دید و دانست که سر سکوان ... مهربان گردید ... مرحمت ... سوداگران

... آمد ... خود گفت ... آن ... در ... گذشت ... سکوان ... گفتند

ازین باتهه مراد رهبر سیوک شدن و یکی که [illegible] با پرتو نانک ماندوار به جز جود من سکهٔ حسب ازین براده [illegible]

اکنون براه راستی رهبر یافتند و فرمانروای هفت کشور شده و آن زر و سیم و آنچه بود من تربت او خال [illegible]

نام تو نکسان اوراد و ورد پیشه و دولت تشنگی هم گرم [illegible] مسکین [illegible] سری صلوات [illegible]

مال جهانی است بس محال [illegible] مردان خدا [illegible] هیچ نخواهد اگر چه در زمان سلطنت سلسله [illegible] دردم [illegible]

هم [illegible] شریف زیره محبت محبوب حقیقی صدق کامل ... و آنچه [illegible] تربت [illegible] اراده اتحاد [illegible]

مذکور مشهور زمانی [illegible] خوانند [illegible] سکهان [illegible] ما [illegible]

از اتصال [illegible] سری سکهوان و گروهان در کوره چیتر هر کدام وارد [illegible] که ازین [illegible] مردم [illegible]

[illegible] شده بودند مسکن [illegible] بر جهت فرقی چنان [illegible] شده که [illegible] و [illegible]

مانند [illegible] آمده [illegible] اکثر با جداران سر دیار و سرداران ذوی الاقتدار و العام مردم [illegible]

در کوره چیتر آمده بودند و این کوره چیتر را در زمان [illegible] سمت [illegible] نام بود و [illegible] اهله چون [illegible] چیتر [illegible]

[illegible] در مقام مسطور [illegible] در آن مقام جاری شده [illegible] ترین [illegible] از آن جون [illegible]

[illegible] است [illegible] که بایداران [illegible] مباشرت واقع [illegible] گورکنشر [illegible]

زاهدان و عابدان از قدیم در آنجا ریاضت کرده اند [illegible] و اکنون هم صدها مرتاض در [illegible]

و تیسا می کنند بسبب اتفاق سری سکهوان هم با قبایل و عشایر خود در [illegible] هر کدام [illegible]

و [illegible] که هر که [illegible] تربت [illegible] صلوات [illegible]

[illegible] هم از دور پیاده [illegible] تربت [illegible] غسل [illegible] خیرات نموده [illegible]

زاهدان و عارفان [illegible] و بجا آورده [illegible] و [illegible]

[illegible] در حال [illegible] جوانان [illegible] آمده بودند [illegible] سری [illegible] خلق چون [illegible] آوردند

[illegible] شده [illegible] با [illegible] پهلوان [illegible] بحر رفته بودند رفتن [illegible] به جهت حصول [illegible] آن روز

[illegible] آمدن هنود و حبوش [illegible] برای [illegible] سری پهلوان بود [illegible] داخل شدن [illegible] پهلوان [illegible]

[illegible] این هم با تمام [illegible] آمدن هنود و حبوش [illegible] دیگر کوه [illegible] جوانان بحر [illegible] خواهند بود

میدانم که [illegible] هم بالضرور [illegible] شنیده ناگاه نگاه هنود و حبوش [illegible] راحت [illegible] پهلوان

[illegible] هر چند که [illegible] تمام [illegible] از شرف کنار و آغوش [illegible] کردند [illegible]

اجرای [illegible] پای ایشان [illegible] از هوس محبت [illegible] ملاقات [illegible] آن روز [illegible]

حاصل [illegible] بود [illegible] پهلوان هم ایشان [illegible] شروع [illegible] و محبت کامل

با ایشان ملاقات کرده [illegible] هنود و حبوش [illegible] در پای ایشان [illegible] کوه [illegible] جوانان [illegible] که [illegible]

و محبت ظاهر [illegible] و شفقت [illegible] اشتیاق را می‌افزود [illegible] کوه و جوانان [illegible]

[illegible] و بازی [illegible] کرده بودند [illegible] حرف [illegible] کشتن [illegible] همه [illegible]

و چندین قبل [illegible] این اصیل [illegible] کدام کس [illegible] آورده [illegible] از آن دست [illegible]

خنده میکردیم اکنون شنیده‌ام که [illegible] مرده [illegible] هنود و حبوش تمام آن [illegible]

را با [illegible] بسته بودند [illegible] آورده شرمسار شدند و بار بار سر خود را در پای سری پهلوان می‌نهادند [illegible]

ما خود [illegible] که هنود و حبوش [illegible] خدمت [illegible] کرده اند [illegible] آن [illegible]

در همان وقت [illegible] پیش پهلوان [illegible] احوال [illegible] گفت ای پهلوان [illegible] مهربانی تو در باره [illegible] من [illegible]

تو [illegible] بی نهایت [illegible] خود [illegible] دشمنی [illegible] جنگ [illegible]

امانو

اما تو خامی خبر و فهمی و ادراک معنوی را هم گفت ای کسی را شایستگی [illegible] برادر حقیقی نیست که بر تو احتیاج افتد

و در معاملهٔ دنیوی همه کس را بامداد و معاونت خویش راه نموده است لکن با هم در آسایش و آرام بوده ام

شنیده باشی که از جنون ساحر [illegible] به کجا با می کشیم و چه به کجا بر داشتیم در راه محبت چون در آن جامه

[illegible] کجا کشوده سرشته و تیار و راه [illegible] و راه [illegible] حیث و راه [illegible] و [illegible] مددکار سپاهیان

شرف آمده و [illegible] و شناسایی و پرستش [illegible] و هر یکی جادوان مسعود و [illegible] جادوان که سرکشی

او تا به رحمت است هر یکی از ایشان را جهت [illegible] نتوان [illegible] از سپهسالاری پهلوان که حقوق او تو سنی و سپاهی [illegible]

در جنگ و [illegible] و عداوت صرف می کنند جادوان [illegible] تا سالی [illegible] نیست پس با ایشان [illegible] کجا [illegible] کرد

[illegible] گفت ای برادر احسان تو به ما باقی است تلافی احسان یکذره در من نمی شود چرا که بسیار انعامات از همه جهت

پس ای [illegible] شما پرورش پیش من کرده اید و [illegible] و مهربانی خویش که تمام زبان شرح دهم همچنان [illegible] مکلف

که به طفیل تو روزی طفلان خود دیده ام و این همه دولت و مال را به طفیل آن طفلان است در معنی دولت از تست [illegible]

که به یمن تو ثواب جمله بر شما حاصل می گردد و سرگشتن همیشه از شفقت و مهربانی تو که زیاده از مهر پدری و مادری

بار داد و فرمودی در پیش من می گوید که [illegible] برای طواف [illegible] جمله جلوه آمده است نه آمده ام

از یکدلی و یکرنگی با [illegible] تو [illegible] خواهد بود که آمدن یا محض از برای دیدار است اکنون از [illegible] کام و [illegible]

به حصول انجامید پیش از این [illegible] هدایت [illegible] می کرد به یقین می کنم امروز قدر آن را دانستم [illegible] که با او [illegible]

هم [illegible] گرد [illegible] گفت ای [illegible] آن [illegible] که من در کوچکی با شما داشتیم در این دولت [illegible] حاصل است

حال چنان یکسان نیست قدرت ما [illegible] امری که در نظر نیست [illegible] و همچنان [illegible]

زمانه بار [illegible] و [illegible] می کرد من [illegible] ما تنها [illegible] که [illegible] چون [illegible] مخلوقات [illegible] را

[illegible] جمهوری مساوات [illegible] و چنانکه پهلوان مارزرزاه مهربانی کرمجان را [illegible]

ارذ [illegible] تمامی شمار است که [illegible] ثابت نماند و بر سر بخت ما داد و از این جاه مدارج معنوی کرامت مایاری

نصیحت [illegible] می توانند مرد و [illegible] بارها و [illegible] آمد [illegible] که ما منتظر ملاقات [illegible] و مدد حضور ما [illegible]

ما سری پهلوان روی پهلوان [illegible] به ارشاد [illegible] حضرات [illegible] می [illegible] صحبت در [illegible]

انشست مانکجا [illegible] گشتی و [illegible] تقصیر نمودن از سر مانکجا حقیقت [illegible] گفت ای راجه [illegible]

سری پهلوان [illegible] بودند پاندوان و کوروان [illegible] در خدمت سری پهلوان [illegible] زمان [illegible] راجها

مانکجا [illegible] ملاقات [illegible] ای راجه از مادوسی که [illegible] جان [illegible] شود هر گاه [illegible]

تشریف [illegible] آغوش و کنار ما به حال الحمدلله تکلم و گفتار [illegible] و بهره مند شوند [illegible]

شرح [illegible] تمام [illegible] حصار و بلاد دیگر که در اینجا [illegible] بودند [illegible]

[illegible] می بودند [illegible] عقل کامل [illegible] و [illegible] ای ماتهه [illegible] نام [illegible]

[illegible] به محافظت [illegible] کاوان [illegible]

[illegible] ذات کبریای [illegible] ملفوظات دنیا [illegible]

[illegible] مانکجا [illegible] حقیقت [illegible] در خدمت سری پهلوان [illegible]

دل من خواهان است [illegible] مفصل شنیده شود [illegible] معنوی است [illegible] اول [illegible] گفت ای [illegible]

همه جادوان [illegible] اشتیاق دیدن تو زیاده از آن بود که گفته شود امروز مبارک [illegible] که ملاقات تو کردند

اگر [illegible] حقایق [illegible] در اول [illegible] ما [illegible] شده بود چون [illegible]

[illegible] ما را جای دیگر [illegible] بسته بودند و تمام [illegible] زمان [illegible]

[illegible]

(113)

اما ای نجالی جان، دل من [illegible] شکوان هم در سرو دشت بخیال او می‌گذشت آن ناخرچایی [illegible] عمر

آگاه شده از دوار کار ابتدا نموده آمد و مختصر جمیع جایی را نشان داد و دلوی آورد و اکنون عادت دارم

میسر [illegible] و مطالع [illegible] خود را از همه بهتر و خوشتر میدانم [illegible] نعمت ای [illegible] دیدی و پیش پدر

مملکت [illegible] که پرستش عنایت [illegible] است [illegible] آن را سری شکوان برای امتحان [illegible] طلبید

[illegible] و دریغ من [illegible] اتفاقا [illegible] عکوی من آن [illegible] رفت

[illegible] که [illegible] بود [illegible] اقتضای [illegible] آن [illegible] جاموزنت

نام [illegible] عنایت [illegible] درست و [illegible] آن [illegible] جاموزنت [illegible]

[illegible] شیر را گشت و آن من را [illegible] حرام من [illegible] که برای گرفتن آن

[illegible] سکوان این [illegible] شدید [illegible] گمان [illegible] در آن [illegible] بعد [illegible]

آن من را از جاموزنت [illegible] داد ای نجالی [illegible] حلی [illegible] چون [illegible] ناحق

متهم ساخته بود [illegible] خویش [illegible] سکوان [illegible] بخت [illegible] باید شود که [illegible] خود

بعد از آن جاموشی نعمت ای [illegible] سکوان [illegible] من که [illegible] مفصل

سوراخ جاموزنت آمد سکوان [illegible] خود [illegible] تا [illegible] من [illegible] میروم تا [illegible] مطالب من

خواهد کرد [illegible] سوراخ مذکور نعمت چون جاموزنت [illegible] سکوان [illegible] تا [illegible]

در میان سکوان [illegible] جاموزنت [illegible] سکوان [illegible] خود را مقابل [illegible]

[illegible] و [illegible] دختر خود را [illegible] من [illegible] جاموزنت [illegible] صاحب [illegible]

که تخت پای مبارک سکوان [illegible] و پس از آن [illegible] نعمت [illegible] دیدی

در جستجو ... آن ... دانا سر لب آمد ... ماندم ملتی با ... سوز جز این بگذشت روزی سری پهلوان ... از چه چرا نیامد

سخن ... ماند ... مهربانی آمد ... دیگر ... بود ... که از ابحار آن بزرگ ... ام می رضا کرده ... [illegible] ... ما را

بدیم ... [illegible] ... گفت ای ... [illegible] ... صفت سری پهلوان بشنیده سخن از دل عهد کرده بودم که عذر از آن مسیح الله

خدمت دیگری اختیار نکنم اگر چه برادران من ... که ... بسته اند اما پدر من راضی بود ... الامر ... [illegible]

مرا بخدمتگاری آن ... [illegible] ... سر ... کرده اند و ... که ... مال ... پایه ... [illegible]

... [illegible] ... گفت ای ... [illegible] ... هفت ... آن ... جهان ... بودند

که ... [illegible] ... چون ... پدر من ... قرار داد ... که هر که آن هفت ... و آسمان ... [illegible]

... [illegible] ... ناجداران ... بودند ... [illegible] ... آن هفت ... [illegible]

آن هفت ... [illegible] ... آسمان ... [illegible] ... پدر من ... [illegible]

... [illegible] ... تاج بخش جهان ... در ... [illegible] ... سری پهلوان ... [illegible] ... آمدند

... [illegible] ... سری ... [illegible] ... سیاه ... [illegible] ... گفت ای ... [illegible]

... [illegible] ... سری پهلوان بود ... [illegible] ... سری ... [illegible]

سری پهلوان ... [illegible] ... تخت ... [illegible] ... پدر من ... [illegible] ... پهلوان ... [illegible]

در بساط خود ... [illegible] ... در خدمت آن خداوند جهان ... [illegible] ... امید ... [illegible]

که تا ... [illegible] ... گفت ای ... [illegible]

مذکور ... [illegible] ... سری پهلوان ... [illegible] ... دولت ... [illegible]

... [illegible] ... عالم در دل ... [illegible] ... صورت ... [illegible] ... در سینه خود ... [illegible]

... [illegible]

(۱۱۶)

ای [illegible] پدر من [illegible] قرار داد و بجای [illegible] هدف برپا کرد [illegible] های آن [illegible] و عهد بست که هر که آن [illegible]

در [illegible] آب دیده تیر زند [illegible] و [illegible] راهنمای ما [illegible] را [illegible] پدر من پهلوان را [illegible] و [illegible]

[illegible] کار آورد و وقت [illegible] تیر و کمان بست هر کدام [illegible] کسی که [illegible] کمان بود و کسی که [illegible] آن [illegible]

و کسی [illegible] چگونه [illegible] هر چه [illegible] دیگران در نامداران [illegible] تیر [illegible] بر نشانه

مرا [illegible] پهلوان [illegible] من [illegible] که [illegible] و [illegible] آب [illegible]

و [illegible] آن [illegible] را به تیر زد و از رسیدن تیر به هدف [illegible] به انجام رسیده شد و [illegible] برای [illegible]

[illegible] و قتل [illegible] بیند و [illegible] که من [illegible] و نامداران [illegible] در عزت ایستادند

پهلوان مرا [illegible] اشاره فرمود که قتل [illegible] کرد [illegible] همه آن [illegible]

کسی [illegible] و کسی [illegible] میان [illegible] نشست و یکی بر اسب تیز رفتار سوار شده و یکی پیاده با تیغ در دست

[illegible] پهلوان [illegible] بیک حمله [illegible] پهلوان [illegible] پهلوان مانند آفتاب [illegible]

[illegible] در [illegible] کار آمد [illegible] و [illegible] و دوست در [illegible] صنعت [illegible] می‌کنند

ای [illegible] پدر من از [illegible] و [illegible] و فیلان [illegible] و [illegible] میان اصیل [illegible] و غلامان [illegible]

خوب‌روی [illegible] بسیار [illegible] عقب فرستاد [illegible] که مرا [illegible] یکی از [illegible] کینه [illegible]

اکنون [illegible] پیاده [illegible] که در [illegible] او [illegible]

[illegible] ده هزار زن [illegible] ای [illegible] چندان [illegible] دوست [illegible]

[illegible] کرده [illegible] حلال [illegible] هر جا که [illegible] در [illegible]

جمع [illegible] آن [illegible] که در [illegible] چون [illegible] شنیده بودم که [illegible] کنند

... جهانیان است روز و شب در یاد او بودیم و نیاز به او آوردیم و ما همه را خواهش و آرزوی آن بود که در جهت

ایران ... ما مدارس ... و هیئت ... و مطلب ما ... دل ما ... و چون ... آن سندی ... کار ... از

رحم ... و ... رفت و ... نیکشت و ما را اخلاص ... و ... حد ... کاران

آن ... ما ... همکیش ... که ... همکاران ... و ... ما ... آن ... معروف ... مشغولی

خود در ... اتصال ... شد ... آن ... که ... همکاران

ما ... و ... ما ... و ... سه ...

... ما ... و صحبت ... و ... سد ... و ... سکه ... گفت ...

... ما ... و ... ما ... و ... حاضرین ... دراز ...

... و ... آن همه ... و ... بود ... کم ...

نام ... ایشان محض ... بود ... چون ... و ... دست

... ما ... کار ... سر ... ما ... اکت ...

... سوای ایشان ... همکاران ما ... و ... همه ...

... و ... همه ... ما ... و ... موجب

و قبول ... و ... آمد ... ما از اخلاص و محبت تمام ... ای ... کار ...

محافظت ... جهان ... دست ... و ...

از ... جمیع حاضران مجلس ... و یقین ... شما ... ایشان

... کار ... ما ... که تا ... روز ... گشت

[illegible]

(۱۱۳)

چنانچه رهروان راه یقین و عابدان عبادت گزین از رفعت بسیار بمقام محمود امیر سعید جلیل هر که

شرف پابوسی این آستان [illegible] بر خود [illegible] و مراد دل [illegible] از طواف سرتا و مقامات شریف

بعدم صحبت اهل جلال [illegible] و هر که [illegible] سرتش [illegible] میرسد در آن درگاه

پاک میشود از ما که با اخلاص و محبت دل [illegible] و ماه و انجم و زمین و آسمان در ما و در تماشای

بظهور [illegible] مطالبات خویش [illegible] و اعمال [illegible] صوری و معنوی [illegible] حکیم

ای همه جانداران [illegible] آدم [illegible] تا پای [illegible] اما مرتبه [illegible] گیاهان

زبان [illegible] در [illegible] همه [illegible] و آب [illegible] مساوی

[illegible] ستاره‌ها [illegible] حرکت سکون [illegible]

ایشان [illegible] خاطر ما [illegible] ای جلیل

[illegible] در کارهای تو [illegible]

نگر [illegible] کارهای تو [illegible] مخلوقات [illegible] جهان [illegible] داده

که کسی [illegible] ای حکیم حقیقی حکمت [illegible] واحد ذات تو در تمام موجودات

تمجید [illegible] کسی [illegible] کسی [illegible] هوش [illegible] میداند خویش [illegible]

تو [illegible] امکان [illegible] که عقل ما [illegible] نیست [illegible]

ای [illegible] که [illegible] از [illegible] که برای [illegible]

[illegible] زمین [illegible] و تخت [illegible] تو در کارهای تو [illegible]

حیرانی است طایر عقل ما [illegible] هدایت [illegible] عقل [illegible]

از این جهت نیست تمام [illegible] چون [illegible] دایم [illegible] بالین [illegible] محروم نویسی خواهش [illegible] و از لطف

[illegible] و عرض است [illegible] که [illegible] در ریاضت و عبادت [illegible] دوام [illegible] جاه [illegible] والا [illegible]

[illegible] انجمن [illegible] حقیقت [illegible] آتش چنانچه [illegible] سجود ملائک [illegible] پهلوان ای [illegible] ذات

از عالم [illegible] آینه [illegible] نرسد [illegible] شناخت [illegible] آدمی [illegible] در خوابست آواز

و گفتار [illegible] نیست [illegible] خواب [illegible] بیند [illegible] خوابست [illegible]

تمام معلومات در محسوسات خویش محدود اند [illegible] چگونه شناسد [illegible] و نوشت [illegible] بخوانی [illegible]

[illegible] خوردن چیزهای موزون و لذیذ است از [illegible] خوردن معده [illegible] را [illegible] ازو

خواب می آید و غفلت [illegible] چشم بینائی [illegible] نماید [illegible] ظاهری [illegible] دیده بینا و [illegible] خبر [illegible]

[illegible] نیست [illegible] در محسوسات [illegible] شناسند [illegible]

می [illegible] پهلوان شکست [illegible] نشود [illegible] کننده [illegible] ماده حلقه [illegible] آسمان

گرم [illegible] کردن دل [illegible] بنیاد آن باشد [illegible] در عبادت و ریاضت تجلیات نورانی [illegible] گرمی [illegible]

شدن ملکوت [illegible] دل مرید [illegible] پهلوان [illegible] چون [illegible] پهلوان [illegible]

اختصاص [illegible] برجاست و به نیاز و مسکینی و دست بسته [illegible] رسد [illegible] گفتار [illegible] گرمی [illegible]

و صیت [illegible] خندید و گفت [illegible] پهلوان [illegible] است [illegible] آرزو [illegible] گام [illegible] عالم

و عالمیان [illegible] خانه [illegible] است در راه [illegible] رسد آری [illegible] ساده [illegible]

[illegible] چنانچه متوطنان بر لب آب [illegible] دیگر [illegible] شرف [illegible] شناسند

ازین [illegible] سبب [illegible] بزرگ [illegible] است ای [illegible] پهلوان

گفتار [illegible]

کاران هر کیست را اند تسه ز ما چرا می پرسی مسکین بو گفت ای راه بر محبت بدانی که سرگرفتن و دهان بسته بود
همداران زبان ساش او از زبان رکشنزان نشنده چرا معقول نگشت سمالی که از بیم مردن و ما ما از او نشد اند
نگنند کار آن قید کار حیران و پریشان هر کسی را که باید مرد نتیجه اجل بر سرش افتاده است و گر نشاید کنند ما یا بود
غفل او حلقه بر جای ماند مقرب مرا تو نگوی بیاکس هرگز نیست او محان بر نشاشت و بر امهات رسید
آدمی را بدرو سر خویش چه دوانیست و زبونهای محسوسات چندان حق است که سر گرداند هر دو است اما ملازم محبت
و اختصاص است انکه بکمال گرد بدان ره سوی کردگار آورد تا ست چه گر بینی در بیان سخن بدان است و دیده
اگر کسی جان فیل و مور را مرا بر گوید بحسب ظاهر اعتبار آید و لیکن فی الحقیقت جان نیست فرق چه هیم از
محسوسات است فراخ و تنگ خانه چراغ را در جای تنگ نگاه داری کم جای را سوز کند و جای فراخ بسی
تمام جای را روشن کرد و چنانکه جان در قالب جان نیست که جای شد این سخن بر سکران در جان بسته است
ری را چه بار دو از آن سران هر سید بو منکفه وز آن هر سرگرفتن می سپرند و جانب را بدستم گرده سپید بدند تا رد
تا گفت ای سید بو کرم از رها بریده می شود چرا که عبادت و ریاضت هر که برای سری سکوان بکند
حاصل نتیجه نخواهد کرم او بریده گردد و هر از خلاص برود در که ریاضت را طلب نتیجه نگاه بر دل گفتار
کرم میکرد و جمله عبادت و ریاضت و حکمت کار نیک و خیرات را در آورده است ای سید بو میمن از بیشتر اینجا
می گویم کسانی که دیده شناسا و بینا است حسن نگاه اند هر که من کار مایح و الکشت بر گرد و نتیجه
نخواست جمله کرم را بریده و بسر ای سازی می رسد ز نیست همه عبادت و رونق همه حکمت در جان هر نشسته
هر که چنین اختیار بود و از خلاصی یافت ای سید بو کرد کار ما به محبت است و الله اعلم هر کسی محروم از نتیجه
و اگر نگوی که عبادت و ریاضت از مردم بر بستی بفضل الله اطراز دیگر سلوک هم چه هر چه کنی نتیجه است سکوان و هر چه

دمی نمام [illegible] ماخوارش [illegible] وطلب [illegible] بیش پیارای سپیدبو جمشید را [illegible] قرار داده اند

[illegible] آن از هیچ نیست یک راز و قرار نمی توان کرد چون بحکم سپید آدمی فرض دیو تا و در کمر [illegible]

[illegible] بوجود می آید از سر هم [illegible] فرض دیو تا او نمی شود اگر یکی [illegible] شناسی [illegible] از او [illegible]

آنکه سنیاس [illegible] جدا است دیو تا [illegible] [illegible] است پس ای سپیدبو [illegible] کن و دل [illegible]

پهلوان [illegible] و پهلوان در خانه نشست [illegible] [illegible] سپیدبو [illegible] علام [illegible]

[illegible] اتحاد آورد که کار [illegible] انجام [illegible] سپیدبو را [illegible] کردند [illegible] جنگ [illegible]

سپیدبو [illegible] نشست [illegible] می رسید [illegible] پهلوان چون [illegible] [illegible]

[illegible] دانا [illegible] سپید [illegible] علم [illegible] تمام [illegible] سپیدبو در این جنگ [illegible]

[illegible] در عشق آرام [illegible] [illegible] واو [illegible] و [illegible] [illegible]

بودند [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن دیو تا [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] پهلوان در [illegible] خود [illegible] [illegible] دیگر و [illegible]

در جاهای دیگر [illegible] پهلوان [illegible] وداع شدند [illegible] سپیدبو [illegible] پهلوان [illegible]

[illegible] پهلوان از محبت و [illegible] خیلی اظهار [illegible] احسان های [illegible] زمین [illegible]

یک احسان [illegible] جدائی بود [illegible] تمام [illegible] بعد از وداع [illegible]

متوجه [illegible] شدند [illegible] خود [illegible] تمام راه [illegible] پهلوان [illegible]

[illegible] اگر [illegible] پهلوان [illegible] خود [illegible] پهلوان [illegible] خود می [illegible]

[illegible] طلب کردن [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] سپیدبو [illegible]

[illegible]

سرزمین ورا ده پامال و آوردن برادران خود را از اینجا تا که ما در مسئله بگوییم گفت ای راه [illegible] چون
رسید بو سرزمین صاحب زمین فرمان داده سپردند [illegible] عرض نمودند ... بر زبان مشرکان
وصف شما شنیده [illegible] شده که شما با کسی [illegible] هستید [illegible] شما از شما رحیم عبادت
و سجده می‌کردم [illegible] دل [illegible] پرورش شده و پیدا شده و شده عالم
وسعت یافته تا که [illegible] شما تواضع [illegible] باشند [illegible] زبان [illegible] باشد [illegible] که شما [illegible]
از آن حال [illegible] چشم و [illegible] های [illegible] است [illegible] مرور [illegible] سجده و [illegible]
درآیا عبادت خود [illegible] شما [illegible] کردند [illegible] سم بود و [illegible] [illegible]
[illegible] آورد [illegible] مجلس [illegible] کرده [illegible] معرفت [illegible] ساخت [illegible]
و صادقان [illegible] است نجات حاصل [illegible] دالحال [illegible] شدند [illegible] کار [illegible] [illegible]
محبت [illegible] هند [illegible] تمام عالم است در میان این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و سرزمین را صاحب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سرزمین [illegible] در زمین [illegible] [illegible]
نزد دیگری [illegible] [illegible] دیگری اول [illegible] [illegible] [illegible] گفت [illegible] که شما [illegible] مرده [illegible]
کور و [illegible] را زنده کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کشته است زنده کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم [illegible] [illegible] عظیم [illegible] [illegible] [illegible]
علاج کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گرامی باد [illegible] آرام [illegible] تا در دل ایشان محبت [illegible] با ایشان [illegible] خواهند نمود [illegible]

چون رفتن [illegible] سرکشی شد [illegible] با فرزندان [illegible] در درون آن [illegible]

[illegible] استقبال [illegible] ایشان [illegible] دعای [illegible]

ایشان [illegible] و جان [illegible] محل [illegible]

[illegible] ایوان [illegible]

[illegible] مبارک ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] شما [illegible] از چاه تاریک [illegible]

[illegible] مبارک ایشان [illegible]

[illegible] عبادت [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] در خانه [illegible] مردم [illegible]

[illegible] شما [illegible]

[illegible] حالا [illegible]

[illegible] در مملکت [illegible]

[illegible]

(۱۱۴)

در بهشت جا خواهند یافت راجه بل کسان خود را فرمود که بلا شده می یابند آنها در یکساعت ترو سر [illegible]
سر کشان ایشان را در بسمل گرفته بردند دیوان آورده دیوان محصور شده بوصف سر [illegible] زمان شاه و دیوان را
از روی محبت بازی [illegible] بشنید شیر از پیشان خورانید آن چیزی که سفوان بوسند [illegible] سپرسد
و از کسان آن [illegible] شدند بعد از دیری که دیوان [illegible] و بوستان سر [illegible] و پوشانیدن سر [illegible]
سکوان شاه و گفت که حالا [illegible] ایشان باکبرو تا ایشان [illegible] بهشت نمایند و دیوان [illegible]
ایشان را [illegible] هست فرزان [illegible] بهم [illegible] دیوان [illegible]
و دیوان همه مردم [illegible] این تماشا [illegible] نوشیده [illegible]
ای راجه [illegible] حکایت [illegible] از سر [illegible] سپاهی [illegible] جمله [illegible]
حاصل شده بهشت جا یابد و [illegible] **نشستم** مذکور کردن آن سو [illegible] دختر [illegible]
سرگذشت [illegible] راجه [illegible] صورت [illegible] اینجا [illegible] گفت ای راجه [illegible]
از جمله [illegible] که طواف [illegible] بزرگان نماید و [illegible] طرف راه [illegible] برای این کار [illegible]
و تمامی ملک [illegible] دیده [illegible] رسید چون [illegible] دیوان [illegible] شنید که [illegible]
و سرگذشت دختر خود را [illegible] آن [illegible] حیران شد و [illegible]
رهبری [illegible] کمال [illegible] صورت [illegible] دست [illegible]
در دیوار [illegible] تمامی جا و [illegible]
بدین صورت [illegible] طعام [illegible] میوه های [illegible] دانسته
التفات [illegible] دیگر [illegible] چهار [illegible] ماند [illegible]

ارجن را [illegible] مدان [illegible] بخانه خود برد و [illegible] درویش چون شکل [illegible] سوبهدرا ارجن را دید و فریفته او گشت و شرم نمود

و ارجن هم دیدن سوبهدرا مفتون او شده دلش را مایل خود داشت مضطرب می بود و از هر طرف تدبیر کرد سوبهدرا

و عزم جزم نموده که اگر حیات باقی است من این را با خود همراه ببرم القصه هر دو با همدیگر عشقبازی و نگاه داری

کرده مهر و الفت با هم [illegible] روزی بلبهدر و سر [illegible] رفته سوبهدرا [illegible] با همراهان [illegible] تماشای باغ

و کوه ریوت برآمد ارجن وقت را فرصت شمارده [illegible] لبید بود [illegible] کرشن [illegible] سوبهدرا

را بر رتهه خود سوار نموده روانه شد هر چند دربانان و نگاهبانان سرکاران [illegible] هیچ خوف و هراس [illegible]

چون [illegible] خود را بر داشته میان باغ او را [illegible] برآورد [illegible] ارجن [illegible] قرار داد [illegible]

ارجن [illegible] سلاح بدست گرفت و بتعاقب ارجن [illegible] بود [illegible] شنیدن این گفتگوی [illegible]

[illegible] که این [illegible] بار [illegible] و در خورش [illegible] خواهر زاده [illegible] اگر چه [illegible]

[illegible] سزاوار قتل [illegible] مردم [illegible] خواهد [illegible] گردن [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] نموده [illegible] از دست [illegible] ساخته [illegible] سوبهدرا

ارجن را از راه برگردانیده [illegible] جاهای [illegible] کرده [illegible] و دیگران و غلامان [illegible]

که از حساب [illegible] بیرون [illegible] و عذر [illegible] که ای ارجن این [illegible] از جمله [illegible] جان خود

[illegible] باشد [illegible] ارجن از [illegible] صاحب [illegible] جهان [illegible] عالم [illegible]

دختر [illegible] چنانچه [illegible] رسید [illegible] در آن زمان [illegible] کرشن [illegible]

[illegible] قدم [illegible] ارجن [illegible] از جمله [illegible]

[illegible] که [illegible] خدا [illegible] کرشن [illegible] از [illegible]

اری ارام

ری راجه سورت دیو با تمام همین عبادت و ریاضت سرگرمی زیاده بود و در دل نقش کرده میکرد و بیشتر [illegible] شنیدنی که

و از کار دنیاوی نیز سرد و مستغرق یعنی گروه را از دل بیرون کرده هرگز گرفتاری علاقه دنیا نمی آمد همچنین راجه

تربیت و بندگی مصروف بود و از آن شب و روز مردود و تعلیم [illegible] عظیمی شد و خوبی بسیاری میکرد که هر روزی

هران مشهور نباشد تا یک بیر بود بر آمده کار دنیا مطلق شده مادام [illegible] راجه [illegible] از عضو چهار طرح

فارغ و همچنین سورت دیو تا زنده بود در دل مخلصی با سری [illegible] مدت [illegible] عبادت میکردند

روزی [illegible] چه بود که همه مخلصان [illegible] عبادت [illegible] ودر [illegible] حضور

[illegible] مگر ایشان [illegible] خود [illegible] ایشان [illegible] خود ایشان [illegible] رتبه [illegible]

و تمامی [illegible] که [illegible] حال [illegible] همراه [illegible] بسیار بودند [illegible] و در دل [illegible]

و [illegible] از مردان است چنین و [illegible] از آنها بوده [illegible] هر [illegible] که [illegible] مردمان آن شهر

[illegible] در [illegible] آمده و [illegible] عجب [illegible] میدادند [illegible] علم

قتل [illegible] و [illegible] شهرهای [illegible] حاضر شده [illegible] سعادت همراه می شدند

چنانچه بعد از [illegible] در [illegible] رسید راجه در همین [illegible] که بالا مذکور شد [illegible] با اعتقاد درست

پیش آمده در پای مبارک سری [illegible] افتادند و سعادت [illegible] رسید و [illegible] که همین صورت را در [illegible]

حالا خود در [illegible] جا آمد [illegible] طالع ما که صاحب زمین و زمان خود بخاطر ما قدم رنجه فرموده [illegible] کرام [illegible]

عذر تقصیرات [illegible] و [illegible] بسیار کردند راجه عرض کرد که اول [illegible] قدم تشریف [illegible]

[illegible] التماس کرد اول این [illegible] القدوم [illegible] کنند [illegible] که این [illegible]

[illegible] خانه [illegible] بنده [illegible] شوم [illegible] وقت [illegible] غیبت [illegible]

همگوان چه دو صورت ساخته یکی ببره راجه و یکی همراه زناردار شد راجه سولاس دانست که سری بهگوان
بمنزل ما تشریف آورده و بدین سعادت دوستی فهمید موری که عنایت [illegible] سری بهگوان من بوده
بجنس بدروه است بخاطر آورد و تن جدا نیست که همیشه در میان سرکشی مطلب و مقصد اصلی او ساخته و صورت
شده خواهش دل آنها بخشید راجه سولاس بهگوان را اندرون محل برد و بالای تخت مرصع نشانده گرد پای بهگوان
و جامه زناردار را تمام شسته آن آب را بر سر و چشم خود پاشید و خوشبوی و صندل و چوبه و دهن گل
بر بدن مبارک ایشان مالید و طعام الوان و میوه نو باکورت خورانید و جامهای نفیس و زیور طلا و جواهر اسپی
پیش نهاد و سلک مروارید در گلوی بهگوان انداخت خوشبوی عود و چراغ هزار هزار رنگ روشن کرده [illegible] عبادت مشغول
بدل و جان نمود و قدم مبارک بدست مالید و گفت عذرخواهی آمدن چندین راه و پذیرش سعادت [illegible] از
و گفت که احوال غم و الم دنیا و آخرت برطرف شد که [illegible] و این سعادت قدم تا [illegible] سری بهگوان
بندگان درست یقین را از خوف بیم و ترس در حفظ و امان [illegible] سجده بدرگاه [illegible] صورت پاک [illegible]
دارند چنانچه عبادت معاونت فرموده حال ما پاک کرده [illegible] شریف دارند که در عبادت مشغول [illegible]
ابدی [illegible] بهگوان حسب الارادت راجه سولاس چند ماه در آنجا ماند و ساکنان [illegible] پاک [illegible]
چنان پاک شدند صورت دوم که همراه زناردار بود او بهگوان را بدل و جان پرستش نمود اول [illegible] بنشیند
بعد از ان کوزه آب آورده پای پاک شسته میوه پاکیزه پیش نهاد و سلک گل در گلو انداخت طعام [illegible] خورانید
و عذرخواهی نمود که من [illegible] عبادت را لایق نبودم که ملاقات [illegible] سعادت [illegible]
چهره [illegible] مشرف [illegible] حاجات [illegible] امید [illegible] از خیال دور [illegible] نزدیکی
معرفت و دوستی [illegible] تمام [illegible]
تمم

تبسم کرد و بر تیشتران گفت که دیدید که این راهب و این برهمن چگونه در ظلمات وحشت [illegible] چون [illegible] مرا [illegible]

من هم در پی ایشان میگردم و نشنوده که هر که برهمنان را دوست دارد و طعام بخوراند من او را [illegible] مکاشفه

اگر کس مرا طعام خوراند و [illegible] بعد از این [illegible] سنگ را [illegible] جهد داده [illegible]

چنانچه راهب و [illegible] همه [illegible] همراه [illegible] از صحبت [illegible] آمدند و تا [illegible] عبادت [illegible]

[illegible] فایز شدند [illegible] میکند و گفت ای راهب [illegible] که [illegible]

که صورت و معنی آن همچون [illegible] زبان [illegible] دور و از وصل و [illegible] همچو وصف میکند و در [illegible]

ابتدای و انتهای که [illegible] مذکور بود میگویم [illegible] عرض [illegible] در آن زمان [illegible] آمد [illegible]

که از [illegible] همین سخن [illegible] بود [illegible] در مقام [illegible] که [illegible] مذکور است

عبادت میکرد و رفعت [illegible] را در آنجا دید که در میان [illegible] نشسته [illegible] تصوف [illegible]

[illegible] بودند [illegible] گفت که در این زمان که [illegible] صورت و معنی را بیان میکرد [illegible] بودم

[illegible] مشاهده صورت [illegible] رفته [illegible] آغاز نمود [illegible] را [illegible]

[illegible] در آن [illegible] میکند در آخر [illegible] وصف آن [illegible] میکند چنانچه [illegible]

[illegible] پادشاه را مسرور [illegible] و صحبت [illegible] دارد [illegible] اول [illegible]

[illegible] درخت اند [illegible] چنانچه آدمی و وحوش و طیور [illegible]

صورت [illegible] با چگونگی [illegible] اعتدال [illegible] این [illegible] این گناهان می آموزند [illegible]

[illegible] است که تمام عالم را از [illegible] و گناهان [illegible] از این [illegible]

قدرت [illegible] همچون و چگونه [illegible] همه از شما دیده می شود و قدرت [illegible] آدمی و ملایک [illegible]

[illegible] بسیار د در برابر تشخیص آن علاج عز از شما دیگر کس نمیدانند و هر کس که عارف تاریک‌اند با ایشان محبت ندارند

بینا مردم با نیست کرده نزایل بسیاری از مالک سالک این قدرت تو را تو بینید اگر وی تاریک شد با ما

می باشند   جمله جهان ما اسکار اگر دید استاد او اسبا

جمله جهان از عاق از ده مرا بی چو مشغول می باشند انجمان   بیچون بعد حلقوملکی هم از شما طلب شد کو کوم

که ایمر کار من است راه انداند و دستار من است   ای همه از شما ست و چیز شما ست   برگ بلوری در آب است

بخیال چنانکه مرو رخت یا بر محل یا بر فیل یا بر اسب سوار شود هم معلق زمین دار و وزن سبب چیار بعد گفتند

هر چه هست از شما ست و ا چیو اگر ای شوند گویند شما هستند مردم رب گم کرده ای ای دور از دور از دوم معقل و نعال جمله

انگم که صورت نیست ور معنی ز بهار که هر چه هست در همه علاقه و دنیاوی دل که شه طبع آنقتل آمو باده

رقص کند نگاه دار باد او را و نام عطا مرام گردان بشود بنده کار ستار دنیا که سرای شب مرادی است

غافل تر صدا که نور زاد او است تن بره چو جرم صدره سحاب جهان چو جرم باد است که خدا را شناسد کجی که

همه جا جا دارد بیدا او را وصف می کند چارم سر تا کجا از آن خدا ای که ره [illegible] از دوست   وا یاد ان همه

با دوست رنگ در طلب این شما بوده اند اندرون وجود بر بدن عرق بار ایزد بچون که همه معبود

نمیدانند که کی ست فاش تا بپد چیار بگویند که اول   کنند آنها که مکان من هستند

انسان را مانند چنانکه چراغ در دست تا شده تمامی خانه را ببیند و آنچه در آنجاست همه بدانند

منور مایند که در سینه جای عضها ست به تقدم ان   سوم کنمان است آن مرا خاص است کسانی که آغاز

صورت جا بیند از سینه که دم را در تاریک می آرند آن منزل جا هست مقصد بعض بدان که مجموعه اصل

سینه است و همه جدا جدا بجانب سر روند در سوراخ سر تاریک را که فهم در نشست چو حرکت میدانند با این شاهده

جانان

چو کیان و دو روشنان [illegible] دور می شوند و خود در آنجا می باشند که آمد و رفت ایشان باز شود نجم سهو است

سزاوار آنکه جهان جهان ساخته است بالای و پست چند پرداخته هفت است گر خورد و کلاهی میدانی

در همه توی و آینه ساخته است اگر چه این خیال شما هست که در هر قالب جانست پوشیده و هیچ حالت

در [illegible] بلکه متعلق میشود از مثال در جواهر و من لسان [illegible] در جهان و اصل هستید جای کسانی که جای کم

لمعات انوار تجلیات است مثال و مگر در حوت آتش و باین نقش مبرا هستید که فلان جا هستید از نهانه صفات

حضور دارند — از و در غیب کدام در حضور و وجود خاص ایشان

وز جای که بود تو بیست علم و کشف مردان مرد هستید و از آن — عقل و جمال و [illegible] خواندگی و دریا و نسبی

در شما هست و برابر که هستید شما هستید تو و دانشمندان که شما را و طبیعت شما را می پرستند و قدم شما

بر جبهه دولتمندی خود می نهد و حال قدم مبارک گشته است در دریای دنیاوی عبور میسازد و همه ملکت

وز همه عبادت است جدا هر زمان هر زمان کنم تصدای ما خوش بقا همین دارم چه سعادت مراست

بی پروایی تصوف دریایی است که از وی چهار جواهر حاصل میشود اول بندگی بی مطلب دوم خیرات سوم

بزرگی عزت و مباشرت و ما از این چهار غیر از شما دیگر از شما نمیخواهیم هستم اندیس ای کریمی تو حقیقت خود

بجود فرمای و ای رحیمی بندگی خود کرم نما که هرگز از عبادت غافل نباشم ما از وجود آدمی هستی مشکل است

که توانم در عقیده بندگی آمد محکم ار چه چیزی که از عقل و فهم ما در در دل دیده گوش جان خود

طبع من است چهار مردمی یا در نشست چهار بند مهجور امی من چه باشم که توانم از آنچه حق بندگی نشست کرد

امیدوارم که عطا خود ار زوری. — همیشه در عبادت هستم محروم از خود مگردان

چون مراه عاشقی عقیده درست داشته — عبادت در سر رسیده بار ار نشر

مه چرم و بزرگ آنکس که فرزند مه آبادی گروشتنا توانم که خداشناس آنجا نه برابر باشم که چنین از جهان نمای
از همه دور صورت است از بالا چهار چهار طور نیست تمتع ندارند حیران ما عقل و عقل میرود تعقل و تعقل میدانی
حقیقت واژه بر همه یکتا همه در آغاز و همیشه در ضمیر کرام نام گر شود که نهایت چون نیست کسی او ماند
کسیکه در یافتند هر چند نیابند هم صوف اهل از نیاز ای یاک ای گفت مار ابد چون بیند کس نیست
خواهند تا حال آرند می حساب در چون عالی فرزند تبید درون و ای راست میدان مانند و برای سند خواهند
شمار را است میدانند و تمام جهان را در روغ بینای علاج شامرد در میان گفت که بار سماید سکما
رنگ سپی را از پاک پروردگار نقد شما خواهند هستم چنین میگویند که سپی بر وبا نشوند و گفتا همه خواهند
برهم که یعنی بر جا که همه است میدانند میگویند عارفان یک نشر و لا احد و میکنند دلیس و گردی سامه
که نور مطلقی او همه جا است مکی نزده میگویند میدا یکدیگر و شهود نقد یعنی احد کل نیست
تو گروه یعنی سر سر آمرست و شریعت از
پاکسلی شما را است و از نهر شه قسم دور
در اسم اعظم شماد دیگر کار مفرمای ای ما جز برای یا او از هر چهن سیکران جو هر سری
ای سری ملکسیام گویند گر گر مرجع نام بدسودن مردم بین تاپس بیر سایر جهان جهانیان است و آن آن دروغ
ابتدا و انتها را او که واقع حیط منماید اگر اندک توجه بنور تجلی نشود که تدبی آن جهان گردد و آن کسانی که
بغیر حق را شناختند انبیار رست رشاب معرفت میکند از کار نشده و کار علیحده نیست چنانچه شعاع آفتاب
و از اینجا میتوان دانست که تمام عالم را از آن هسته نیست در درون جای شما است اول و آخر پیدا در حق
و نیستی هستند چنانچه بعل را است و شیعه دروغ سیر دهم مرده من که ای ابیج جای بی نام همه جا جای که خواهند
کتاب در وجود یابی و جو لس طور احد تو کاپا فتند تنبیهات جابه که شما را منفرد خواهند یا مردان
جواب

پیدایش هست از سرچشمهٔ بیداران ایشان در درون فضول کردند آنها از شما پیدا شده‌اند همه را هست‌ها
چنانکه از طلا سره می‌شود سه طلاست بیست سکه سیرایه از طلاست آنچنان در میان از انواع آن
از شما پیدا می‌شوند [illegible] و [illegible] و اعضا سر همه و [illegible] تنها هستند بیست و چهارم ای [illegible] آنچنان است
این آدمی از قید قدرت گرفته و تمامی کار طبیعی و گرامی که علاقه و ضابطهٔ دنیاست خوش می‌آید
حواس را حکم و قدرت او می‌کند و در وجود خود می‌بیند صورت‌ها می‌باید که او را در درون بیابد چون تماشای
مشغول همین است مردن و زیستن میشود و الا روح را نور می‌کند [illegible] را همین خصلت است [illegible]
درخواست شمال چنانچه مار پوست مردار خود را می‌گذارد و مار او را می‌خواهد و آن جای‌ها تماشا و تأثیر [illegible]
رقص میکند و طبیعت که رجحان و سلطان و فرمان اوست هر [illegible] طبق اطفال بسیار و بر سر پاهای [illegible]
و بار گران هر پای انداز [illegible] بیست و [illegible] که شما را [illegible] عبادت میکند از دریای خوب [illegible]
شود [illegible] جای فرحی بیابد که حواس و [illegible] او را
وابسته [illegible]
و آن چنانچه در [illegible] بجای دیگر می‌کند مردم و دیگران را همه [illegible] معرفت خود نماید و دور گردد
دنیاوی گرفتن نباشد آدمی و ملایک [illegible] باشند که شما را گذاشته دنیا را گرد دنیا باید از ایشان
را صورت شماست و بهشت جای او نیست از زمین بلای ما را آگاه دار باد ای صاحب عالم [illegible]
از شماست ظاهر شده است آدمی صورت شما را همه جا وابسته عبادت میکند نیکی و بدی عمل [illegible] کرده
موجود آدمی یافته است باز بگیر و کمان بر خود نهاده رنج و راحت را بنیاد نه یافته و علاج آمدن باید
در دل [illegible] و سر زبان [illegible] جان نام سرکشتن بر آمد صاحب هر [illegible] او را خواند باز آمدن [illegible] وابسته
عنایت نهایت میکند بیست و [illegible] راه من [illegible] را نمی‌باید هر چند نمی‌باید هر که آخر وقت

[illegible] ده طلیع سعده جواب و سوال کرده آمدند و از این طلیع بر همایند که آسمان و زمین شد تا ساخته

[illegible] کدل جان جهان پدید آمد چنانچه از باد رنگ هوا پدید و بعد او را است میگویند مقصود دل [illegible]

[illegible] همه جا ابتدا همچنان نام است که [illegible] میگویند

سرزمین [illegible] که آنچه پیدا نقشه ندارد [illegible] مهتر و کهتر وصف کرده اند

که چنین راز است که تن خود را دانسته و به واسطه کارهای مخلوقات آدم و آثار را نمودند بعد از آن [illegible]

به خصومت گرفته جایی که بیابان دیو بود [illegible] بسیار خوب کردند به نوعی که سرزمین [illegible] نمودند آنجا بیابان [illegible]

گفتند هرچه از راه به رحمت است [illegible] پرسیده بودند همه را بیان نمودند صورت و معنی آن چنان که بعد [illegible]

صورت و معنی آنچنان وصف ندارد گفتند همه جهان را ابتدا و انتها نمودند هرچه که ایشان پیدا کردند [illegible]

[illegible] نمودند و آینده صورت [illegible] اندرون همه جا معنی هستند از این جهان [illegible] هم در جهان دیگر [illegible]

او را که همیشه نام آن در دل دارد [illegible] راه رحمت روزی ندارد

را به جا سر رسید که در میان [illegible] که اندکی عبادت قبول میکنند [illegible] گفت که [illegible] است

هر کس او را بدل و جان پرستاری کند هرچه خواهد پدید [illegible] آمده [illegible] همراه [illegible]

در [illegible] مردم عبادت میکردند آسایش که [illegible]

میکردند آنرا که هیچ [illegible] نمودند هر کس را که عنایت [illegible] آهسته آهسته [illegible] نخوانند

عبادت دیو تا میکنند هرگاه [illegible] قوت [illegible] هیچ [illegible] نتوانستند [illegible]

همراه [illegible] معنی [illegible] نیک [illegible] مساجد [illegible]

[illegible] سر [illegible] عبادت [illegible] شدند

[illegible]

غالبا چنین شنیده که تا هفت روز گوشت تمام وجود خود را از کارد بریده در آتش سوختن گرفت بعد از هفت روز

خواست که سر خود را نیز ببرد مهادیو حاضر شده دست او را گرفت و خود چنانکه عادت همیشگیان است فرمود

که آنچه خواسته باشی موجود است اما این طور چرا کردی هر کس از آب باران بپرسد او بمقصود خود میرسد

هر جا سر بخواهی بی که هر کس که من دست او گرفتم او بمرتبه ... همه را ... بر دل او نهاد مهادیو را

همچنان باید آمد کسی با سپاه راست خواسته بود آن را او را ... شد آن شخص برای امتحان این کار خود

که آن ... مهادیو آمد گفت و عقب او شد بعضی زمین و آسمان ... خود ... مهادیو گرد

یار بعضی ... در آن ... مهادیو مطلع شده فی الحال ... مهادیو خود

بصورت ... که از ... شده ... مهادیو ... گرفت مهادیو سلام کرد و گفت

و ایشان نزد کسان ... رفته و ... رسیدند که در این ... اگر ... مهادیو

... که ... غلط فهمیدی چرا که از آن ... مهادیو بود ... خلل ...

او دیده ... که از آن ... قبول ... که دست خود را ... سر خود ... او دروغ ... باشد

زدن ... جانب ... خواهد بود ... شنیدن کلام ... که ... جان ...

جهانیان ... دست ... سر خود ... سوخته و خاکستر شده ... آوازه در ... و قتل

... نمود آنچه ... آن ... رسید مهادیو ... خوشحال شده ... آمد ...

هر کسی که این حکایت را بشنود ... او ... خود ...

... گفت ای ... برکت ... و دختران ... ساختند روزی ... نمودند

که در میان برهما و مهادیو و بشن کدام قابل پرستیدن است که با عبادت ... تمامی خلق ... گفت

٨٦

فردا چون پیشش ... بیائیم و بپرسیم که کدام سزاوار این کار است بعد از آن ساسکهد گفت اول من و بیرون آمد

و بسته سلام بکرد و دعا گفت که از برای آزمودن ایشان بی اوائی بود که قدرت کامل دارند بادیه پیما

برنخاسته میان او بی سر دارست با بعضه بر طرف کرده و دیگر خود خیال بود چنانچه آتش آتش گرم گشته و دوم در دعا ساسکهد گفت

میا دیو برخاست و بهر کسی که درکنار خواست که بکرد به زنهار بود آن شد و یک آمدن نداد و سخن تلخ و ترش گفت که شما

راه بیراه رسیده‌اید و در دروغ میگویند که اختیار از آن میدارند میا دیو به هم بر آمد و ترس او گرفته بجهت کشتن هر یک

قصد کرد و با یکی زن میا دیو در پای میا دیو افتاد و غصه او فرو نشاند و از آن جا برآمده در جائی رفت که نام آن

سری سینکهیه و صاحب آن شیر زن است که هر چند در دنیا در تحت اقدام آن می آید و تمام عالم را دیده

که بر او بود و ساسکهد به هر یک جدا جدا کلمات گفت و آن جمله بشنیدند و ساسکهد اول آمده و دید

و پای او ببوسید و گفت که این سینه ما بسیار سخت مانند سنگ است از جهت آن پای تو رنج بسیار یافته باشد و سکهدها

شیر زن هر یک را بدست آورده گفت که زندگی برای نشستن جای مرا قرار دهد بیشتر از آن تو را بسیار دست خود از این نیکو

مرا هوای بخشیده و از آن قدم تو بر دست خود نشسته در سینه خود محل سرای بیکار بیدار شنیدن کلام شیر زن چنان آن کرده

مردان شدند که صاحب سرشته طبع من است و در بار ایشان این جمال بر سر آمد و گفت که ای شیرزن

تمام عالم از رنگ و قدرت او پیدا و موجود است هر کس که بدل و جان عبادت کند هر چه خواهد بیابد کسی که اینکار است

ساسکهد راجه بر بهست گفته و سوت و ستونک بر شنوانند بشنود آمد و رفت جهان باز ماند و شناسائی را

ساسکهد گفت ای راجه بر بهست سمان کشن سه پیکرین است که جز در حق آن مرا بته چه داشتم اید بدراجه بر بهست گفت ای گوسمین

حقیقت آن حق نماید که بشنیدن آن کار بانجام رسید ساسکهد گفت یک زبان زوار بنای دو از جا بنشسته در بام پیران

خورشید مانند روز بیرون آمد و وقت آخر پیری او وزن بعد نور شد — کرشن و ارجن و جماعه جادوان نشسته بودند

تعداد ابیات ...

آورده اند حکایت [illegible] گفت پسر در زمانه شما مرد [illegible] این طور نشده بود همه عمر [illegible]

به کردن شماست که شما این شماتت می‌کنید و آزار برهمن می‌باید [illegible] دست [illegible] هیچ [illegible] گفت و [illegible]

و چنین بود [illegible] چون این حکایت [illegible] برهمن [illegible] شنیدند [illegible] گفت که ای [illegible] در اینجا کسی [illegible]

از آن چیزی نیست که در شهر او [illegible] چنین [illegible] جواب [illegible] شهدای [illegible]

گذشت [illegible] گذشت الحال محافظت پسر تو [illegible] وقت [illegible] پسر [illegible] خود را

و [illegible] گفت که [illegible] و [illegible] کار [illegible] ایشان [illegible]

نگاه داشت [illegible] عمل [illegible] دروغ گردی ارجن گفت [illegible] که [illegible]

میگفت [illegible] می‌توانند چیزی [illegible] قوت و قدرت ما را شما در دل [illegible] آرید [illegible] چه [illegible] خود

راضی ساختم [illegible] کردن [illegible] برهمن را محافظت [illegible] چند [illegible] روز [illegible]

ارجن [illegible] بنده [illegible] بخانه خود [illegible] چندی که زنش حامله شده و [illegible]

یاد آمد که وقت [illegible] ارجن [illegible] کرده نام [illegible] زبان [illegible] کمان [illegible] گفت در هر مرتبه [illegible]

یاد کرد [illegible] خانه آن برهمن [illegible] چنان [illegible] داری نماند [illegible] ایستاده شد محافظت

[illegible] در نظر [illegible] پسر [illegible] آن برهمن [illegible] در نظر [illegible] الحال آن [illegible]

همراه [illegible] گفت که ای ارجن [illegible] مرا [illegible]

بسیار [illegible] معقول ارجن [illegible] گفت ارجن [illegible] شد و گفت که [illegible]

پسر برهمن را هیچ جا ندید منفعل گشت [illegible] سوختن خواست [illegible] دست [illegible]

پسر برهمن من شنیده ام در جایی که دست ما و شما [illegible] آن پسر را [illegible] ارجن را [illegible]

ارجن گفت

[illegible] ها [illegible] مغرب [illegible] گشت صفت طوق [illegible] و صفت طوق [illegible] ها را که [illegible] در میان تاریکی درآمدند

[illegible] آتش درآنجا دخل [illegible] و چون [illegible] رفت [illegible] شد [illegible] را [illegible] کردند [illegible]

[illegible] که از [illegible] های میان [illegible] بهم [illegible] چون [illegible] آن [illegible] دیدند رو و [illegible] او [illegible] نگاه کرد

چشم پوشیده [illegible] شدند چون تا آتش حضرت کبریا [illegible] کرده [illegible] آمدند و از آنجا با [illegible] خوردند [illegible] آن

یک [illegible] درآنجا ماری بزرگ [illegible] سرو [illegible] در [illegible] شده و [illegible] چشم او که تعریف نمی توان کرد

روی [illegible] چون گل [illegible] و جامه زرد [illegible]

کو [illegible] در میان سینه و [illegible] پای [illegible] او را [illegible] سرکش [illegible] دست [illegible]

عبادت [illegible] آن زمان [illegible] که [illegible] سخنها گفت که [illegible] بصورت [illegible] شده [illegible]

از برای [illegible] کار [illegible] کرده [illegible] از [illegible] خلاص داد [illegible]

که تا [illegible] جهان [illegible] های [illegible] شما [illegible] ستمکارهای [illegible] بنده [illegible] بیاید [illegible]

[illegible] و [illegible] درست [illegible] همه [illegible] فراموش [illegible] و [illegible] صاحب [illegible] زمان [illegible]

و [illegible] ایشان [illegible] پسر [illegible] را همراه [illegible] از [illegible] محبت [illegible] خود [illegible]

[illegible] کار خود [illegible] خوشحال شد و [illegible] خود را در خانه خود [illegible] کارهای [illegible]

و [illegible] گران [illegible] سختتر [illegible] ساختند [illegible] و [illegible] فرخت [illegible] چنانکه اندر [illegible] وقت [illegible]

[illegible] آنجا [illegible] زمین [illegible] کوه [illegible] جانداران [illegible] درآنجای [illegible] از دست [illegible]

چه [illegible] کس [illegible] کارهای [illegible] نمانده [illegible] گفت [illegible] سرکش که [illegible]

که [illegible] کل [illegible] و [illegible] هزار [illegible] صفت [illegible]

[illegible]

ادرهای [illegible]

۵۰

بصورت و شکل [illegible] بود فیلان و آهوان و عرابه بشمار [illegible] سرگرمی بودند باغ زمین طلا که

درختهای آن کاشت [illegible] بودند [illegible] میوه های گوناگون در آن باغ طیوران مثل طاوس و کوکل و [illegible]

دارشن [illegible] و قمری چون [illegible] در آن [illegible] همراه سرگرمی بودند در آن

باغ و [illegible] شد قتال [illegible] همان [illegible] سرگرمی [illegible] چهار [illegible] بودند [illegible]

و یکصد و شصت زن همراه سرگرمی بودند [illegible] در [illegible] در راه [illegible] نمی باشند بار در [illegible] بازی [illegible] و [illegible] از

[illegible] مشهور [illegible] شدند و [illegible] سرود [illegible] کلمات [illegible] طرف [illegible] سرگرمی [illegible]

از [illegible] چنان سرشاری [illegible] کردند [illegible] کلمات [illegible] یعنی [illegible] کرده [illegible] بازی

و [illegible] سرگرمی و [illegible] می [illegible] که [illegible] آن از [illegible] آن

و [illegible] آن [illegible] و [illegible] در آن [illegible] رنگ [illegible] بودند در میان آن [illegible]

بواسطه [illegible] می [illegible] سرگرمی [illegible] زنان از [illegible] جامهای [illegible] کرده [illegible]

[illegible] در میان جامهای [illegible] طلاست [illegible] آن [illegible] میشد [illegible] آب [illegible]

[illegible] را [illegible] که [illegible] بعد از [illegible] سرگرمی [illegible] بسیاری [illegible]

[illegible] که آب [illegible] که [illegible] برای [illegible] آمده [illegible]

[illegible] خوشحال [illegible] سرگرمی را جامهای [illegible] طلا [illegible] بسیار [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] آهو [illegible] می [illegible] می [illegible] چون [illegible]

[illegible] با آن زنان بسیار [illegible] که [illegible] و [illegible] فهمیده [illegible]

زنان [illegible] بودند [illegible] و [illegible] می [illegible] که [illegible] و [illegible] بریده [illegible]

بگه شما [illegible] یادتان نشد و در خواب بشنوید و دانه نمی‌برید تا بالای سر گذشتن و در نخورید چرا ما را [illegible] سید یکی بجای بیاید

با شما [illegible] احوال زن گردید آشکار با بود و کرده نفقه گرفتن سر شما [illegible] نکشید عوض [illegible] بهر شما که میگفت

نیز شما را نفقه گرفتن شما که دل ما مثل شد [illegible] دیدید می‌کند روز [illegible] شب که شما میگوید یکی بود خواهید

میگویند متقاب [illegible] است نشناسید علاج [illegible] هستید در سبب پریشان [illegible] بیدار حقیقت شده کشیده تن چهار

با هم کدام هر ایشان مهاجرت شدن [illegible] که است مرض هم [illegible] یکی را زمانی [illegible] ستاره صاحب ای

صورت شما که [illegible] یکی شد [illegible] ما گرفتن سر که موقع [illegible] گناه کدام که شده [illegible] فراق از

همه ایشان فراق از ما تحمل [illegible] شما میشود دیده [illegible] همین شما [illegible] خسته ایشان که آنجا [illegible] دارید گرفتن

میکنند [illegible] مبارک [illegible] واسطه [illegible] هستند پریشان چراغ [illegible] گرفتن جدایی که میشود معلوم [illegible] زمین [illegible] فراموش

میشود [illegible] اغوای هوای در شد خشک [illegible] خود یار جدایی واسطه هستید دریا [illegible] شما که [illegible] آب یکی

فراموش را خود یار چرا تو که [illegible] اورا [illegible] دیده جایی [illegible] میوه یکی [illegible] شما [illegible] میوه مگر است [illegible] چرا

آمدی [illegible] طبیب [illegible] کمی هوای [illegible] مرده پیغام [illegible] و [illegible] خبر [illegible] آمدی [illegible] کردی

[illegible] مکانت [illegible] سر که [illegible] بیایید اینجا هم گرفتن [illegible] رضای اگر که میگوید [illegible] بهر [illegible] مکرر [illegible] سرمای

[illegible] که [illegible] میگوید [illegible] شکسته [illegible] مایست [illegible] علمی آن که [illegible] پریشان [illegible] همین [illegible] روزان شب

[illegible] ازل [illegible] تنها [illegible] کلام این [illegible] منعم [illegible] آینه [illegible] علمی [illegible] گرفتن [illegible] بودید [illegible] کم ما را

[illegible] کرده [illegible] در [illegible] ۱۳۴۳ [illegible]